

# مصا بیح هدایت

مُجلد پنجم

تالیف

جناب عزیزالله سلیمانی اردکانی

## بہاول پور البدیح

این کتاب کہ پنجمین جلد است از مجلہات مصابیح ہدایت و مشتمل است بر شرح احوال دوازده تن دیگر از رجال امراللہ مانند جلد پیشین در عین نوازل و اثناوی - مشاغل در خطہ آذربایجان بحول اللہ و قوتہ بی پایان رسیدہ - امید کہ دوستان را مرور در خیابان خطوط و سطورش باعث وجد و سرور شود و اہل ایمان را نفحات اوراق و صفحاتش سبب مزید انجذاب و اطمینان گردد .

نکارندہ خانسار جبین ستاینکی بر زمین بندگی نہادہ بکمال عجز و انکسار از آستان جمال قدم مسئلت مینماید کہ این بینوارا در بقیہ ایام زندگی نیز مشمول تأییدات خویش گرداند و بخد متی کہ لایق پیشگاہ حضرت ولی امراللہ ارواحنافداه و موجب رضای خاطر احببای الہی است موافق فرماید .

تبریز - بتاریخ یوم البہاء من شہر الحزہ سنہ ۱۱۰

بدیع موافق سہ شنبہ ۱۲ شہریور مساب

۱۳۳۲ شمسی ہجری .

عزیزاللہ سلیمانی اردکانی

## جناب صدرالعلمای ہمدانی

تلقب بصدر الصدور

این عبد در اوایل ایامی کہ شروع بتالیف کتاب مصابیح ہدایت نمودہ بودم برای کسب اطلاع از سرگذشت این مابع تقدیر و کمال مکرر بمنزل صبیہ اش رفتہ بالاخرہ - جزوہ ختمہ سری از تاریخ بہات ایشان در شش صفحہ بدست آوردم و چون آن جزوہ کوکب برای نکارشر ترجمہ احوال چنین مرد بزرگی کافی نبود صبیہ ایشان فرمودند برای تحصیل اطلاع و سہستری بہ جناب صدراللہ رستگار باید رجوع نمود ہمہ ایشان از تلامذہ اہوی بودہ و در مجاورت ایشان میزیستہ و در آن زمان جوانی تازه تصدیق و ستشان مقتضای برای تشخیص اشخاص و فہم مطالب بودہ است برخلاف من کہ ہنگام سعود پدر دختری خورد سال بودہ ام .

باری بندہ با جناب رستگار مطلب را در میان نهادم و ایشان حاضر شدند کہ خودشان ترجمہ احوال - حضرت صدر را بنویسند لهذا بندہ جزوہ اش را کہ از صبیہ صدرالصدر گرفتہ بودم برسم امانت بایشان دادم کہ بعدا - بفدوی مسترد داشتند و ایشان شرح احوال آن بزرگوار را کہ بالتبیح شامل تاریخچہ چند نفر دیگر ہم میباشد در کتابسی

مستقل نگاشته در سنه ۱۰۴۰ بدیع تکثیر نمودند و هر چند سرگذشت مشروح حضرت صدرالصدور در آن کتاب مندرج و در دسترس طالبان میباشد مع هذا بنده می بینم اگر ( مصابیح هدایت ) از نام شریف آن دانشمند جلیل خالی ماند عرایض این کتاب مانند تصویر شخصی خواهد بود که نقش چشم را فاقد باشد لهذا با ستناد همان جزوه و مجیزه و پاره های مدارک دیگر تاریخچه آن شخص شخیص بنحو اختصار تحریر میگردد و بدیهی است از کتاب جناب رستگار نیز در این موضوع استفاده خواهد شد .

شک نیست که ( مصابیح هدایت ) فقط در شرح احوال ائمه ابرام الله است و ملاک عظمت و بزرگی در این مقام بنانچه در مقدمه جلد اول تصریح گشته یا تبلیغ امر و اعلای کلمه الله است بتنهائی و یا داشتن فضائل و کمالاتی معسرین در علم دینی خصوصا در معارف دیانت بهائی و بسیار دیگر و صنف از نفوس تاریخشان در این کتاب درج میگردد اول آنسانیکه عمر خود را صرف هدایت عالمیان نموده اند خواه عالم بوده باشند و خواه عامی . دوم اشخاصی که صاحب معلومات وسیع دینی و از اهل بها بوده اند خواه شنلشان تبلیغ بوده باشد و خواه نه . و این طبقه اخیر هم بشرطی تاریخشان در کتاب درج میگردد که لا اقل وجودشان

در داخله امواله مؤثر بوده باشد و الا علم و فضلی که فایده اش بدینکران نرسد مانند ثروتی است که در صندوق صاحبش را که بماند اما غیر از دو طبقه مذکوره در ایمن کتاب ذکر نمی شود و نخواهد شد مگر هنگامی که سرگذشت یکی از بزرگان مستلزم آن باشد .

و اگر چه در جامعه بهائی بسیاری از افراد طبقات دیگر هستند که علما و عملا دارند شئون و مقاماتی عالی میباشد مثلا در علم مانند متفکرین در فنون گوناگون از قبیل اطباء حادق و مهندسان ماهر و مستخرجهین در علوم مختلفه . و در عمل مانند اعضای مسافله مقدسه روحانیه از ملی و محلی و همچنین مؤمنین متنفذ یا متمکنین منفق و از همه بالاتر فارسان میدان فداء یعنی منظم هدیس و شهداء لکن بزرگی و بزرگواری جمیع آنها چنانکه پوشیده نیست از نوع دیگر میباشد و بعید نیست که مؤمنین آینده برای هر یک از طبقات مذکوره کتبی تألیف و تذکره شیرشان بنامند و مثله فرمایند .

بهر صورت این کتاب موضوعش فقط سرگذشت مبلغین یا اهلای دینی از اهل بهاست و این دو صنف هم چنانکه واضح است در میان خود دارند مواجب هستند و بعضی بر بعضی دیگر فضیلت دارند و اگر چه بر ارزش حقیقی این

چوواهره مجرده احدی جز حق آگاه نیست چه ممکن است  
نفوس از همین طبقه ولو چندان مشهور و نامور نبوده و  
نیستند عندالله منزلتشان بسیار رفیع باشد و برعکس اشخاصی  
دیگر از همین صنف ولو دارای صیت و شهرت بوده و هستند  
فی نفس الامر مقامشان عندالحق در رفعت دون آن باشد که  
مطلق تصور مینمایند اما صرف نظر از آنچه ذکر شد در قضاوت  
علمی و علمی اشخاص ( غیر از شهادت الواج در باره آنان که  
ایام حیاتشان بخشن خاتمه انجامیده است ) موازینی در  
دست است که وزن هرکس را با همان موازین میتوان سنجید .  
مثلا در قضاوت علمی اشخاص آثار قلبیه آنان میزان است و از  
پیشتر گفته اند :

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار  
و بدیهی است که قضاوت در آثار هم شأن کسانی است که  
برای این کار صلاحیت داشته باشند و بگمان بنده این عمل  
از یکفر بتنهائی ساخته نیست بلکه قضاوت عمومی لازم است  
بدین معنی که اگر رساله و کتابی یا پنجاه و پنجاه فی طرف  
اقبال عموم واقع شد یعنی هم مقبول علماء و اهل فن گردید و  
هم مطبوع طبایع عوام - دلیل بر نفاست آن است و چنین اثری  
پاینده خواهد بود زیرا بقول پروین خانم اعتصامی علیهم  
رضوان الله ( زمانه زرگر نقاد و هوشیاری است ) و بنا بگفته

عموم :

سیاه گرد من و روی را بگردد وقت

نگاهداشت بهرجا زر عیاری بود

به همین سبب تألیفات علمی متین مانند آثار افلاطون و ارسطو  
سینا و ابن رشد و ابن عربی و ابوالفصائل و امثالهم و آثار  
ابن سینا نظیر اقتار فردوسی و نظامی و سعدی و خواص  
و اقرا نهم و آثار عرفانی در آنها مانند شرح دفتر مثنوی مولانا  
و گلشن راز شبستری و منطق الطیر عطار نیشابوری و امثال  
در ترجمانی باقی خواهد ماند .

اما برای پی بردن بجنبه عملی یعنی سنجش در  
خدمت و فعالیت و اندازه تقوی و خلوص و مرتبه فضیلت  
اشخاصی نفوس را آن هم در کلمات هرکس تا حدی منسجم  
است لکن بهر کفایت نمیرسد چه از طرفی نفع بزرگان  
آثار قلمی از خود باقی نمیگذارند تا در این زمینه میزان  
بدست آید و از طرف دیگر این میزان تمامیت ندارد زیرا  
ممکن است اقوال بسیاری از مردم با افعالشان منطبق  
نباشد . فقط از طریق وقوف بر جزئیات اعمال آنان اگر  
مجرای صحیح و معتبر و خالی از اغراق و اغراض بدست  
آمده باشد میتوان در کیفیت عمل و اخلاقشان حکمی کرد  
اما بصحت بگونگی اعمال و اخلاق نفوس هم هنگامی مدام

توان شد که آشنا و بیگانه در آن متفق بوده یعنی بحسب  
تواتر رسیده باشد و این بنده هر چند تاریخ اغلب بزرگان  
امرا باعتبار نوشته خودشان یا باستاند اقوال اقاریشان  
برشته تعریب کشیده ام لکن تا از مأخذهای معتبر دیگر آن  
نوشته ها و گفته ها تأیید نمیشد بقید نگارش نیامد و لسی  
اشخاصی را که خود خدمتشان رسیده ام قضاوت درباره  
علم و اخلاقشان بر این سهلتر بوده است و دانسته دانسته  
در حق نفسی برخلاف واقع حکمی ننموده ام یعنی نه از ذکر  
مناجمه اوصافشان صرف نظر کرده ام و نه از بیان نقائص  
خدمتشان خودداری نموده ام و اگر در آینده معلوم گردد که  
بنده را خطائاتی در قضاوت دست داده است هرآینه از لوازم  
سهو و نسیان بشری خواهد بود که احدی از آن حالی  
نیست . در هر حال غرض از تطویل کلام و تمهید مقدمات  
بد کوره این است که صاحب ترجمه یعنی حضرت صدرالصدور  
اعلی الله مقامه را شریک بنده زیارت نکرده ام ولی مطمئن  
هستم که هم از جهت ایمان و عرفان و هم از جهت علم و  
ادب و هم از جهت عمل و اخلاق از نفوس درجه اول این امر  
مبارک است و صحت این قضاوت ضمن بیان سرگذشت ایشان  
که ذیلا ملاحظه خواهید فرمود معلوم خواهد شد .  
حضرت صدرالصدور نامش سید احمد و فرزند ارشد

حاجی میرزا سید ابوالقاسم صدرالعلمای همدانی است که  
آباء و اجدادش از اهل قریه واقع در بند فرسخی همدان  
و مدتها بوده است که از آن نقطه باین شهر کوچیده اقامت  
نموده بوده اند . پدر جناب صدر گذشته از وجهه علمی -  
دارنده جنبه اشرافی نیز بوده و از دولتماندان نجیب و طبقه  
اصیل همدان بشمار میآید و از سلسله سادات صحیح النسب  
موسوی بوده است . پسر سرت سید احمد گویا در سنه -  
۱۲۸۵ هجری قمری در همدان متولد شد و در حجر تربیت  
پدر و آغوش پر مهر مادر که مسمیة بانزاده خانم بود پرورش  
یافت لکن بپندی ننگ شست که والده اش وفات کرد و پدرش  
بعد از فوت آن مخدومه با زهرا خانم دختر دایه سید احما  
که نامش میرزا سیدان و شهرتش درویش و از مؤمنین دور  
حضرت اعلی بوده است ازدواج کرد این خانم که خالوزاده  
سید احمد بود جای مادر او را گرفت و در حق آن مافصل  
وظیفه مادری را انجام میداد سید احمد در مسقط الرأس  
در پیش بمکتب رفت و بعد از یاد گرفتن خواندن و نوشتن  
فارسی بتحصیل مقدمات عربی پرداخت و پس از فراغ از علم  
ادبید در مدارس محلی بتحصیل فقه و اصول و کلام و حکم  
مشغول شد و چون استعدادش شدید و حافظه اش قوی  
و بنیه اش سالم و اخلاقش معتدل و افکارش در کسب علم متمرکز

بود بسرعتی هر چه تمامتر درجات کمال را می پیمود . در  
 اثنای این کار پدرش قصد زیارت بیت الله نموده او را نیز با  
 خود همراه کرد پدر و پسر بعد از تشرف بمکه معظمه و  
 انجام مراسم حج آهنگ مراجعت نمودند در بین راه حاجی  
 میرزا ابوالقاسم دارفانی را وداع گفت پسرش سید احمد که  
 بعد از طواف کعبه بحاجی سید احمد تسمیه گردیده بود -  
 بتنهائی رجوع بوطن نموده وارث بالاستحقاق مسند ولقب  
 صدرالعلمائ پدرو گردید و پس از پندی با مہیئہ حاجی  
 میرزا حبیب الله مستوفی که از محترمین شهر بود ازدواج نمود  
 و باز هم از تحصیل علم و تکمیل نفس دست نکشیده در محضر  
 حاجی میرزا اسحق مجتهد همدان یتکمیل فقه و اصول -  
 اشتغال ورزیده در هر دو رشته نیک ما بر کشت و کتابی هم  
 در فقه باسم ( مسایح الامه فی تبیین الحل والحرمة ) -  
 تألیف فرموده در اثنای این امور و هنگامی که بنیت توسعہ  
 معارف و علم و سیر در آفاق و انفس عازم داهران بودند ای  
 امر جدید نیز بگوشش رسید . شرح اجمالی این حادثہ  
 چنین است که آن اوقات حاجی حکیم موسی که از اطبای -  
 کلیمی نژاد همدان و تبلیغ شدگان حضرت ابوالفنائی  
 گلپایگانی و طیب خانوادگی خاندان حضرت صدرالصدور  
 و بدین سبب با ایشان مربوط و محشر بود . روزی جناب

صدر بایشان گفت شما بیائید مسلمان بشوید و من حاضر  
 که هر اشکالی در حقانیت دین اسلام داشته باشید حل  
 نمایم حاجی حکیم موسی نظر بقوت ایمانی که داشته است  
 بی ترس و خوف اظهار نمود که طایفه جدیدی بنام بهائسی  
 پیدا شده مدعی آنند که قائم موعود مسلمین ظهور کرده و -  
 من در نظر دارم با آنها در این خصوص مذاکره کنم شما هم  
 اگر در این لحصن و بهجت با من همراهی کنید و جسواب  
 آنها را داده برآ قانع سازید مسلمان خواهم شد . حضرت  
 صدر فرمود چه عیب دارد ممکن است از شما رفع اشتباه  
 نمایم . حاجی حکیم موسی با احتیاطی همدان در این خصوص  
 مشورت کرده بمسئولین آنان حضرت صدر را باتفاق عمری -  
 ایشان بمنزل جناب حاجی مهدی ارجمند مؤلف کتاب  
 ( گلشن حقایق ) رهبری نمود در آن مجلس علاوه بر حاجی  
 حکیم موسی که رہنمای ایشان بود جناب حافظ الصبحه و  
 فرزندش حاجی میرزا یوحنا از احتیاطی اسرائیلی آقا محمد علی  
 حصاری از بهائیان اسلامی نیز حضور داشتند . در آن -  
 مجلس آقا محمد علی حصاری بقدر توانائی از بشارات اسلام  
 بر حقانیت این امر استدلال کرد و مرحوم ارجمند نیز از باب  
 موسی و سیم سفر تثنیه راجع بظهورات اریحه استشهاد نمود  
 مجلس با شرایط ادب و انسانیت خاتمه یافت در آخر کما

حضرت صدر فرمود من علی العجالة قصد مسافرت بطهران -  
 دام شما نشانی یکی از دوستانتان را بمن بدهید تا در  
 آنجا موا با علمای این طایفه ملاقات بدهد و من در این  
 زمینه شرط مجانبه را بجا خواهم آورد پس اگر حقانیت  
 این امر بر من ثابت گشت رساله اثباتیه و الا ردیه خواهم  
 نگاشت حضرات ایشان را بمرحوم میرزا سلیمان سمسار که  
 معتمدی از احوال در جلد دوم این کتاب ضمن تاریخچه  
 حضرت ابوالفضائل گذشت معرفی نمودند . حضرت صدر  
 پس از ورود بطهران با احباب آشنا شد و گاه بگاه با  
 حضرات ایادی اموالیه ملاقاتهایی بینمود و همهمه  
 بیفتنهای ذوق تجلی و شور عرفانی با طبقه حکماء و عرفاء  
 آیینش پیدا کرد . مدتی در حوزه درس میرزا داشم  
 استاد زبردست حکمت الهی بعنوان تلمذ حاضر گشته در  
 فلسفه بمقامی بلند رسید ایضا با سران سلسله صوفیانه  
 معاشر گشته در حلقه اهل عرفان درآمد که شاید در  
 مواشی خانقاه بخوشی یا قلابی مداف کرد و بپایمردی  
 نفس کاملی برادی معرفت قدم گذارد و بر اثر متابعت  
 مرشد بالحق بسر مشقه حقیقت رسید . آن ایام از معارف  
 مدعیان ارشاد چند تن از قبیل صفی علیشاه و ظهیرالدوله  
 و میرزا علی آقای نقاش زرگر در طهران بسر میبردند .

صدرالصدور با یکایک آنها سروکار پیدا کرده بزودی  
 خانقاه میرزا علی آقای زرگر صاحب عنوان و مقام گردید شر  
 این فخره را جناب آقا غلامرضای روحانی شاعر معاصر بهاء  
 که در ساختن اشعار فکاهی مهارت دارند و این بنده شد  
 از خدمتشان را در کتاب ( لحظات تلخ و شیوین ) نوشته  
 از زبان اهلی مرحوم خود آقا میرزا سید شکرالله خان روحانی  
 تفرشی بنا به عنوان بنده نوشته اند و عین عبارت ایش  
 من البد والی الختم این است : ( جناب متباعد الی الل  
 آقا میرزا سید شکرالله خان روحانی تفرشی که در اواسط  
 سلطنت ناصرالدین شاه قاجار در دستگاه شاهزاده نایب  
 السلطنه کامران میرزا سحت منشی گری را داشته و قبل از  
 تصدیق باین امر مبارک با حضرت صدرالصدور در طریق  
 تحرف و عرفان سالک بوده چنین نقل نموده که در آن اوقا  
 شخصی موسوم بعیرزا علی آقا نقاش زرگر و معروف بصاحب  
 از طرف قطب السارفین منور علیشاه و بعد از او از جانب  
 حاج علی آقای ذوالریاستین شیرازی در طهران سمت  
 شیخوخیت را داشت و در خانقاه او جمعی از طبقات و  
 مختلفه درباری و اصناف بازاری مجتمع میشدند جناب  
 السلامای همدانی که پس از تصدیق باین امر مبارک بقل  
 حضرت عبدالههء ملقب بصدرالصدور گردیدند آن اوقات د

طهران داخل حوزه تصوف و عرفان بطریقه شاه نعمت‌اللهی شدند و چون از افاضل علماء و سادات بودند خانقاه عرفان بمرود ایشان رونق بسزا گرفت و به علت مقام از خود گذشتگی که در ایشان بود در مدت قلیلی کلیه مایملک مروشی را در طریق فقر و درویشی انفاق و مراتب عرفان را که سالک آن طریق باید پس از سالها ریاضات و عبادات از قبیل چلگه نشستن و ترک حیوانی کردن و پانز کار و اوراد مشغول شدن طی نماید جناب صدر در قلیل مدتی مراتب مزبور را طی نموده و بمقام پیر دلیلی که نایب مناب و قائم مقام پیر طریقت است نایل گردیدند. این عبد آن اوقات با حضرت ایشان مأیوس و همواره از محضرشان درک فیوضات معنویه مینموده من جمله موقعی بود که جناب صابر علیشاه از زیارت عتبات عالیات مراجعت میدرد و جمع قحیری از اخوان طریقت بعزم پیشباز از طهران بقدمه حضرت عبدالعظیم عزیمت و آن روز تا شب بانتظار ورود پیر طریقت بودند و چون شامگاه از ورودش مأیوس شدند در بقعه ابن بابویه مجتمع گردیدند. روز دهم و سوم هم آنچه انتظار کشیدند از ورود پیر خیر و اثری ظاهر نگردید ناچار دسته دسته بطهران مراجعت نمودند. جناب صدر باین عبد فرمود که آیا سزاوار است ما برای مقصدی بیائیم و بمقصد نایل نشویم عرض کردیم چه باید کرد

فرمود بهتر آن است راه قم را پیش گرفته برویم تا بمقصدی که داریم نایل شویم با وجودی که در آن اوقات امور منشیات شاهزاده داوران میرزای نایب السلطنه بمحمد این عبد بود و آنی از مشاغل اداری فراغت نداشت چنان ناراشتیاق زیارت پیر در ضمیر مشتعل بود که از کلیه مشاغل و ثنوبات دنیاوی و امور اداری صرف نظر نموده با حضرت صدرالصدور پای پیاده راه قم را پیش گرفتیم و پس از چند شبانه روز طی مسافت دوازده روزی منزل بقم باقی بود که با کافه حایل پیر داریق را با قافله‌ئی که بسوی طهران میآمد از راه در مشاهده و چون مقصود را یافتیم سرازیر نشناخته بسوی شتافتیم و عنان مرکب شیخ را بدوش گرفتیم اشک ریزان بسوی طهران حرکت مینمودیم. جناب صابر علیشاه با اصرار زیاد ما را از این حرکت منع نمود و امر کرد که بقم رفته یک اربابین توقف نموده آنگاه بدلمهران مراجعت ندائیم. خلاصه در مدت توقف در قم از محضر حضرت صدر که هر روز آن نوشتار هزار شب قدر بود ملاحظه و مسرود بود. و پس از چهار شبانه روز توقف در قم بطهران مراجعت نمودیم. از آن پس دیری نگذشت که برای این عبد مسافرت راسان پیش آمد و مدتی از محضر حضرت صدرالصدور دور و مهجور بودم و چون پسر ازده سال



مشهد بطهران مراجعت نمود شب جمعه بعزم زیارت جناب  
صدر و سایر اخوان به خانقاه رفتم متأسفانه حضرت صدر  
الصدور را در خانقاه نیافتیم از درکس جوای حال و احوال  
ایشان شدم سخنی گفت و از راه طعن و تمسخر در بساطه  
ایشان بیانی نمود باین مضمون که بگلی خراب شده و در  
ملک بایبه و بهائیّه درآمده از استماع این احوال این عیب  
تجیب مینمود و آن شب تا صبح در حال تفکر بود و بسیار  
نیکرد که شخصی مانند جناب صدرالعلما با آنهمه فضل و  
کمال فریب خورد و از صراط مستقیم منحرف گردد سحرگاه  
حضور پیر داربخت رفتم و خدمتشان عرض کردم که جناب  
صدر از بعضی اخوان رنجشی پیدا نموده اند و باین علت  
عزلت گرفته اند و استدعا کردم که اجازه فرمائید این عیب  
از ایشان ملاحظه نموده و از محضرشان رجا نمایم که به خانقاه  
تشریف بیاورند • جناب صابر علیشاه اظهار نمود با با جان  
بعضی اوقات برای برنی اشخاص سیرتانی پیش میآید که  
باید به حال خود و انداز نمود عرض کردم که این عیب متقبل  
میشوم ایشان را از هر راهی که رفته اند باز گردانم و به  
خانقاه بیاورم • پیر داربخت چون این عبد را در تقاضای خود  
مصریافت ناچار اجازه داد • این عبد از خانقاه بیرون آمده  
و راه منزل جناب صدرالصدور را پیش گرفتم همینکه بدربخانه

رسیدم بمنضمی دق الباب و استماع صدای این عبد جناب  
صدر در باب را باز فرمود و این عبد را در آغوش مهر و محبت  
کشید و در اطاق کتابخانه خود از این عبد پذیرائی فرمود  
و از تکونکی مدت مسافرت خراسان و مراجعت بطهران  
مستفسر گردیدند • عرض کردم بپند روز است که وارد  
طهران شده و دیشب را بقصد زیارت جناب عالی به خانقاه  
رفته متأسفانه از فیض حضور محروم و معلم شد که مدتها  
حضرت عالی از القاه و ملاقات اخوان کناره گیری فرموده ای  
جناب صدر در جواب فرمود که حضرت مسیح در انجیل  
بجلیل خاتم پیام و آخرین پیغمبر است که تمام یک از شماها نگ  
گرفتند و داشته باشید و یک کوفتند از کوفتند ان شما  
بجدا شونده و شما آن کله را نگذارید و دنبال آن کوفتند  
نروید تا او را بکله ملحق نمائید • حال این اخوان داربخت  
میخواستند مرا در حکم یک کوفتند فرست نمایند و بسراغ  
بپایند و جوای حال و احوال شوند پس برادر داربخت مر  
تنها شما هستید که باین قصد بملاقات من آمده اید • عرض  
کردم اخوان درباره شما حرفهای زده اند و نسبتها  
داده اند که این عبد از اظهار آن شرم دارم • فرمود آ  
چه میگویند • میگویند بهائی شده ؟ عرض کردم بلسی  
فرمود این موضوع نه تنها در طهران شهرت دارد در

همدان هم شایع است . سپس شروع بیانات تبلیغی فرمود و  
 شمه‌ئی از تاریخ امر مبارک بیان فرمود و بدلائل عقلی و نقلی  
 استدلال مینمود و آیات قرآنی و اخبار و احادیث از کتب  
 اسلامی تلاوت و قرائت میدرد که اکثر کتب در کتابخانه در  
 دسترس ایشان موجود بود و غیلی استدلال باین عبدالرائه  
 میفرمود . خلاصه غیر از آن روز قریب شش ماه در مجلس معتدل  
 با جناب صدر کفیکو داشتم که شاید ایشان را بدانستگاه  
 درویشی بازگردانم بالاخره قوه کلمه الله این عبد را مجذوب  
 نمود و ناگزیر از تصدیق گردیدم و مصداق این شعر شندی  
 علیه الرّوحه واقع شد :

شد غلامی که آب جو آرد  
 آب جو آمد و غلام بیسرد

این بود شرحی که جناب میرزا سید شکرالله خراسان  
 روحانی در شرح تصدیق خود و حالات حضرت صدرالصدور  
 قبل از تصدیق باین امر مبارک نقل نموده اند . در ششمه  
 لوح مبارکی که بقلم حضرت مولی‌الوری بافتنار جناب میرزا  
 سید شکرالله خان روحانی علیه رضوان الله نازل گردیده  
 مینکام :

طهران - بواسطه جناب رضاشان (۱) جناب آقا میرزا سید  
 شکرالله خان علیه بهاء الله الایهی ملاحظه فرمایند

حواله

ای بنده الهی شکرالله که ناظر بملکوت ابهائی و مقتبس  
 انوار هندی از غیر حق بیزاری و مشتاق آن دلبر بیهمتای  
 محبت آن یار یگانه پیرهن دریدی و در صحرای عشق  
 آشفته و شهیدا دریدی بال و پر عرفان نشودی و باج مود  
 رحمان پریدی . تمام میثاق پشیدی و پرتوفینی سبحا  
 بدیدی و هاپاک القدیة و الثناء ع ) انتهى .

این شرح که بتمام جناب غلامرضای روحانی بود یقین  
 سایر و سلوکار عرفانی حضرت صدرالصدور را تا اندازهئی روز  
 ساخت و از قراین چنین استنباط میکرد که آن بزرگوار  
 سنه دوازده سیدمد و پانزده قبری که آن موقع بحرانی سی سا  
 بوده است بطهران وارد شده و از همان حین با طبقا  
 عالیه طرح الفت انداخته یعنی هم با حضرات حکماء و عر  
 پنانه چه ذکر شد مربوط گشته و هم بحرمانه با اکابر امرالا  
 مذاقات مینموده و هم با رجال دولت و اعظام اهل منصب

(۱) رضاشان نام ابوالزوجه جناب آقا میرزا علی اکبر روحانی مد  
 بمحب السلطان است . رضاشان بطوریکه مسموع افتاد در  
 زمان شود سمت سریشی داشته و از بهائیان محکم و مخلص  
 بوده است .

شوکت ارتباط داشته و در همه جا محترم و معزز بوده است  
 چه که معارف وسیع و عمیق و بیانات پرمعنی و بلیغ و مزایای  
 اخلاقی یعنی حسن برخورد و نیکی محض و اصالت ذاتی  
 یعنی علو حسب و سمو نسب و نجابت فطری یعنی تقضوع و  
 خشوع خالی از تصنع او را محبوب القلوب میکرده حتی وقار  
 و متانت آن مرد جلیل نیز بنابر انظار و بنابالباب  
 بوده است. گویند قبل از اینکه حضرت صدر در زمره مؤمنین  
 داخل شود روزی با چند تن از علماء یمنی میرفته است  
 اتفاقاً جناب نعیم ایشان را در آن حال دیده مفتون تیافته  
 عالمانه و مجدوب سیمای نجیبانه و شیفته مشی و زرام مؤثرانه  
 آن نفس نفیس گشته منجذبان تا جائیکه ممکن بوده است در  
 مسیر نیابان او را دنبال کرده از خدا مسئلت مینمود که  
 او را یا بنین وقار و جمال و کمالی از چشمه حیات منسجم  
 نسازد و از عذب فرات بنوشاند و در آن حین با خود میگفت  
 این وجود مبارک سیف است که بخت ایمان داخل نشود و  
 دعا بیکرد که سق جمل جلاله او را بروضه رضوان هدایت  
 فرماید. مختصر جناب صدر دارنده محض شرع و طمصرف  
 ربیع اعیان و اشراف بوده و از قرار مسموع برسم علمای متمکن  
 و متشتمن آن زمان بر استری که رکاب و دهنه و زین و برک  
 فاخر داشته است سوار میشده و این نوعی از جاه و جلال

بشمار میآمده است جز اینکه بمقتضای نجابت بجلی هیچیک  
 از شئون مذکوره او را از مقام تواضع تنزل نمیداده و بر مسند  
 غرور نمی نشاندند است.

باری حضرت صدر اثر پنهان بجز در ورود بطهران  
 مشغول تحقیق از حقیقت امرا لاله گشت لکن در اوایل کار  
 بدستگاه صوفیه بیشتر اهمیت میداد و بدالوب خوش را در  
 میان آن فرقه میبست و اغلب شبها را بر ریاضت میگذرانید تا  
 اینکه شبی در عالم رؤیا دید که دستی از غیب پیدا شد و  
 سر مرشدش را باو نشان داد در حالی که آن سرخالی از  
 منزل بود. پس چون بیدار گشت و در آن رؤیا اندیشید  
 دانست که دیدار در میان فقرای طریقت حقیقی باقی نمانده  
 است لهذا در تحقیق امرا لاله بیشتر سعی گشت و بیانات  
 اعیان بهتر دل داد و در احادیث و اخبار دقیقتر گردید  
 تا آنجا که از بشارات اسلامی معلومش گشت که موقع ظم سرور  
 قائم بعود گذشته است و چون در نتیجه مذاکرات متوالیسه  
 با ناشران نظامات الله دلایل و براین این امر مبارک را  
 شنیده بود در آخرین مجلسی که مخصوص ملاقات ایشان  
 تشکیل و بوجوه عده ای از مبلغین عالی مقام آراسته شد از  
 شمار خواهش کرد که از آثار صاحب ظهور چیزی برایش  
 تلاوت کنند لهذا جناب آقا شیخ محمد علی قاضی با حجره

داودی خود لوح مبارک خراسان را که مصدر باین کلمات مبارک است (ایا نفحات الله هبى معطرة) و از خامه مبارک حضرت عبدالبهاء صادر گشته است تلاوت نمود .  
حضرت صدر که ضمن اصناف آیات هر آن از مضامین لوح شگفته تر میشد پس از اتمام کف در عالم اسلام بعد از قرآن مجید کلامی افصح و ابلغ و نافذ تر و مؤثر تر از خطب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیست من الوصف بیان است حضرتش در جنب این ظلمات عالیات مانند مجموعه ای از اختران در برابر آفتاب است و بالجمله حضرت صدر در آن مجلس عجبات را بنگی درید و در جرگه اهل ایمان داخل گردید و چون شرح ایمان آن وجود مسعود را بساحت اقدس عرض کردند لوح مبارک دلیل باعزازش نازل گردید :

هو الله - جناب میرزا احمد الدی اقبل الی الله علیه

بهاء الله الابهی

هو الله

ایها المستوقد نار محبة الله فی سیناء الصدر ائسی  
ارسل الیک التحیة والثناء من وادی المقدس طور سیناء -  
البقعة المباركة البیضاء و اقول احسنت احسنت یا من دخل  
فی ظلال السدرة التي ارتفعت فی الارض المقدسة وانتشرت  
اظلالها فی الآفاق بشری لك بما مررت من الوادی الایمن

و آنست من جانب الطورنارا و اصطیلت من حرارتها و  
اهتدیت بنورها فعلیک بالید البیضاء و القاء العصاء و  
ارجاعها الی الشعبان المبین الا ان تلك الید هی ید قدرت  
الرحمن والشعبان هو البردمان و هذان الامران ظهیران لك  
فی كل مكان و روح القدس یتوکل بقوة و سلطان و البهاء علی  
كل ثابت و راسخ و مستقیم و ناطق و هاد لمن فی الامکان

ع ع

حضرت صدر را در بیرون امر مبارک را تصدیق کرد  
کم از مؤانست و در وقت اغیار ناست و پر معاشرت و  
مصاحبت ابرار افروید و با باهتات عالیه شهر که قبل از وفود  
پرونده ایقان پیرامولش بیکششد دینکرا میزشی نکرد مکرندی  
که برای اعلاهی لمة الله لازم بود و بهمدین سبب بمرو زمان  
محضرش از ارباب رجوع عالی شد و آن جناب خانه نشین  
گشت و بضیق معیشت دچار آمد معهدا چهره عبوس فقر  
سیرتشر را خراسان نکره و از مناعت طبع اعانتی از کسی  
نپذیرفته دست بفروش اسباب و اثار و کتابهای  
خود گذارده بکمال انجذاب و خلوص بهدایت نفوس مشغول  
بود تا اینکه حضرت مولی الوری او را مأمور بنکارش استدلایه  
فرمودند و این است صورت لوح مبارک در آن خصوص :  
( ای منجذب الیهی اگر سرور و فرح وجدانی عبدالبهاء را

خواهی رساله تالیف نما و اثبات عبودیت و رقیبت این عبد را در آستان جمال ابهی بنما تا من بلحن خوشی تلاوت نماید و جانم شادمان گردد و روح مهتر شود و البهائم علی کل من ینطق بعبودیتی فی عتبه البهائم و یثبت رقیتی فی فناء البهائم (ع ع)

حضرت صدرالصدور بمجرّد زیارت این لوح مبارک - شروع بتصنیف استدلالیه نموده نام آن را (لمعات خمس و تجلیات خمس) نهاد و چون مقداری از آن تهیه گشت آن بزرگوار بقدرا این افتاد که مندرجاتش را به جوانان مستعد بهائی بیاموزد تا اینکه هم خود آنان از نشئه آن صهباء سرمست گردند و هم دیگران را از آن پیمانه لبریز سرشار گردانند و چون این نیت را با کابرا حبیب و ایادی امرالله اظهار فرموده کل پسندیدند و مستحسن شمرند لهذا جناب صدر در سنه ۱۳۲۱ هجری قمری شروع بتدریس جوانان نمود و این اولین کلاسی بود برای تعلیم تبلیغ که بهمت ایشان تشکیل گشت لهذا آن مرد جلیل قطح نظر از اخصاف بکمالات عالیه و نورانیّت و انقطاع فوق العاده - باین شرافت عظمی نیز مشرف یعنی بمؤسس کلاس درس تبلیغ موسم و در این اقدام مصداق گفته (الفضل للمتقدم) گردید . در این کلاس عده ای از جوانان حاضر میشدند و

از افتخارات علمیه آن معلم نحریر مستفیض میکردیدند . محل انعقاد کلاس بدوا در منزل آقا میرزا نصرالله خادم در نزدیکی سر قبر آقا بوده است که هر هفته صبح جمعه تلامذه بدانجا حضور مییافته و حضرت صدر نیز مرتباً از دلتسرای خویش که در محله قنات آباد واقع بوده است در روز وساعت معین با پای پیاده بدانجا تشریف فرما میگشته و تا ظهر تدریس میفرموده اند ، اما آن مجالس بتدری مملوّ از روح و رحمان بوده است که گنجد جان به اش جوانان را بخود میکشید زیرا حضرت صدر همانکه از گفتار پاره ای از شاگردانش برمیآید عنوان برتری و سروری برای خویش قائل نبوده و با حضرات تلامذه رفیقانه و برادرانه مبالغه میفرموده لهذا از طرفی موشکافیهای فاضلانه استاد تولید حس احترام در قلوب شاگردان مینموده و از طرفی گفتار کم و شیرین و رفتار - در ستانه اش موجب محبت در دلهای آنان میکردیده است . علیهذا تلامذه بوجهی مثل رفیق دوستش میداشته اند و بوجهی دیگر مانند معلم محترمش میشمرده و بکمال اشتیاق بمحضرش میشتافته اند . آری

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی

جمعه بمکتب آورد طفل گریزای را

باری پس از پندی کلاس درس از خانه مذکور بمنزل

آقا سید عبدالحسین اردستانی منتقل شد و یاز بعد از چند ماه تغلیب یافته در منزل آقا میرزا خلیل طبیب استقرار یافت. شنیده شد که حضرت صدر در نظر داشته اند تلامذه را - ابتدا علم ادب بیاموزند و بعد با اصول حکمت و عرفان آشنا سازند و آخر کار بآنها دلایل و براهین این امر اعظم را تدریس فرمایند لکن چون تعلیم مقدمات علم وقت طولانی میطلبیده و مبلغ هم برای ولایات بزودی لازم بوده است گویا با اشاره حضرت مولی الوری از آن نیت منصرف گردیده و بسبب تعلیم استدلال خصوصاً جنبه نقلی اکتفاء فرموده اند. ضمناً روزهای یکشنبه کلاس دیگری داشته اند که مختص باغواص تلامذین بوده است بهر صورت این کانون علم و معرفت بهنایت آن منبع فضل و کمال قریب سه سال دوام کرده و دو سه دوره تدریس گشته و نفوس مخلص و منجذب و مطلق را بیرون داده است که در انجمن عالم شمع پرنوری شدند در اهمیت این کلاس همین بس که حضرت مولی الوری پاره فی از جوانان با استعداد را مأمور میفرمودند که در آن مجلس حضور یابند و از محضر صدرالصدر استفاده کنند چنانکه جناب آقا میرزا علی ابررفسنجانی را که جوانی مشتعل و خوش صورت و پرشور بود است برای تحصیل بیته و دلیل و تکمیل حجت و برهان بطهران فرستادند و صورت لسوح

مبارکی که شاهد مطلب مذکور میباشد این است :  
 طهران - جناب صدرالصدر و امدانی علیه‌بها الله الابهی  
 هوالله

ای صدرالصدر و بساط روحانی فی الحقیقه کار این است که شما مینمائید بتدریس تبلیغ مشغولی و بیان براهین الهی میفرمایید و زبان بحجت بالفضه ربانیه میکشائی - جامی لبریسز از صفهای عرفان در دست داری و نورسیدگان جنت ابهی را سر مست میفرمائی ولی باید آن مفضل مقدس همیشه آراسته باشد و در سالی نفوس چند از نهالهای باغ الهی بفیض اسرار تپانگ نشو و نما نمایند و شجره معرفت الله و راز ملکوت الله بهار آرند و در یک رساله استدلالی مرقم نمایند. جناب آقا علی ابررفسنجانی در کمال شوق مانم طهران است که در آن مفضل حاضر کرد البتّه نهایت همت را در تعلیم او بفرمائید ع ع

باری از میان تلامذه چند نفر در زمان خود حضرت صدر شروع بمسافر برای اعلائی کلمه الله نمودند و پاره فی از آنها تا انتهای عمر در خدمات تبلیغیه باقی مانده اسامی شومش را در عداد مبلغین نامی بثبت رسانند. جناب صدر هر چند یکنبار چگونگی اوضاع مجلس درس را بساحت اقدس معروض میداشت و با جناب آقا میرزا حیدرعلی اصفهانی

نیز مکاتیب مینمود و شاگردانی را هم که قدم در سیل خدمت نهاده بودند و شرح مسافرتها و موفقیتهای خود را بحضورش مینوشتند کتباً تشویق و تشجیع میفرمود و در اثنای این مشاغل کتاب استدلالیه اش را که کنجینه ذیقیمتی است از بشارات آسمانی و آیات قرآنی و احادیث و اخبار معتبره اسلامی درباره ظهور حضرت باب الله الاعظم و طلوع نیر افخم بیابان رسانید .

اما صورت بعضی از عریضه جبات و مکاتیبش در کتاب تاریخی که جناب رستگار نوشته اند درج گشته و اینک یکی از عریضی که بمحضرانور حضرت عبدالبهاء نگاشته است ذیلا درج میشود و آن این است :

بسم ربنا الاهی

ادرائی بسفوک و صفحک و درمک و فضلك و غفرانک و احسانک یا مولای و مولی الوری . چه خواهد بود حال کمنام نامه سیاه تبه روزگاری که در وادی حیرت و حسرت آواره و در دریای غفلت و جهالت غوطه ور است اگر عنایت حضرتش رهنمون نشود و فلك نوحش بساحل نجات نرساند و او یلاه و واسطه یالیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا معدوم صرف را که جاخند آنکه نام وجود برد و مفقود بحت را چگونه جرئت و یارا که بمناجات و عرض حاجات پردازد و ای بر من که بعرض چنان

عریضه می بجاسرت و وزیدم مکر ابر موهبت ریزش کند و بحسب مغذرت موجی زند و آفتاب رحمت پرتو افکند و تأییدات ملکوتیت شامل حال گردد و فضل و کرم عیمت دستگیری فریاید .

کار ما بجم است و عصیان و خطا

کار تو تبدیل اعیان و عطیا

یا مولی البشایهین و ملجاء الملائدین نفوسی که از ساخت این اقدار امر به حرکت آنها شده بود در مجلس شور با حضور حضرات مجالیه ایادی امر علیهم بهاء الله الابدع الابهی در خصوص مسافرتشان مشاوره شد چون اسباب حرکت هر یک از نفوس مستنده بمسافرت شخص دیگر از احبب الله فراهم نبود صلاح چنان دیدند که خود این نفوس در فرد و نفر بچند نقطه توجه نمایند عجاله شرف نفر از اهل مجلس بصوابدید حضرات ایادی و اماناء شور بسمه طرف که مخصوصا امر شده بود حرکت نمودند . جناب آقا سید حسن و جناب آقا سید جلال این حضرت سینا علیهم ابدع البهاء بگردستان مسافرت کردند و جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا و جناب آقا میرزا حبیب الله این جناب آقا محمد علی ناشانی علیهم اطیب الثناء بسمت همدان و جناب آقا میرزا نصرالله طالقانی و جناب آقا میرزا

تقیخان قاجار علیهما ازکی التحيّة والتکبير بجهت شاهزاده -  
متوجه شدند و از شرکت خیریه بحسن نیت و صفای طوینت  
حضرت آقا سید نصرالله رشتی و سایر شرکاء علیهم بهاء الله  
الامنع الابهی بتمیّه لوازم و مصارف اقدام شد و نفوس مذکوره  
خالصا لوجه الله متوکلا علیه و منقطعا عما سواه بصوب مقصود  
روانه شدند و جناب آقا میرزا مسیح ابن حضرت خلیل و  
جناب ضیاء الاطیاء کیلانی هم ترتیب مسافرت بنقطه کاشان را  
فراهم نموده اند که بدون رعایت حضرتت و روز دیگر حرکت  
کنند از فضل و درم بی منتهایت بلسان هجر و ضراعت رجا و  
تمنای توفیق و تأیید غیبی بجهت هریک مینماید . جناب  
آقا سید عبدالعسین اردستانی علیه ابدع البهائم هم بسا  
جناب آقا میرزا نبی نمان عکاس خانم مسافرت هستند ولی بعضی  
گرفتاریها دارند که اصلاح آنها را منتظرند امید از مواهب  
کامله چنان است که پرتو عاطفتی شامل حال ایشان شود و  
بتوفیقات ربانی موفق گردند و اموراتشان از هر عیث اصلاح  
پذیرد فقط از نفوس معروضه و نفر باقی میماند که حرکت  
ایشان متعذر بود یکی جناب آقا میرزا مسیح طالقانی علیه  
بهاء الله که چون اخوی ایشان جناب آقا میرزا نصرالله مسافرت  
نموده و در بانک هم مستخدم است بجهت انجام امور شخصیّه  
و پرستاری والده و همشیره و اهل بیت ناچار از توقف و الحاق

جوانی است بسیار مشتعل و پرشور و قائم بخدمت در ا -  
دلبران هم وجودشان کمتر از سفر نافع و مؤثر نیست . دیگر  
جناب آقا میرزا محمود که بدون شاکرند جناب حاجی سیرزا  
عبدالله علیه بهاء الله الابهی است و امورات حجره بایشان  
محوّل است و این ایام مسافرتشان بملاحظه حضرت حاجی  
مقتضی نبودن باین لحاظ توقف ایشان را لازم دانستند ولی  
الامر بیداریک لاینکه لاجرم الامتثال ماتشاء و ترد تمنا و رجاء -  
دیگر آنکه جناب آقا میرزا ابراهیم از ابناء حضرت خلیل مدّت  
در مجلس طاب اوقات عاشر بوده نسبت باخوانشان اظهار  
عنایات و مواهب عنایهت شده ولی خودشان بنزول لرح امنع  
اقدس متبانهی ناشانه اند بزبان زاری و بیقراری تمنای عطاقت  
دارند الامر منک و الهیك جزوه را جمع بدجلس امید است کسبه  
بغایات غیبیه و تأییدات ملائیکه حضرتت در هفته های -  
بعد بساحت امنع اقدس تقدیم شود منک التوفیق والتأیید  
و منک العفو والصفح . امة الله ضجیح عمر علی عسکر تمنسی  
دارد که اسبی از او در ساحت اقدس معروض افتد . عرض  
دیگر مجلس مذاکرات که در این مدّت تأسیس شده چون -  
ظلمات مطالب با تمام رسیده بزد و مجلس دیگر بتأییدات  
حضرتت تشکیل شده که از ابتداء شروع میشود یکی معروض  
اطفال است و یکی راجع باشخاص شایسته با استعداد که



از نفوس قدسیه هستند و مجلس دیگری هم موقت برقرار است که متمم بعضی مطالب بجهت اجزاء محفل سابق مذاکره میشود از آستان مقدس تمنا و رجای توفیق و تأیید دارد توئی دانا و توئی بینا و توئی مقتدر و توانا توئی علیم و شعیبیر توئی رب موفّق و مؤید قدیر . انتهى

از جمله سرگذشتهای حضرت صدرالصدور مآلمه ایشان است با میس بارنی که شرح آن بدین عبارتی که در کتاب جناب رستگار درج گشته این است : ( در سال ۱۳۲۳ یا ۱۳۲۴ مطابق با سال ۱۲۸۴ شمسی و ۱۹۰۶ میلادی حضرت مبلغ شهیر مسیو هیلیت در نفوس فرانسوی و امة البهائه میس کلیفورده بارنی امریکائی با یک خانم ارویائی دیگر با مسر محبوب عالیمان برای ملاقات یاران بایران تشریف فرما شدند در راهران پذیرائی شایان از میهمانان عزیز بعمل آمد از جمله دعوت بسیار مجلل و باشکوهی هم از طرف تسلامنده با حضور حضرت صدرالصدور معمول گردید . البته کیفیت روحانیت و نورانیت و جلال این گونه محافل رحمانی که نفوس مهمه شرق و غرب در یک اجتماع نورانی جمع شوند گفتنی و نوشتنی نیست دیدنی است آثار عظمت و قدرت الهیه در این مجامع بخیی واضح و آشکار میشود در مدت چند هفته اقامت مسافرن عزیز در طهران با وجودی که متوالیسا

مجالس جشن و ملاقات تشکیل میشد میس بارنی آن نفوس ملکوتی و آن فرشته آسمانی موقع را غنیمت شمرده هفته های چند ساعت در مسائل اسلامی و دینی و روحانی و عرفانی از حضرت صدرالصدور سئوالاتی نموده و جوابهای کافی و نهایت بخش شنیده و این سئوال و جواب یک کتاب شده و پیاپی کار این مسافرت پرشور و وله و انجذاب بایشان تسلیم شده . میس بارنی در موقع تشریف آورد بساحت اقدس آن کتاب را تقدیم بپایان این است که در لوح مبارک راجع برضایت شادان و کفایت مسافرت آنان بایران بیانات و عنایات میفرمایند و در آن کتاب میشود . یک نسخه از این مجموعه نفیسه جزو جنبه امانات حضرت صدرالصدور بوده که عینا ضمن سایر آثار بساحت اقدس مولای توانا ارواحنا فداه تقدیم و در صورت اولیه این تاریخ ذکر گردیده . . . ) انتهى اما لوح مبارکی که در موضوع مذکور نازل گشته صورتش

این است :

طهران - حضرت صدرالصدور علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای پیامه خدیقه بقا امة البهائه وارد با بشارت عظمی و زبانی خوبا و دیده کریان و قلبی پر روح و ریحان شب و روز ثنای یاران ایران گوید و ستایش از آن یار مهربان فی الحقیقه

مفتون ثابتان میثاق است و همچون پاگان آزادگان چون ذکر  
 شما نماید از فرج و سرور مانند برق بخندد و بمشابه ابهر  
 بنزد و بگوید آن یاران بجان و دل عاشقان جمال بهاء  
 دستند و آشفتنان آن روی دلریا و پریشان آن موی مشدیار  
 از نار معیت الله شعله برند و از شدت انقطاع پرده در  
 در میدان فدا جان فشاند و در قریانگاه عشق آغشته بخون  
 دل سربازند تا سرفرازند بجان دهند تا بهجانان رسند  
 بی سرو سامان شوند تا در سایه شجره مبارکه پیامیند  
 خانمان برباد دهند تا آواره کوی حق شوند • باری اقبال بهاء  
 بارنی خیلی از دوستان ایران راضی و شب و روز ستایشش  
 مینمود حال باقلیم غرب شتافت تا از آنجا که استان احببای  
 شرق بکشاید تا آتش عشق جمال ابهی شعله زند و قلوباً  
 بنفحات قدس موانس نماید شور و ولهی درافتد و ولوله و  
 آهنگی بلند کرد دعا قید که موفق و مؤید شود رساله  
 شمارا نیز تقدیم نمود تا بحال آنی فرصت نیافتم که مدالعه  
 نمایم ولی او هر روز اصرار مینمود و بجای خواندن آن رساله  
 میکرد انشاء الله در این چند روزه که احببای مسافری را  
 روانه مینمایم قدری فرصت بدست آید و بقرائت آن رساله  
 پردازم • جمیع یاران الهی را تعیت مشتاقانه برسان و ملیک  
 البهائم الابهی ع ع فی سیزده هم شهر محرم الحرام ۱۳۲۵ -

از ملکاتیبی که حضرت صدرالصدور در طی سنه ۱۳۲۴  
 برای برخی از تلامذه نوشته اند چنین برمیآید که آن ایام  
 وجود مبارکش معرض امراض گشته و مزاج شریفش از اعتدال  
 منحرف گردیده بوده است لکن بر بنده محلم نشد که چه  
 مرضی داشته قدر مسام این است که از استیلا بیماری و  
 اختلال مزاج و اعتدال بنیه رنج میبرده است و در پیجوحه  
 اوقاتی که دوستان الهی بوی بکمالات و روحانیت و انقطاع  
 و اخلاص بر پرده و شهادت فضائل و خصائل حضرتش گشته بودند  
 او خود از شدت آفات جسمانی میگذاشته است • پارهئی از  
 نفوس اظهار بهادری که رياضات شاقه و مشقات طاقت فرسا  
 و امساک در اغایه رپی شواپیمهای متوالیهئی که حضرت  
 صدر عالم تصوف معمول میداشته ضریقی چنان کاری بستر  
 پیکر نازینش وارد ساخته بوده است که اطببای نامسی آن  
 زمان از قبیل جنابان دکتر محمدخان منجم و دکتر ارسطو  
 خان و دکتر عطاء الله خان پیشانی حقی برخی از اطببای  
 عالی مقام اروپائی از معالجه عاجز گشتند تا اینکه آن آفتاب  
 رخسند آسمان بینش و دانش در تاریخ پنجم ربیع الاول  
 ۱۳۲۵ قمری در چهل سالگی از افق ناسوت غارب و از  
 مشرق ملکوت طالع گردید •  
 تربت منورش در امامزاده معصوم در مدینه طهران و

اشعاری عربی که در این مصیبت از طبع سرزان جناب نعیم تراویده است بر مزار شریفش منقور<sup>(۱)</sup> گردیده لکن از گذشت زمان رو ببحر و شدن گذارده است . از حضرت صدر اولادی باقی مانده بود که گویا د و پسر و یک دختر بوده اند و پس از فوت پدر لوسی از خامه حضرت عبدالبهاء بعنوان تسلیت باعزازشان نازل شده است .

باری ارتحال آن مجسمه کمال قلوب و دستان خصوصاً خواص احتیاج را جریحه دار ساخت حتی حضرت عبدالبهاء در لوسی راجع بفقدان او چنین فرموده اند :

( از صنود حضرت صدرالصدور برفیق اعلی نه چنان احزان احتاطه نموده که ببیان آید ولی حکمت چنین اقتضا مینمود که این مصیبت کبری واقع گردد و تأثیرش شدید است . بعد از صعود جمال ابهی روی لاجبائه الفداء عبدالبهاء در هیچ مصیبتی چنین متأثر نشد ما لنا الا التسليم بالقضاء والصبر والرضا علی هذه المصیبتہ الکبری ) انتهى .

بافتخار جناب صدرالصدور از خامه مبارک حضرت عبدالبهاء علاوه بر آنچه در این اوراق مندرج گردید الواحی عزّ نزل یافته که جمیع دال بر فضل و کمال و علم و عرفان و انجذاب و انقطاع ایشان است و از خلال عبارات مبارک -

پ (۱) چون نگارنده فعلاً در تبریز است از درج آن اشعار معذور - میباشد .

بخوبی نمودار است که مشمول عنایات بی حد و حصر بسوده است و چیزی که بیش از همه این معنی را میرساند زیارتنامه آن بلبل شاخسار جنان است که ذیلا درج و مسک الختم این فصل میگردد . قوله جلّ ثناءه :

لهبران بواسطه حضرت علی اکبر علیه بهاء الله

انتشار شود .

هو الله - ای ایادی امرالله از قبل من با جمعی از احبباء الله این زیارت در برقه معطر آن ناشر امرالله در رسم مخصوص قرائت گردید و این زیارت را در میان جمیع احبباء

انتشار دهد .

زیارت حضرت صدرالصدور من ادرك لقاءه في حديقه امر السرور وضد الى مقعد صدق عند ربه النور

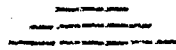
هو الله

النور الساطع من الملاء الاعلى الشعاع اللامع من الملكوت الابهي على مرقدك المنور ورمسك المطهر و تراكب المعطر ايها المؤمن بالله وآياته والصدق بكلماته والناشر لنفحاته والناشف لاسراره والناطق بثنائه والداعي الى ملكوته و الخاضع لجبروته اشهد انك آمنت بيم الظهور واستشرق من سراج النور و شربت من كأس مزاجها كافر و دخلت - في حديقه السرور واخذت من فضل ربك النصيب المسوفور



جناب صدرالصدور همداني

وعليك التحية والثناء وعليك الرحمة والخفران وعليك الفضل  
والعطاء الى ابد الآباد من ربك الاعلى . ع ع



وتربيعت في صدرالصدور ودعوت الى الله وهديت الهسى  
سبيل الله واقمت البرهان واطهرت الحجج القاطعة على  
فيض ربك الرحمن وربيت ناشئة من الفتيان بمعارف ربك  
بنل روح وربحان مستقيمتهم كأس العرفان وربيتهم في حجب  
الاطمينان الى ان انطقتهم بالبرهان لعمرا لله هذا حجيصة  
نورانية تشرق انوارها على القرون والاعصار ويظهر آثارها الى  
ابد الابد لانه انت المؤسس للتدريس والتبليغ و  
علمت الناشئة التاجحة البرهان البليغ لعمرا لله ان القلوب  
احترقت والصدور قد حشرجت والنفوس قد تنفرت لعمرا لله  
وخروجك الى ملكوت البقاء بما حرم المستمعون عن استماع  
كلامك والمهضون عن مشاهدة جمالك والطلابون لتلقى بيانك  
وكلمهم يبسطون اكف الضراعة والابتهال الى ملكوت الجلال و  
مركز الجمال يطلبون لك قرب الجوار الى الرحمة الكبرى و  
الدخول في حديقة الغلباء والخلود في الفردوس الاعلى  
والوصول الى محفل اللقاء في ظل سدرة المنتهى والشجرة  
القنوصى ان ربك يؤيد من يشاء على ما يشاء انه لهو المعطي  
القوى القدير طوبى لنفس تمر عليها نفحات معطرة من مرقده  
المسور ويطلب الفلاح والتجاح بالدعاء الى الله في مضجعه  
المشهور ان ربى يضاعف اجر من قصد وحضر حول قبرك  
المنور واستنشق رائحة المسك الاذ فر من ذلك التراب الاطهر

## جناب آقا میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ای

این وجود شریف از سراجهای منیری است که در زمان  
خوش قسمتی از خاک آذربایجان را روشنی می بخشید و از  
ستاره های تابانی است که در افق آن اقلیم میدرخشید و چه  
هر که قدم باین ایالت بگذارد و از تبریز و مراغه و میاندوآب  
و شوی عبور کند و با قدمای احباب آمیزش نماید ملتفت  
خواهد شد که بقدر نام آقا میرزا عبدالمجید رود زبانها و  
ذکر شیرش در دهانهاست و این حسن شهرت برای آن است  
که آن وجود محترم بعد از دخول بظل شریعت الله در تمام  
مدت زندگانی وجودش برای احباب خیلی نافع بوده و  
خدمات نمایانی در ترویج امثالله انجام داده است . شرح  
احوالش از دوستان تبریز خصوصا از حفیده اش تمام خانم  
جستجو شد و بهمت آن محترمه و انوشان جناب مهتدس  
یعقوب انصاری مدارک و اسنادی تهیه و اطلاعاتی هم در این  
زمینه از حضرت ناشر نجات الله جناب آقا میرزا حیدر علی  
اسکوئی که از قدماء و معتمنین میباشد اخذ گردید که  
اتون باستناد همان اوراق و اخبار تاریخچه آن بزرگوار  
بنگارش میاید .

در نزدیکی قصبه بناب که دو فرسخ با مراغه فاصله  
دارد در آبادی قره پیوق شخصی بیزسته است بنام میرزا  
زین العابدین حکیمباشی این مرد سه پسر باین اسامی  
داشته : میرزا عبدالوهاب و میرزا عبدالودود و میرزا  
عبدالمجید و این پسر آخری از آن دو پسر دیگر یعنی از  
برادران بزرگتر خوش باهوشتر بلکه از اشرف اطفال همسال  
بود در فهم و ادب و در زبان فارسی و عربی  
و علم دینی تحصیل داشته است و این پیشرفتها برای  
میرزا عبدالمجید در شهر مراغه حاصل گشته زیرا بنین تصور  
می رود که این هائله اگر چه اسلا از اهالی قره پیوق بوده و  
بعدها بمراغه گزیده و در آن شهر بسر میبرد اند تا هنگام  
که حضرت فاضل قائمی اعلی الله مقامه ضمن سیر و سفر تبلیغ  
گذارش بمراغه افتاده چندی در آنجا توقف نمود و بنش  
نفحات الله پرداخت و از جمله کسانی که از اثر انفاس  
طیبه اش با مرالله اقبال کردند میرزا عبدالمجید فرزند کوچک  
میرزا زین العابدین بود و این شرافت در سنه ۱۲۹۵ هج  
قمری که تازه قدم بمرحله جوانی گذارده بود برایش رسد  
دانند لهذا بعد از دخول بشریعت الله باقتضای حرارت  
جوانی و اشتعال ایمانی بکمال همت در صد تبلیغ هر دو  
برادر خود برآمد و آرام ننشست تا اینکه آنها نیز بجنس

عرفان راه یافتند و از کوشایقان سیراب گشتند و بنهایت  
انجذاب در جرگه اجاب وارد شدند .

در اثنای این وقایح میرزا عبدالمجید با خدیجه بیگم  
صبیه حاجی محمود تاجر برادر جناب ملا احمد ابدال -  
از دواج نمود و پیوسته از دامادیش نگذشت که شوق لقای  
محبوب پنهان او را بیتاب ساخت که بعزم ارض اقدس پیاده  
براه افتاد و سرمایه سفرش عبارت بود از یک پیمان کونک  
معتوی کنی و وابجات پنهان بترازمسلم نزد پدر قدری از طب  
قدیم آموخته و بعضی مواصی پاره می از ادویه آن زمان آگاه شده  
بوده است لهذا در طری طریق بهر قریه و قصبه می که میرسید  
طبابت میکرد و از این مریضی بدست آورده مسافرت را -  
ادامه میداد و چون برای تحصیل خرجی بختی راه میپیمود  
کم کم فصل زمستان رسید و در یکی از منازل راه دیار بکر  
بر اثر سردی هوا و سختی راه و کهنگی کفش پاشنه پاییز  
مبجوع گشت و بزحمت زیاد شود را بدیار بکر رسانید و در  
مدرسه می منزل کرده در همانجا مشغول طبابت شد و از  
وجه قلیلی که بدست میآمد بقناعت گذران میکرد و شبها از  
کتب مدرسه که بروفق عقاید اهل سنت و جماعت بود استفاده  
کرده روزها برای اهل آن مدرسه موعظه مینمود تا اینکه شی  
متولی مدرسه از بی پولی نتوانست نفقه تهیه کند و آنشب

براقهای مدرسه شاموش ماند میرزا عبدالمجید قدری کافور  
از بیمدان بیرون آورده در میان مقداری برف بجای داد و  
کبریت زده آن را روشن ساخت متولی بگمانش که این مسافر  
کبریت برف زده و اکنون برف است که با لراف نور میافشانند  
لهذا بزودی این قصه را نزد طلاب و مدرسین نقل کرد و  
بسیار این حکایت نقل مجالس گشت و خود آن متولی و  
سایرین این مرد غریب را صاحب کرامت شمرده توقیر و تجلیل  
مینمودند و در نظام میرزا عبدالمجید به مشغول و ادب کسب اجازه برای  
در طول پنجاه روز میگذشت . مختصر از آن بیست و نه نفر متمم  
آن شهر پنهان قدم این عظیم تازه وارد مناسج ضروری آن -  
مدرسه را بهار می نمودند با اینکه جمیع الالب بنسب  
رسیدند و آمدن این مسافر خوش قدم را نسبتی غیر مترقب  
پنداشته در پیش دعا میکردند و باین کیفیت زمستان سپری  
شد و میرزا عبدالمجید قدم در راه گذاشت و با طبابت  
خرجی بدست میآورد تا اینکه باز در شهری دیگر بمضیق  
افتاد یعنی بگلی بی پول شد و عندالورود خود را ب  
کاروانسرائی رسانده پریشان و اندوهناک در گوشه می نشسته  
سرایدار از وجناتش دریافت که این مسافر گرسنه و بی خرج  
است لهذا با او گفت در این محل قطعی از درویش منزل  
دارد که هر واردی را تا سه شبانه روز مهمان میکند و همان

ساعت او را با آنجا برد میرزا عبدالمجید سه روز و سه شب در مهمانسرای آن مرد پذیرائی شد و بعد که برای خدا حافظی نزد قطب رفت میزبان از او پرسید که از کجا میائی و بکجا میروی و پنه شنلی داری میرزا مجید اظهار داشت که من مردی طایبم و از ایران آمده قصد فلسطین دارم قطب مسرور شده گفت پس پورا روز اول نکتی حال امروز دیگر را هم بمان مریضی داریم مصالحه کن بعد هر کجا میخواهی برو پس بفرمان قطب بیمار را حاضر کردند و آن زنی بود که لاینقطع از چشمش پرک میآمد و از شدت درد آرام نمیکرفت میرزا مجید از تشنجهی مرض عاجز گشته از اطاق بیرون رفت و در فضای خانه روی دل را بشنطراقدس توییه داده از جمال قدم تأیید طالبید در اثنای راز و نیاز در سخن باغبیة حیاط چشمش بنبیاهی افتاده آن را از زمین برکند و با طاق آمد .

ادارایان مریضی کمان کردند که او برای پیدا کردن همان گیاه به حیاط رفته است بهر صورت میرزا عبدالمجید متوسل و کلام علی الله دستور داد که عصارة ریشه آن علف را بکشند و چند قطره به چشم آن زن بچکانند و خود در صدد بود که فردا قبل از النوع آفتاب بی خبر از میزبان آن منزل را ترك کند تا نزد صاحبخانه و بیمار خجل و رسوا نشود و چون صبح زود از رختشویاب برخواست تا از منزل خارج شود ناگهان کسان

مریضی با سرور و شادمانی تمام وارد شده مژده دادند که الحمد لله از برکت دستور شما بمجزه اینک شیرۀ آن گیاه را در چشم مریض ریختیم هم جریان بچون قطع شد و هم درد چشم ساکت گشت این را گفته تشکر کتان مبلغی بعنوان حق العلاج با و تقدیم داشتند و بسرعت این خبر در شهر شایع شد و بیماران بسیاری با و مراجعه کردند که بهمین جهت بدتی در آنجا توقف نمود و از رونق بازار و رواج کار مبلغی که او را تا ارض مقدسه رساند بدست آورد و سپس شاد و خرم پراه افتاد و چون بنزد یکیهای ارض اقدس رسید عریضه ای مبای به اسباب اجازه برای تشرّف نوشته بهنگا فرستاد و چون آن اوقات جمال قدم جیل کبریائه در قصر بهجسی تشریف داشتند عریضه میرزا عبدالمجید و عریضه یکی دیگر از احباب آن حدود با هم بدست جناب نبیل زرنندی رسید و او فی الحین توسط شخص امینی وارد و عریضه را بقصر فرستاد .

بزودی بجوابی از جمال مبارک بنام نبیل عنایت شد که صورتش این است : ( سوالله تعالی - یا نبیل علیک سلامی جناب عبدالمجید از اهل مراغه اذن توجه خواسته باید از وطن مألوف اذن طلب نماید اسکندرون و بیروت و یافا و حیدرآباد و حمید و قریب آن محل اذن نبوده و نیست الا از برای اهلبشر و لکن انا عفونا عنه و نسئله الله بان یؤیده علی زیارة بیته و

يَقْرَبُهُ اللهُ وَيُؤَقِّفُهُ عَلَى مَا يَحِبُّ وَيَرْضَى لَهُ أَنْ يَتَوَجَّهَ إِلَى الْمَظْلُومِ  
يَا نَبِيلَ أَيْشَانِ تَوَجَّهْ نَمَائِنْد و بتوقف بنند يوم قناعت کنند و  
بعد بمثابه نسيم بردستان مرور نمايند و سبب فرج قاسم  
کردند) انتهى .

جناب نبيل في الفور صورت لوح مبارك را بهمان نقطه ئی که  
آن دو بر روضه از آنجا رسیده بود ارسال داشت و خود نیز  
بنین نوشت: ( روحی لوفائکم الفداء - پاتنی که روی آن  
بدستخط آن حضرت مزین بود نوربخشای پشمان این علیل  
گردید و بعد مکتوب جناب آقا عبدالعجید را زیارت نموده و  
همان آن با رسول امین بقصر بهیجی مقصود العالمین ارسال  
داشتم چند ساعت که گذشت قد ورد قاصد الصبا بما یقریبه  
عین من فی الانشاء و مایس طرفی الفرق صورته المبارک الالطف  
الاروق اللمیح بجناب آقا عبدالعجید تلاوت فرمائید تا بروج و  
ریحان عانم شوند والبهاء من رب السماء علیکم و علی من احبکم  
لوجه الله الانورا اعز الاعلی ) انتهى .

جناب میرزا عبدالعجید حسب الاذن بساحت اقدس  
توجه نمود و در اولین باری که شرف مشول یافت جمال قدم  
بلحقی ملاطفت آمیز باو فرمودند: ( عجید افندی حضرتلری  
اجازه راری (۱) و این جمله ئی بود ترکی که ضمن همیسن

(۱) یعنی حضرت آقای عجید آیا اجازه هست ؟

سفر در دیار بکر و قتیکه طلاب و محترمین میخواستند بحجره  
میرزا عبدالعجید وارد شوند با ادای عبارت مذکوره اجازه  
در شول میطلبیدند بینه قبلا نوشته شد که میرزا عبدالعجید  
زمستان را در مدرسه آن شهر بسربرد و سبب موعظه و  
خصوصا برای روشن کردن کافور در میان برف مورد احترام -  
قرار گرفته بود لذا هر کدام از اهالی که میخواستند بملاقاتش  
بیایند همین عبارت را میگفتند و بند از اینکه میگفت فرمائید  
داخل میشدند .

باری چنانکه در لوح مبارک زیارت فرمودید جمال مبارک  
فرمود بودند که جناب عبدالعجید ( بتوقف بنند يوم قناعت  
کنند ) لکن میرزا عبدالعجید بتوقف بنند يوم قناعت نشد و شاید  
دست توسل بنامیل حضرت دبریا زده و یا اینکه حضرات  
سرااله الاعظم را شفیع قرار داده تا موقوف گشته است کسه  
مدتی طولانی از نعمت لقا مزوق گردد زیرا در یکی از  
یادداشتهای خود بنین نوشته است که ( تاریخ شرفیابی  
این عید بحضور مبارک جمال اقدس ابهی ۱۲۹۷ توقف در  
حضور سه ماه و پنج روز اللهم ارزقنا ) انتهى .

بهر حال پس از انقضای مدت مزبوره اذن مرخصی صادر  
وامر شد که برای اعلائی کلمه الله بفقاز برود و لیره عثمانی  
هم برای مخارج راه عنایت فرمودند چون از مضر جمال قدم



بمسافرخانه آمد حضرت غصن الله الاعظم نیز برای دیدن  
 ما فرین بانجا تشریف آورده از یکایک احباب احوالپرسی -  
 فرمودند چون نوبت بمیرزا عبدالمجید رسید پرسیدند امروز  
 که مشرف شدید چه فرمودند در جواب عرض کرد امر فرمودند  
 که برای تبلیغ بققاز سفر کنم ولی بنده در خود چنین قابلیت  
 نمی بینم حضرت مولی الری فرمودند جمال مبارک لطف  
 فرموده اند عنایت فرموده اند تاج موهبت بر سر شما گذاشته اند  
 لطف حق را قابلیت شرط نیست  
 قابلیت تابع لطف حق است

خلاصه میرزا عبدالمجید ملاحظه کرد که اگر من  
 سایرین از طریق دریا و اسلامبول حرکت کند مستلزم مخارج  
 است که آن دو لیره مرحتی برایش کافی نیست لهذا پیش  
 خود تصمیم گرفت از راه خشکی سفر کند تا بتواند منزل بمنزل  
 مصروف سفر را با طبابت تحصیل نماید ولی مسافرت از طریق  
 خشکی هم بیبایست بتصویب طلعت ابهی باشد بدین جهت  
 خادم مسافرخانه را فرستاد تا از حضور مبارک سئوال کند که  
 آیا اجازه دارد از راه خشکی سفر کند ؟ خادم چون برگشت  
 خبر آورد که فرمودند عیبی ندارد از راه خشکی بروید و نفر  
 مسافر دیگر هم هستند که خرج راه ندارند آنها را هم با خود  
 ببرید و از خود مخارج آنها را بدهد و چون بایران رسیدند



جناب آقا میرزا عبدالمجید مراغه می

میرزا عبدالمجید بمراغه داخل نشود بلکه از راه خوی بققاز  
 برود میرزا عبدالمجید با آن دو نفر که یکنی نامش حاجی خلیل  
 و از اهالی میلان و دیگری جوانی بود اهل ناشان از عسکرا  
 بیرون آمده از راه خشکی با پای پیاده خود را بشهر بیروت -  
 رسانیدند و از اقامت آن دو لیره عنایتی قدری دواجات طبای<sup>بت</sup>  
 و مقداری داروی گچالی و کس هم اسباب خرازی خریدند و  
 من بعد بهر شهر یا قصبه یا دهکده ای که وارد میشدند  
 آن جوان ناشانی را بیفروستاند تا در کوچه ها و بازارها  
 جار بزند که یکنفر طبیب و یکنفر آمال پاینده جا وارد شده و در  
 جلو مسجد نشسته اند هر که بیمار است یا چشمش درد میکند  
 برود بانجا جماعت چون این شهر را می شنیدند هر که مریض  
 داشت میآورد آنگاه میرزا عبدالمجید طبابت میکرد و حاجی  
 خلیل آنچه از فن گچالی که در اوقات فراغت از میرزا عبدالمجید  
 میآموخت بکار میبرد آن جوان هم اشیای خرازی را برداشته  
 در کوچه ها میگشت و میفروخت و در همان روزهای اول چنان  
 بازار هرسه نفر کم شده بود که در هر نقطه منافعی که  
 فقط از فروش مال خرازی تحصیل میشد مخارج هرسه را کفاف  
 میکرد و آنچه از طبابت و گچالی بدست میآمد ذخیره میشد و  
 چون بهمین ترتیب بحلب رسیدند پولدار بودند و هر چه از  
 اسباب سفر و توشه راه کم داشتند خریداری نمودند و هر کدام

يك مال سواری گرایه کرده با سودگی طی طریق نموده بخوی وارد شدند و در آنجا یکنیگرا و داع گفته آن دو تن با وطن خویش رفتند و میرزا عبدالمجید د و روز توقف کرد تا وسائل سفر قفقاز را فراهم نماید . از قضا همان روز حاجی محمد نامی از تجار مقیم قریه ایواوطلی بخوی آمده بود تا پارچه برای جهاز دخترش بخرد و برگردد این مرد بمیرزا عبدالمجید برخورد و نفر با هم آشنا شدند میرزا عبدالمجید چون سرا قابل و مستعد یافت کلمة الله را براو القاء کرد او هم که فکری روشن و قلبی پاک داشت بزودی مؤمن شد و با گنج ایمان و سروری پایان بوطن مراجعت کرده اول برادران خود مشهدی محمود و مشهدی اسمعیل و مشهدی احمد را بسرپرده نجات داخل نمود و بعد بر اثر همت او و برادرانش گروهی در ایواوطلی و پیرکندی و ویشلق و شهر خوی هدایت گشتند و الان که پائیز سال ۱۰۸ بدیع است شهر خوی و سه نقطه اطرافش از کوچک و بزرگ بیش از پانصد نفر بهائی دارد که همگی بهمت حاجی محمد و برادرانش خصوصاً آقا مشهدی اسمعیل بظل امرا لاله درآمده اند و از برادران مذکور فقط آقا مشهدی محمود که مردی صد ساله است اکنون در قید حیات میباشد و بقیه بملکوت عزت عروج کرده اند بهر حال فاتح آن حدود جناب میرزا عبدالمجید حکیم بوده است

و از این معلوم میشود که چرا جمال قدم با و فرمودند از طریق خوی بفقاز بروند .

باری میرزا عبدالمجید بعد از تبلیغ حاجی محمد و غرض شجره امرا لاله در آن دیار از راه جلغا وارد قفقاز گشت و مدتی طولانی در آن نواحی و غالباً در کنجه و بادکوبه توقف نمود و هر که را تبلیغ میکرد و بمقام ایقان و اطمینان میرساند نامش را در دفتر ثبت خویش ثبت مینمود و هر طبق همان دفترچه در تمام اوقات اقامت در خاک انتقال شصت نفر بدستش ایمان آوردند ولی درست مدتی نیست که چند سال در آنجاها بسر میبرد است و چون در قفقاز هم از مریطبابت گذران میکرد هنگامی که از طرف دولت روسیه در آن سنوات قرار شده بود که جمیع اطباء امتحان بدهند و بی اجازه رسمی دولتی هیچکس حق طبابت نداشته باشد لهذا میرزا مجید هم برای گذراندن امتحان حاضر گشت و پس از آنکه جواب سئوالات هیشکست متحنه را داد اظهار داشت که اگر اجازه میفرمائید من هم یک سؤال از شما بگم گفتند مانعی ندارد میرزا عبدالمجید گفت میخواستم علت خواب و فایده آن و کیفیت رؤیا را بیسان فرمائید از حضرات هر کدام جوابی داد که هیچکس مقبول اهل مجلس نیفتاد آنگاه خود او شرحی را که از جمال اقدس ابیسی در این خصوص شنیده و بخاطر سپرده بود بیان کرد

بطوریکه سبب حیرت و شگفتی همه شده گفتند حقا که علم و اطلاع شما از همه ماها بیشتر است .

باری از قبیل دانستیم که میرزا عبدالمجید در سنه ۱۲۹۷ قمری مشرف بوده و در همان سال مأمور قفقاز گردیده و از طریق خوی بمحل مأموریت شتافت و در سنه ۱۳۰۲ قمری در بادکوبه بوده است پس اگر در بین آن دو تاریخ بایران نیامده و دوباره ببادکوبه مراجعت نکرده باشد لااقل پس از انقضا مدت پنج سال در قفقاز مشغول نشر نفعات الهی بوده است بهرحال پس از رجوع بایران در وطن خود مراغه میزیست و از نار محبت الله چنان شعله می در دل داشت که در کس از احباب اطراف بمالاتش فلازم میشد از صحبتها گم و جبین نورانی را انجذابات و هدانی آن جناب خاطر اراتی شیرین میاند وخت و هروقت که بیادش میآمد آرزو میکرد بسیار دیگر هم چنین نعمتی برایش میسر گردد .

شغل میرزا عبدالمجید در مراغه هم طبابت بوده و چون طبیب خانوادگی صمدخان شجاع الدوله حاکم آنجا که بخونخوارگی و مستبدی مشهور است بوده و نزد او تقوی تمام داشته است بالتبع مردم شهر نیز او را محترم میداشته اند زیرا بقول خودشان هم حکیم بوده و هم از مقریان حاکم بشمار میآمده لهذا در پرتو حرمت و مکانت او احبای مراغه و

اطرافش در امنیت بسر میبردند و اگر هم گاهی برای دوستان مشکلی پیش میآمد میرزا عبدالمجید بصد خان مراجعه و بحسن تدبیر آن را حل میکرد فقط یک دفعه از عهد او ایسن کار بر نیامد که عنقریب شرحش نگاشته خواهد شد . منزل میرزا عبدالمجید نیز بشهادت ملاحظین محل آمد و شد احباب بود و در طبابت نیز چنانکه مشهور است مهارت و خداتست داشت گویند گاهی بهاره می از مراجعین بعوض نوشتن نسخه میگفته است که در او ای دارد تو این است که یک پیراهن زیاد تر بپوشی و معتقد بودش این بوده که باید قدری بنیه بگیری زیرا فقط لاغر استی و مریض دیگرنداری . گاهی هم بعضی از بیماران بسیار فقیر کاغذ پیمیده شده می میداده و میگفته است این بسته را در خانه ات باز کن و استعمال نما تا شفا یابی و چون آن فقیر در منزل کاغذ را میکشوده میدیده است در لای آن یک اشرفی میباشد مقصود حکیم از احسان مسکوک طلا این بوده است که بآن فقیر بفهماند که تو فقط کم قوه هستی و باید پول خرج کنی و مزاج را تقویت نمایی تا خوب بشوی .

جناب میرزا عبدالمجید در عهد مرکز بیثاق نیز از آن حضرات خواسته بساحت اقدس شتافت و جبین را بتراپ اقدام محبوب و عتبه مقدسه علیا مشکین و عنبرین نمود و مورد بسی

عنایت گشت و پنهانکه در لوج عیال خود او تصریح گشته آن وجود محترم  
 هنگام رفتن باریش مقصود در هر شهری یا احیاء ملاقات نموده تبار  
 بیقعه مبارکه رسیده است (۱) در برگشتن بوطن الواحی بنام احیاء  
 تفلیس و با طوم با خود برای آنان بارمغان آورد و چون بمواغه بازگشت  
 از نویخته مات همیشهکی یا سعی و کوششی بیشتر و نشاط و انبساط  
 افزونتر مشغول گشت و کما فی السابق نزد اهالی محترم و در بمساط  
 حکومت معزز بود و پیوسته نازش بگره کشائی احباب میگذاشت تا یک  
 موقع در فصل زمستانی که مصاف با ما محترم بود میرزا اسماعیل  
 پسر میرزا عبدالوهاب یعنی برادر زاده میرزا مجید هنگام عبور از  
 مسجد جامع پهنک طلاب افتاد و بتحریر شریعتمد ارتکب بسیاری  
 نمود میرزا مجید واقعه را بموضی حاکم رسانده بمجازات آخوند  
 خواستار شد شجاع الدوله گفت بگذارتا دهه عاشورا بگذرد -  
 آنگاه من جزای اینهارا خواهم داد چون روز عاشورا گذشت  
 میرزا عبدالمجید مطلب را نزد حاکم تجدید کرد و او گفت خوب است  
 صبر کنیم تا اربعمین هم برگردد ار شود بعد اقدام لایم بجای آوریم میرزا  
 عبدالمجید دریافت که حاکم میخواهد کار را هر روز بفرود آید از تا  
 قضیه کهنه و فراموش شود و چون میترسید که این سهل انگاری سبب  
 جرئت آخوند ها و جسارت مریدان شان بشود لهذا ابوسیده تاکراف

(۱) آقا میرزا عبدالمجید در یکی از یادداشتها پیشتر چنین نوشته :  
 (تاریخ حرکت از مواغه بعزم شرفیابی نهم رمضان هزار و سیصد و بیست  
 هفتای مرکز عهد ورود باریش اقل سن ۲۷ آن یقعه مخصص شدن ۱۸ محرم))  
 انشایی

بولیعه وقت محمد علی میرزا شکایت و داد خواهی نمود  
 غروب همان روز در حینی که شجاع الدوله در بیرون شهر  
 نشسته شراب سرفروش گشته بحال مستی در صحرا میخرامید و  
 استنشاق هوای زمستانی حواری اندرون را تسهیل میکرد با  
 خیر دادند که میرزا مجید از دست طلاب بولیعه شاکس  
 شده است شجاع الدوله متغیرانه با طرفیانش فرمان داد که  
 الساعه او را حاضر کنید از قضا تلکرافتی بمیرزا مجید اراده  
 داشت لذا پور درنگ با او اطلاع داد که مواظب خود باش زیر  
 همین حالا شجاع الدوله اعران نویثر را مأمور دستگیری تـ  
 کرده است لهذا ابوالمجید بلافاصله پای برکاب نهاده شب  
 براه افتاده در سرمای شدید بناده پریور را کوید و بزحما  
 زیاد خود را از حملات پند کرک بیابان رهانده بشیشوان -  
 رسانید از آن سوی چون فراشهای حاکم میرزا عبدالمجید ر  
 نیافتند عیال و دختر هفت ساله اش را با عیال گریلائی محس  
 استر و در خانه که خدا زندانی کردند و بحاکم اطلاع داد  
 که میرزا مجید پیدا نشد شجاع الدوله که هر آن بر خشم  
 افزوده میگشت گفت بروید هر کجا بایی پیدا کردید بدارالـ  
 بیارید فراشان فقط در متن از اولیاء الله را پیدا کردند زیـ  
 بقیه از قضیه مستحضر شده پنهان گردیده بودند و آن دو نـ  
 عبارت بودند از جناب میرزا حسین خان ابن ابن دخیل

کریلائی محسن خرد ه فروش میرزا حسین خان چون بدست  
اشرار افتاد تمام موهای ریش و سبیلش را قندند و کریلائی  
محسن را نیز در چنان فصلی بحوض آب انداخته با ترکه  
زدند . این خبر بزودی در اطراف منتشر و در شیشوان هم  
شایع گشت میرزا مجید از آنجا جریان این حادثه را نیز  
بوسیله تلگراف بعرض ولیعهد رسانید ولیعهد آن دوستم  
گنیده را بتبریز احضار و از قضایا استفسار کرد . گویند در  
همین سفر این ابن لهفیل بمناسبتی در حضور ولیعهد وضو  
ساخته صلوة کبیرا خوانده بود ولیعهد هر دو را محتسرا  
پذیرائی و پس از دلجوئی مرخص کرد و بسزای این بیور و  
بیداد از شایخ الدوله مبلغ کمرشکنی جریمه گرفت . باری میرزا  
عبدالمجید مدتی در شیشوان توقف کرد و چندی هم در -  
ارومیه ( رضائیه ) مقیم و بافشاندن بدر معرفت الله مشغول  
گشت و بعد بمراغه باز آمد و چون این اخبار بساحت اقدس  
رسید چند طخری لاج مربوط بهمین موضا از خانم مبارک  
حضرت مولی الهوری بافتخار نفوس مقدسی که صد مه کشیدند

نازل و واصل شد که ذیلا آنها را زیارت میفرمائید :  
تبریز - شیشوان - جناب میرزا مجید علیه بهاء الله

حواله

ای ثابت بر پیمان از قرار معلوم بشیشوان تشریف برده اید و

امتداد این سفر حذر از فساد ظالمان و تطاول ستمداران -  
بوده فی الحقیقه این زحمت و مشقت شما بر جمیع یاران سخت  
و نگران آمده کل زبان تضرع و ابتهال گشوده اند و از ساحت  
اقدس طلب تأیید و نصرت خواسته اند ولی حکمت الهیه ا  
اسرار خفیه است و کسی مطلع بر سر مکنون و رمز مصون نس  
الیه در این آوارگی هزاران آزادگی است حکمتش بند واضح  
و مشهود میشود زیرا بلندگان باوقای جمال مبارک باید در  
سبیلش جفا کشند و هزاران اهتلا تحمل نمایند راحت و آسایه  
نخبوند نسبت و آلاش نه در آید بلکه سینه هدف تیر بلاکنا  
تا در عدا بدست آرند شما باید نهایت شدتانه بدرگاه -  
احدیت تقدیم نمائید که در سبیل حضرت رحمانیت بپنجه  
موجبی موفق شدید جمال مبارک روحی لاجبائمه الفدا همیشه  
اظهار سرور از ایام بلا میفرمودند ابدا از لسان مبارک -  
استماع نشد که تمجید از اوقات راحت و آسایش فرمایند پس  
مستلم شد که بلا در راه خدا گنج روان است و موهبت خفیه  
حضرت رحمان و عليك التحية والثناء ع ع

حواله

بواسطه جناب آقا میرزا مجید طیب - مراغه - امة الله ضلع  
کریلائی محسن و امة الله ضلع جناب طیب علیهم بهاء الله

حواله ای دو کیز محترم حق پنه قدر خوش بخت و

نیک اختر بودید که در محبت شهریار سریر اثیر در دست  
اعدا اسیر گشتید و بظاهر ذلیل و حقیر شدید این ذلت  
عزت ابدیه است و این حقارت منفوت سرمدیه و این اسارت  
حریت الهیه بسا شبها گذشت و سرها بیالین راحت بود و  
بسیار روزها منتهی شد و وجود در بستر آسایش پرورش یافت  
ولی عاقبت نتیجه حاصل نکشت و نفسی طرفی نیست اما آن  
اسیری شبانه بهتر از هزار سال راحت در آغوش عزت زمانه  
زیرا این اسوری را صد هزار منقبت در پی و آن عزت و سعادت  
را نتیجه یأس ابدی ملاحظه نمائید که بجه قدر فرق در میان  
است از خدا بخواهید که ایام عمر جمیع در سبیل الهی  
بجانفشانی بگذرد و علیکم التحیه و الثناء ع

حواله

مراغه - بواسطه جناب آقا میرزا مجید حکیم - جناب کریمانی  
محسن و جناب حسین آقا علیهما بهاء الله الابهی \*

حواله

ای دو ثابت ثابت هر چند بلایا و محن از برای بشر عذاب  
کران است ولی چون جام لبریز در سبیل جانان شیرین و  
لذیذ فی الحقیقه صدمات شدید و وارد ولی چون در راه خدا  
بود عین هدی بود و سبب اعلاء کلمه الله هر چه بود گذشت  
ولی نتایج مقدسه اشرا الی الابد باقی و برقرار از فضل و موهبت

حضرت احدیت امیدوارم که یاران الهی از محبت جمال ابام  
بلایا را عطایا دانند و رزایا را موهبت کبری شمرند محبت را  
منحت دانند و زحمت را رحمت شمرند جمیع دوستان را  
قبل عبدالبهاء تحیات مشتاقانه برسان و بگوای یاران  
نیاسائید و راحتی مجوئید و سیر و سکون مخواهید با کم  
خدمت بهتریت من علی الارض پردازید و بمحبت و مهربانی  
صفت رحمانی با عالمیان رفتار نمائید و کل را باین سبب  
مستقیم مداومت کنید و علیکم التحیه و الثناء ع

باری جناب میرزا عبدالعزیز در سنه ۱۳۲۴ قمری مطه  
بصدور حکمیه گذشت و این لقب بموجب منشور رسمی از طبر  
محمد علی میرزا ولینمهد باو داده شد آن بزرگوار علاوه بر  
در مراغه وجودش منشاء اثر و سبب سرور احباب از هر زاویه  
را گذر بود و گذشته از اینکه در ایام جمال قدم سفره  
تبلیغی بشهرهای تفتاز نمود در دوره حضرت عبدالبهاء  
ببینم نشر نفعات الله پارها سفر نمود و احباب را در این  
مسافرتها تشویق و تربیت فرمود و این نظر بامثال او امر  
مبارک حضرت مولی الوری بود که ضمن الواح مقدسه او را با  
خدمت دلالت میفرمودند و این است صورت یکی از الواح  
مبارکه در این خصوص :

مراغه - جناب میرزا مجید طیب علیه بهاء الله

## هوالله

ای طیب روحانی پیام تو بواسطه برادر شهید رسید — سبب فرج و خوشی گردید فوراً بتحریر این نامه پرداختم تا بدانی که در استان مقدس چه قدر عزیزی و در انجمن رحمانی چه قدر محبوب و مدوح مردم بیاد آئی شادمانی مزداک — گردد و سرور و فرح احاطه کند زیرا آن شمایل نورانی سبب فرج وجدانی شود چه که دلالت بر نور الهی است که هر چند در وقت یابی و با طرف مرور نمائی و هر یک از احببای الهی را نفع سرور بدی در درگاه الهی بسیار مقبول و محبوب ولی در هر جا بیش از هفته بیتوتت مفرمائید تا خارج از حکمت نشود و عليك التحيّة والثناء ع ع

خلاصه آن وجود مبارک همواره در مراغه بهمان نهج که مرقوم شد باولیا الله خدمت میکرد و در اوقات سختی در استان را پشت و پناه بود و در تمام عمر تشنگان حقیقت را بچشمه حیات رهبری میفرمود تا اینکه در سنه هزار و سیصد و سی و نه قمری اجل محتم رسید و صبح آخرت دمید و آن — مشکاة هدی و مصباح تقوی در شصت سالگی از سرای غرور به دارالسرور انتقال یافت .

آن جناب دو پسر و دو دختر داشته که پسرانش در زمان خود ش هنگام طفولیت وفات کرده اند ولی دو دخترش باقی

بودند که یکی از آنها در ظل امرالله ثابت ماند و دیگری منمود گشت و از اقوام و خویشانش چنانکه قبلاً نوشته شد ا برادرش باهتمام او بگلشن ایمان وارد گشتند و از آن دو عبد الوهاب نیز مانند خودش طبیعی خالق بود و او هم کسی است که پسرش میرزا اسماعیل را طلاب در مسجد جاء کتل زدند که همین فقره بالا شرحه سبب ضوضاء و گرفتاری چند نفر از احبباء شد + پاری این میرزا عبد الوهاب هم در میان اهل مراغه محذ اقت و مهربانی شهرت داشته و او نیز مانند برادر پاکیزه گوهر خود مورد لطف و عنایت حضرت عبدالبهم بوده است و اکنون اوستی که بافتخار آن بزرگوار عرض شد یافته ذیلاً درج میگردد :

مراغه — اقامیرزا عبد الوهاب حکیم علیه بهاء الله الابهی

## هوالله

ای بنده آستان مقدس الهی یزدان پاک را ستایش باد که جهان دل و جان را بجلوه جانان آرایش بخشید و شمار باختر را روشن و منور نمود حکمت روحانی تأسیس کرد و طر رحسانی تدوین فرمود معجون فنون ترتیب داد و درسا فاروق ترکیب کرد سم نقیج را یاد زهر بدیع تعیین نمود نیش عداوت و بغض را نوش محبت و وفا مهیا کرد این عقایب اکسیر را تسلیم طیبیان بی نظیر و پزشکان عالم اثیر نمود حال



ای حکیم خازق بمسالجه بیماران دل و جان پیرو از طبیب  
خازق شو تشخیص مرض روحانی کن و بعد دردی را دربان -  
نما و هر زخمی را مرهم نه و هر مرضی را علاج کن تا طب  
روحانی قوه رحمانی بخشد و عالم انسانی را <sup>از</sup> وساوس شیطانی  
نجات دهد سلیل جلیل آقا میرزا اسماعیل را از قبل ایسن  
مسجدون تحیت محترمانه برسان از فیض یابدی حضرت پروردگار  
ابید وارم که جناب اسماعیل مانند جبرائیل پیام ملاء اعلی  
برساند و کنیز الهی ضجیع محترمه را از قبل این زندانسی  
مهربانی نما و همچنین برقه طیبه موقته امده الله عطیه را تکبیر  
ابدع ابهی ابلاغ نما و علیک البهاء الابهی ع ع  
باری صاحب ترجمه یعنی جناب آقا میرزا عبدالمجید  
الواج دیگری هم غیر از آن به در این بنا آورده شد از خاصه  
مقدم مرکز میثاق بنا مشر صدر گشته که از بیم تطویل از درج  
آنها نبود داری گردید الواج بسیاری هم بتوسط او بعنوان  
احباب اطراف آن ریایجان عز صدور یافته علاوه بر آن به ذکر  
شد در سال ۱۳۰۲ قمری یعنی هنگامی که در بلاد قفقاز  
مشغول تبلیغ بوده در جواب عریضه اش جمال اقدس ابهی  
لوح امنع اقدس از زبان خادم باعزازش نازل فرمودند که  
زینت بخش این اوراق و مسك الختام این تاریخچه میگرد  
حبیب روحانی جناب آقا میرزا عبدالمجید علیه بهاء الله

ملاحظه فرمایند \*

بسم ربنا الاقدس الاعظم العلی الابهی

تبارك الله مقصودیکه عالم را بحر فی پدید آورد و از بیم اول  
ام را بیوم ظهور منکم طهر بشارت داد تبشیر بر این امر کریم  
شاهد و بر این نباء عظیم کواه هر یک از رسل و هدایه سبیل  
پد کر این یوم ناطق و لقاشر را آمل تعالی تعالی من جمل  
یومه مطلع الایام و مسدرا لایس و الاحکام ابصار مقربین منتظر  
این یوم بدیع و آدان مخلصین مترصد نداء مالک یوم دین  
له الحمد والمئه باصبع قدرت حجاب را شق نمود و صاحب را  
از افق برداشت و در عرش کعبه پر عرش ظهور مستوی و بلسنه  
مبارزه عظیمه مکتوبه مستوره موعود ناطق سبحان الله اشراقا  
انوار آفتاب ظهور از صد هزار شمس نورانی تر و ظاهرتستر  
مع ذلک ابصار از مشاهده اش ممنوع و محرم الیها کریمه بعز  
عنایت باسم کریمت ظاهر و امطار رحمت باسم جوادت نازل  
بخششت عالم را فرا گرفته و رحمت بر کل سبقت یافته الهی  
تشنگان وادی محبت آب حیات میطلبند و مشتعلان نثار  
موتد لقایت را بیجویند جودت بمثل وجودت ظاهر و آشکار  
قبل از طلب عطا فرمودی و قبل از سؤال بخشیدی دریای  
بخششت معلق و منوط با مرئی نبوده و نیست این مشت خاک را  
از الیش پاک فرما و از بدایع فضلت محروم منما یوم یوم تو و

زمام اقتدار در قبضة تو گمگشتگان را راه نما و هدایت فرما -  
 توئی دانا و بر هر شئی توانا یا حبیب فؤادی نامه آنجناب  
 رسید کاروانی که قاصد شهر جانان بود و ارمانش ثنای  
 حضرت رحمن فی الحقیقه بهجت آورد و بساط فرج مبسوط نمود  
 لله الحمد بخدمت امر موفق شدید و بذکر و ثنای دوست  
 مؤید بند از قرائت و اطلاع قصد مقام اعلی نمود و حاضر شدم  
 و عرض نمودم و بعد از اتمام مالک انام و سلطان ایام بایسن  
 کلمات عالیات نطق فرمودند قوله عزّیانه و جل <sup>برهانه</sup> انا المنفرد  
 علی الاعصان بغنون الالحان یا مجید یذکوک ربّک الحمید من  
 هذا الشّطر البعید و یدعوک الی الافق الاعلی و یوصیک -  
 بالاستقامة الكبرى علی هذا الامر الذی به اضطربت افئدة  
 الوری الالذین نبذوا العالم مقبلین الی شطر منه ارتفع النداء  
 بین الارض و السماء الا انهم من المقرّین فی کتاب اللّٰه  
 ربّ السالمین قد تنوّع عرف الرّحی فی الافاق و استوی مالک  
 الميثاق علی عرش اسمه العظیم هذا یوم فیه امطر سحاب البرد  
 امطارا السرفان طوی لکن سرع و فاز و ویل للخافلین یا  
 حزّب الله ان استمعوا النداء من شطر عکاء عن یمین بقعة  
 النوراء من سدرة المنتهی انه لا اله الا انا المقدر علی ما شاء  
 لا تمنسنى سطوة السالم ولا ضوضاء الام ظهرت و اظهرت ما كان  
 متوناً فی خزائن العصمة و الاقتدار و مذکورا فی کتب اللّٰه

ربّ العرش و الثّری و مسطوراً من یراعة الحکمة و العرفان علی  
 الواح افئدة المرسلین قل یا معشر المنافلین بایّ امر آمنتم  
 برّبکم الرّحمن و بایّ شئی اعرضتم عن الذی به افترسنا الایمان  
 اتقوا الله و لا تكونوا من الذین آمنوا ثم کفروا اتقبلوا ثم اعرضوا  
 الی ان رجعوا الی السّجین المقام الذی قدّر لهم من لدی اللّٰه  
 السالم الحکیم قل یا ملاء البیان اتقوا الله و لا تقولوا ما قاله  
 اهل الفرقان الذین ادعوا الایمان فی الاعصار فلما اتیمهم  
 مطلعهم برایات الآیات قتلوه بظلم ناح به سگان الفردوس <sup>علی</sup>  
 و اهل خباء المسجد علی مقام ربیع قل ضسوا ما عندکم هذا -  
 یرم الله لایذکر فیه الا <sup>و اتقوا الله</sup> و لا تفسدوا فی الارض بیعا  
 اصلا سها و لا تکونوا من الظالمین ان اخرجوا من مرابض الظنن  
 و الاوسام ثم اذخّلوا مدینة الله بسلام آمنین کذک یصحکم  
 القلم الاعلی ان کان المظلم فی حزن عظیم کبر من قبلی علی  
 اولیائی الذین سمعوا النداء من الافق الاعلی و اجابوا بغضو  
 مبین یا حزّب الله هذا یوم الاعمال خذ و کتاب الله بقدره من  
 عنده ثم اعملوا ما امرتم به و لا تكونوا من التارکین یا مجید  
 بلحمان پارسی بشنواهل بیان بقدّم اول راجع آنکه حزّب  
 غافل خاص تارک بیان تکلم مینمودند این نفوس هم بعینهم  
 بهمان کلمات متمسک و متشبّثند حضرت مقصود پرا که در قرآن  
 و احادیث مذکور مشغول و ظهورش را طالب و آمل بودنند

به چرتی امتحانی از حضرتش اعراض نمودند و بسویوف ضغینه و  
 بغضاء شهیدش کردند حال اهل بیان هم اراده نموده اند  
 بساط اوهام جدیده مبسوط نمایند از حق میطلبیم حزیش را  
 تأیید فرماید بشأنیکه غیرش را معدوم بینند و مفقود شمرند  
 بگوای دوستان تا از خلیج اسما عبور نمائید بیحر اعظم  
 فائز نگردید از قبل اختیار نمودیم ناعقین بمثل جراد منتشر  
 شوند باید بمبارکی اسم اعظم سنبلات ایمان و عرفان را حفظ  
 نمود این است مقام استقامت کبری طوبی از برای نفسیکه بان  
 فائز شد و با و تمسک نمود اوست جبل محکم و عروه و ثقی طوبی  
 للمتمسکین انتهى لله الحمد قوه سامعه اولیا ندای حقیق  
 جل جلاله را اصفا مینماید و من غیر تعذیل و تعرض بان  
 فائز فضل بمقامیست که کرام الکاتبین از احصای او عاجز تا  
 چه رسد بنخیر نیکوست حال نفسیکه خود را باسم حق از اسلام  
 اوهام نجات دادند و بکمال ازادی در هوا محبت الهی  
 طائرند در باره جناب عند لیب علیه عنایة الله مرقوم داشتید  
 اینفقره در پیشگاه حضور سلطان ظهور بشرف اصفا فائز  
 قوله جل جلاله و عز بیانیه یا مجید ایام ظهور اعظمست این  
 ایامیست که نکرش نزد مقربین و مخلصین و مرسلین بوده و کل  
 لقاء این یوم را از حق جل فضل را جی و آمل امروز مشرق کم  
 و مطلع فضل و سماء جود و مدبر الطاف و منبع عطا ظاهر و

باهر و هودا در یوم اول که مالک ملل وارد رضوان شد بر  
 جمیع اشیا بجمیع اسماء حسنی تجلی فرمود هر شیئی از اشیا  
 اقبال نمود تجلی در او ظاهر و من دون آن آن نور بر جمیع  
 الی اصله و الفرع بیتی علی ماکان علیه یا مجید فضل حق -  
 بشانی احاطه نموده که هر مذ نبی حق را غافل دانستند  
 لازال اسم ستار هان پال حق متشبث و ربیای ستر نموده و  
 مینماید و اسم ظاهر و کاشف استک و کشف میطلبند و لکن  
 چون رحمت سبقت گرفته احاطه عنایت متوجه آیتی است که در  
 جمیع اشیا موجود و این کل شیئی له آیه تدل علی انه واحد  
 اگر باعمال و اقوال و اخلاق ملاحظه فرماید امر بسیار مشکل  
 و صعب میشود امروز اسم ستار و اسم جواد و اسم کریم  
 لدی الوجه حاضرند در اینظهور اعظم بحر کم موج و گل را  
 احاطه نموده و لکن طوبی از برای نفسیکه از اراده خود گذشت  
 و باراده الهی تمسک نمود و باعمال و اخلاقی که سبب  
 ارتفاع امر الله است تشبث جست عمل هر نفسی در مرات علم  
 الهی ظاهر و نمایان الیوم اولیا باید در باره یندیگر بکمال  
 عجز و ابتهال منفرت طلب نمایند و تأیید بخوانند اوست  
 قادر و توانا انتهى و اینکه از برای ایشان طلب عفو  
 نمودند تلقاء عرش بسیار مقبول افتاد فرمودند نعم مانطق به  
 مجید انتهى چندی قبل قبل از رسول نامه آنجناب باینعبا

یوم از آیام بنته یك لیح امنع اقدس باسم جناب عند لیب  
از سما فضل نازل و بحضور اسم جود علیه بها الله الابهی  
عنایت شد که ارسال دارند قلم الله بکمال فضل و رحمت  
نصیحت فرموده هر نفسی آنرا تلاوت نماید عرف فضل و شفقت  
ادراک مینماید و بعد از چندی عریضه خود جناب عند لیب  
که مشعر بر ندامت و عجز و توبه و ندبه و نوحه بود رسید و  
همچو معلوم میشود که استدعای آن جناب همان حین بشرف -  
استجابت مقرون حق شاهد و گوا هست که اینجید بعد از  
انقلاب احوال ایشان در لیالی و آیام از مالک انام فرج  
میطلبید یعنی از این فقره حزنی بر این عبید وارد شد که تا آن  
- حین نشده بود چه که بثنای محبوب عالم ناطق بودند و مذکر  
و خد متش مشغول و حال هم از حق جل جلاله میطلبید که  
ایشانرا از آنچه لایق نیست مقدس فرماید و آنچه سزاوار  
است مؤید نماید عمل پاک توده خاک را رشک افلاک نماید .  
امید چنان است که از ایشان متذوق شود آنچه که روایح  
غیر لایقه را معدوم و مفقود سازد ان ربنا الرحمن هو الفضل -  
الخفار الکریم و اینکه ذکر نفوس مقبله را فرمودند تلقاء وجه  
قدم عرض شد هذا ما نزل فی الجراب قوله جل امره و عز ذکره .  
یا مجید عبد حاضر لدی الوجه حاضر و ذکر نمود نفوسی را که  
باسم قیوم از رعیق مختوم آشامیده اند و بافق اعلی تسوجه

نموده اند قل انا سمعنا ندائکم و رأینا اقبالکم و وجدنا  
عرف تلوصکم ذکرناکم بما لا یعاد له شی من الاشیاء و انا الذاکر  
العلیم الحکیم طوی لمن اجاب ندائی و ذاق حلوة بیانسی  
و وجد عرف قمیص المنیر هذا یوم فیه نزل ام الكتاب و ینطق  
امام وجوه العالم انه لا اله الا هو الفرد الخیر یا اولیائسی  
هناک خذوا كأس الاستقامة باسمی ثم اشربوا منها بذكری -  
البدیع من فاز بها فاز بكل الخیر یشهد بذلك الملا الابهی  
و الفرد من الاعلی و العلیة العلیا و سگان مدائن الاسماء الذین  
یطرفون حول عرش العظیم ذکرهم من قبلی و کبر علی وجوههم  
باسم و انا المظالم الشریبها مجید امر بسیار عظیمست امروز  
مقبلین باید بشانی مستقیم باشند که «یمنت اسما و انکار  
قبل ایشان را از اسمان مسانی منع ننماید و این مقام حاصل  
نشود مگر بتفکر در امورات قبل هر قدر و هر مقدار که بر  
کذب و مفتریات طایفه شیعه آگاهی یابند بر امر الله مستقیم  
مانند در قرون و اعصار بنیر ما اراده الله عمل مینمودند و  
مع ذلك خود را اعلی الخلق میشمردند باری در شمره اعمال و  
اقوالشان تفکر نمائید که چه بود و چه شد شمره و حاصل  
آنکه سید آفاق را با سیاف نفاق شهید نمودند حال جسمی  
از اهل بیان که از شریعه رحمن گذشته اند باعمال و اقوال  
آن نفوس مشغول گشته اند و هواهای خود را باسم حق نام

انام قرار داده اند از حق بی‌ظلم اولیای خود را حفظ فرماید تا حین مقام یم الله را ادراک ننموده اند قل هذا یوم لایذکرفیه الا الله وحده انا اشرق نیر التوحید من افق العالم والام فی حجاب مبین امروز روز توحید است طوبی از برای نفسیکه اصنام اسما اورا از فاطر سما محروم ساخت ای مجید هزار و دوست سنه بل ازید بنزاع وجدال مشغول بودند هر حزبی حزب دیگر را لعن مینمود بعضی شیعه و برخی سنی و قومی شیخی و حزبی خود را از اهل طریقت و حقیقت می‌شمردند و لازال بجدال مشغول و چون یوم الله ظاهر بامتحان جزئی بر رویه الهی وارد آوردند آنچه را که حجر نوحه نمود و مدرکریست فضلا عن سائر الاشیاء در اینفقره تفکر نمائید که سبب و علت سفک دم اطهر شیعه بوده قد ظهر سرا علیهم اسفلهم واسفلهم اعلیهم قل فاعتبروا یا اولی الابصار بکواهی دوستان قلب را از اغراض نفسانیه مطهر نمائید و بانصاف و عدل در امورات واقعه تفکر کنید که شاید باب علم حقیقی مفتوح شود و بملکوت استقامت راه نماید انتهى له الحمد والمئه لازال امطار فضل نازل و افق عنایت میسر نیکوست حال نفوسیکه بحق تمسک جستند و از ماد و نشی فارغ و آزاد اینظهور ظهور توحید است این یوم یوم تجرید است لایذکرفیه الا الله وحده وقتی از اوقات اینکلمه عنیا از

افق بیان مالک اسما اشراق نمود فرمودند یا عبد حاضر این ایام ظهور این آیه مبارکه فرقانست قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون طوبی لنفسی تمسکت بها وویل لمن غفل عنها انتهى این خادم فانی از حق جل جلاله در کل - حین سائل و آمل که اولیای خود را باستقامتی فائز فرماید که اسما بل مسیبتات ایشانرا از مالک اسما و صفات محروم نسازد اینکه بر بالای سر نمودند و بقدر مقدور در هدایت ناسجد و جهل مبدول داشتند کل ذلك من فضل الله علی جنابکم الحمد لله و افق شدند و مؤید گشتند و لکن باید کل را بحکمت و هیبت نگاهید ناسر مفظورند بتقلید اگر مخالف آن مشاهده نمایند ضرر متوقع در این سنه که هزار و سیصد و دو است امر فرموندند تا این سنه احبای الهی بکمال استقامت و قدرت و قوت اقرار و اعتراف بامر اعظم و نباء عظیم نموده اند و لکن این ایام حکم ستر از سما مشیت الهی نازل باید بامر ناظر بود و بان عامل شد یفعل مایشاء و هو الامر المختار باری دوستان اگر یکمرتبه سلاسل تقلید را بشکنند از حکمت خارج است چه که کل ملتفت میشوند و بعناد قیام مینمایند حق کریم است و رحمتش سبقت گرفته لذا باید با خلق مدارا شود چنانچه خود آنجناب مشاهده نموده اند که حضرت غصن الله الاعظم و حضرت غصن اللعلا کبر روحی و ذاتی

و کینرتی لتراب تده ومهما الفدا بشریعت عاملند این نام از  
حق سائل که جمیع را تأیید فرماید بر آنچه رضای او در  
اوست و اینکه مرقوم داشتند جناب آقامیرزا عبدالخالق و  
جناب آتاسید نصرالله علیهما بهاء الله در مجلس حاضر بودند  
و استدعای عنایت نمودند در ساخت امنح اقدس اعلی بعز  
اصنفا فائز قوله جل جلاله از حق میطلبیم ایشان را مؤید  
فرماید بر نصرت امروز کرد و ثنائش بشانیکه طنین اهل بیان و  
اعراض ملاء فرقان ایشان را منع ننماید و از حق باز ندارد  
یا حزب الله قدر آیام را بدانید و بما ینبئس قیام نمائید  
انتهی و اینکلمات عالیات در باره جناب حاجی محمد تقی  
از سماء عنایت ربانی نازل قوله جل وعز یا محمد نوح آمد  
تکذیبش نمودند خود برخواست بتکفیرش مشغول گشتند  
صالح را فرستاد بتعذیبش برخواستند ایا سبب تعذیب چه  
بود و تکفیر به و علت تقصیر به لعمرا لله علت تکفیر اعراض  
علمای عصر و تقصیر اندلاع از ماسوی الله حضرت کلیم آمد  
کلامش را دذب دانستند و امرش را باطل حضرت روح آمد  
علمای توراہ بشقاوتی برخواستند که فوق آن متصیر نه الا در  
این ظهور که علمای شیعه بر اعظم از آن قیام نمودند و مرتکب  
شدند در حضرت خاتم روح ماسواہ فداہ تفکر نما با آنکه  
بذلمه توحید ناطق سبش نمودند و از یت آنحضرت را از اسباب

تقرب الی الله میسر کردند امر بقسمی شدید شد که از وصف  
خارج تا آنکه حسب الامراض صاحب حق عن رحیل نمودند و  
بحیثه هجرت کردند اگر این نفوس مقصود آن نفوس مقدسه  
بچه جل جلاله مبتلا گشتند در آیه مبارکه ما یأتیهم من رسول  
الا کانوا به یستهزئون نظر نما جزای اعمال شنیده نام را منع  
نمود و از کوشش الهی و تسنیم ربانی محروم ساخت با سم حق  
قیام نما و بنار جهنم مشتمل شو و بخدمت امرش مشغول آیام  
فانی و وقت غیر باقی خرق کن احجاب را و بایست بر امر  
ایستاء نیکه اضطرار او را اند نمایند و قنود از بی در نیاید  
هوالمحاکم علی ما اراد بقوله کن فیکون انتهى و اینکه  
ذکر جناب آقامیرزا ابوطالب و من معه و آقامیرزا کاظم و  
ذکر بلائی اسخدر و آقامیرزا محمد و آقامیرزا عبدالکریم و کربلائی  
قاسم علیهم بهاء الله را نموده بودند هر یک در ساخت امنح  
اقدس روز نور و بعنایت حق جل جلاله فائز آن نام بیشتر هم  
بذکر الله و عنایته طوسی از برای نفسیه بذکر مقصود عالم فائز  
شد اینعبید هم خدمت هر یک سلام و تکبیر میرساند و از برای  
هر یک توفیق و تأیید میطلبند تا فائز شوند بآنچه که باقی و  
دائم است الامرید الله ربنا و ربکم و رب من فی السموات والارض  
و اینکه از آیه مبارکه فرقان سؤال نمودند تلقاء وجه عرض شد

هذا المانطق به لسان العظمة في الجواب قوله عز بيانه واما  
 ما سئلت فيما انزله الرحمن في الفرقان على محمد رسول الله  
 قوله تعالى جاعل الملائكة رسلا اولى اجنحة مثنى وثلاث و  
 رباع از برای ملائکه مراتب مختلفه بوده و هست و همچنین  
 مقامات عالیه بعضهم فوق بعض و همچنین در اقسام آن بعضی  
 از آن بتربیت عالم مشغول و برخی بثبت گفتار و کردار و رفتار  
 بیاد مأمور و بنهار ملك معروف در يك بخش مثنی منصوب بناننده  
 کل شنیده و دانسته اند و همچنین ملائکه هائیکه در هر  
 عالمی از عوالمهای حق بوده و هستند و بعضی از ملائکه مشغول  
 بتجلیات حق جل جلاله اند رزقشان بقا عملشان قرب آن حزب  
 بکاشفه و مشاهده مشغول و مشغول از اول لاول بغیر حق  
 توجه نموده و الی آخر الذین لا آخر له نخواهند نمود و  
 يك حزب از ملائکه بمالین معروفند لم یطالع بهم الا الله -  
 العظیم الخبیر و حزن بروج مشغول تنزل الملائکه و الريح کواه  
 بر آن و از برای روح هم مراتب مذکور و مشهور مثلا ریح القدس  
 که در کتب مذکور است و بعضی او را جبرئیل دانسته اند و  
 همچنین روح الامین و روح الايمان و روح الايقان و روح الامر  
 و روح العظمة و روح القدره و روح الجمال و روح الجلال و  
 امثال آن اینکه فرموده جاعل الملائکه رسلا مقصود آنکه ملائکه  
 وسائطند بین الله و بین اصفیائه و اولیائه یبلغون الیهم

رسالات ربهم بالوحی او بالالهام او بالرؤیا و یعلمونهم ما  
 ب من لدى الله بالملائکه نصر الله دینه و اظهر امره و اتم  
 صنعته و اتقن آثاره و اینکه میفرماید اولی اجنحة مثنی و ثلاث  
 و رباع مقصود ذکر مراتب ملائکه بوده بناننده از قبل ذکر شد  
 ایشانند صاحب اجنحه متعدد و متفاوت بتفاوت مراتبهم  
 مقاماتهم بلزلون بها و یعرجون و از برای بعضی بعد داس  
 الهی جناح بوده و هست بناننده در شب معراج خاتم انبیا  
 جبرئیل را ملاقات نمود و فرمود له ستامة جناح هر حزبی در  
 این مقامات قسمی ذکر کرده اند و سبیلی اخذ نموده اند -  
 اینمظلوم اقوال بعضی از نفوس را ذکر نمود حقیقت است  
 عند الله بوده و هست در هر حزبی از احکام و در امری از  
 ذکر نموده اند آنچه را که بین ملاء اعلی مذکور نه و عند اد  
 جنت علیا مقبول نه و اگر مقصود ذکر شود یفرون و یقولو  
 ما قاله المشركون من قبل دنزار و سیصد سنه بل ازید تلا و  
 قرآن نمودند و تفاسیر بر آن نوشتند و لکن لعمر الله عرف-  
 حرفی را استشمام نمودند لایسمه الا المطهرون شاهدید  
 صادق و کواکب است ناطق اهل بیان یعنی نفوسیکه از اف  
 اعلی اعراض نموده اند پستترین احزاب مشاهده میشوند  
 اینمظلوم اراده تفسیر نداشته و ندارد تدبیر لبقه سک  
 بکلمة الله العلیا و یطهرکم من الرجیح المختوم و یقریکم الـ

مأجرتي من القلم في يومه العزيز البديع ماجاء اليها ليفسر  
 بل ليتم ما فيها ويشعل العالم بنار محبة الله رب العالمين  
 فسير شأن حق نبوده ونيست واينکه گاهی قلم اعلى بان -  
 شنول شده نظر بطلب ناس و تمنای ایشان بوده انه يحب  
 ان ينطق فيكل شأن مانطق به مبشري من قبل وانا الفرد العليم  
 انتهى الحمد لله رشحات بحر معاني و بيان که از قلم اعلى  
 ظاهر عالم قلوب را بطراز بديع جديد مزین نمود له الحمد و  
 المنه نور بيان شرح عالم را منور نموده و بحر حکمتش کل را احاطه  
 کرده له العظمة والبهاء وله الحمد والعطاء روحى لبياحه الفدا  
 وروحى لامره الفدا خدمت جميع دوستان آن ارض تکبير و سلام  
 ميرسانم سلامينه کل را بدار السلام اعظم دعايت نمايد و  
 تدبيره بر استقامت کبری مؤيد فرمايد امروز روز بيان و روز  
 ذکر و روز خدمت و روز توحيد و روز تفريد است از حق تعالى  
 شأنه بيدالم جميع را موفق دارد بر آنچه سزاوار اين يوم مبارك  
 است اليها والذكر والثناء على جنابكم وعليه وعلى الذين  
 ما منتمهم سبل القوم عن صراط الله المهيمن القيم .

خادم في ۱۵ شهر رمضان المبارك سنة ۱۳۰۲

# جناب آقاسيد يحيى سیرجانی

نورالهداية

این بزرگوار که شرف سيادت را با فور شهادت تو  
 کرده و فضيلت دانش را با وجاهت هنر منضم ساخته و چه  
 صورت را با کمال سيرت آميخته از اجله علماء و اعزّه شهدا  
 دوره مرکز بهشاق و در صف اول مقررين قائم ميباشد . اين عب  
 از چند سال قبل از ولادت بودم که مصابيح هدايت را بنس  
 ناميوس زينت دادم ولي شرح احوالش بدست نيامد تا اين  
 پس از مراجعت از ارض مقصود (۱) و مسافرت با اطراف ايسرا  
 لا بيل ابلاغ بهشارات الهيه بدوستان بر حسب امر مبارك مولا  
 مهربان کدام بشير از افتاد و در آن مدينه مکرّمه با جنس  
 نصرالله بهره نگار که تنی از مخلصين ان شهر ميباشند  
 آشنائی حاصل و بمرور معلوم شد که ایشان در پاره ثنى  
 حوانات امره ياد داشتها و تأليفاتى دارند که از جمله  
 تاريخچه حضرت آقاسيد يحيى شهيد است که در صده  
 پنجمين نوشته اند ؛ (از بدو ورود اين عب بسيرجان بقصد

(۱) اين سرگذشت بجای تاريخچه ديگرى است که چند سنه  
 قبل از سفر ارض مقصود تنظيم و در اين جلد گنجانده شد  
 بوده است بملاحظاتی آن باين بدل کرده و شايد آن  
 تاريخچه نیز در مجلدات بعدي اين کتاب درج گردد



مهاجرت و زیارت قبر حضرت شهید و توجه بوفور عنایات  
 لانهایه حق جل ثنائه بالنسبه بان جانباز میدان و فـ  
 مصمم شدم که تا سرحد امکان از حالات و نسب و شرح  
 زندگانی و مناسبات اجتماعی و مبادی علمی و احساسات -  
 وجدانی و حادثه شهادت و علت حقیقی آن و قتل آن حضرت  
 و اوضاع و احوال کونی موقد مطهر شرحی مرقوم دارم باشد  
 که مورد استفاده طالبین حقیقت و دوستداران اولیای حق  
 باشد روی این اصل از مریدان از احبباً بنویسه خود تحقیقاتی  
 معمول گردید و چون اطلاعات احببای الهی از جمیع  
 جهات متقی بنظر نرسید روی تفحص بصوب نفوس مؤثوق خارج  
 که در آن ایام را کرده و خود بشخصه ناظر و شاهد قضایا  
 بوده کرده و بصورتهای مختلفه تحقیقاتی بعمل آورده تا آراء  
 مختلفه بصورت واحد انجامید لذا بنظر این عبد آنچه که  
 مرقوم میگردد نتیجه عمیقترین تحقیقات ممکنه است و علی الاصول  
 برود اعتماد تواند گردید آنه يعلم السر و ما یخفی و انسه  
 غیر موقق و معین نصرالله چهره نگار . انتهى .

خود این بنده ( سلیمانی ) نیز که چند ماه بعد از  
 نگارش این تاریخچه بسیرجان و کرمان سفر کردم دقیقاً در هر  
 دو محل بتحقیق مطالب پرداخته بالنتیجه مطمئن گردیدم که  
 مندرجات تاریخ جناب چهره نگار با حقیقت منطبق بود است .

باری تاریخچه حضرت شهید بقلم جناب نصرالله چهره نگار -  
 مفصل و آنچه ذیلا تحریر میگردد خلاصه فی از محتویات نوشا  
 ایشان است .

جناب آقاسید یحیی فرزند آقاسید مهدی مجتهد  
 آقاسید مهدی پسر میرکافی و میرکافی خلف میرعبدالله و میر  
 عبد الله ولد میرکافی است که باستانشنای شخص شهید محرز  
 ولادت و سکونای جمعیه عثمان شهر یزد بوده است جز اینند  
 آقاسید مهدی مجتهد پدر شهید در سال ۱۲۶۰ هجری  
 یحیی سنه اول ظاهر در حضرت اعلی از وطن خود یزد بسیرجان  
 آمده در آنجا ساکن و در بین اهالی امام جماعت گشته و  
 مادام العمر بسبب تبحر در علم و تفلح در تقوی مورد تکریم  
 بوده و سه پسر داشته است که بترتیب عبارتند از سید جوان  
 سید حسن و سید یحیی . از احوال پسر ارشد اطلاعی ن  
 دست نیست اما سید حسن که در تحمیل پسر است مردی حلیم  
 مخلص و متقی و اهل فضل بوده و بعد از والد بزرگوار خسو  
 پیشوای روحانی و در بین خلق محبوب و محترم گشته است  
 و قتیکه با امر الهی ایمان آورده و علت اقبالش گویا حشر با آقا  
 سید محمد و آقاسید علی اکبر پسر و نوه حضرت وحید اکبر  
 بوده است بهر جهت پس از ایمان اگر چه مراعات حکمت ر  
 میفرمود ولی بکلی کتمان را جایز نمیدانسته بلکه عند الاقتضاه

کلمه الله را القا میکرده تا هنگامیکه آن حضور حاصل کرده  
 بمحض مبارک جمال قدم جلّ ذکوه باریافت و از عنایات فائمه  
 برخوردار گشت و درین سفر حال دیگر پیدا کرد یعنی چنان  
 از خواب نران بیدار و شعون دنیا نزدش بی مقدار شد گه  
 در رجوع بوطن از رفتن بمسجد و تصدی امامت خود داری کرد  
 و هر زمان که اراد تکیشان خواهمش میکردند بوظایف پیشین  
 قیام نماید اظهار میداشت که من از حمل بار معاصی خسود  
 عاجزم بگونه شانه بزیر بار دیگران توانم داد و بالجمله از  
 پیشنهادی و شریعتمداری کناره گرفت و در عوض رایحه ایمانش  
 شروع بانشار کرد و کم کم در کوچه و بازار با اسم بابی اشتهار  
 یافت و روز بروز بر مراتب روحانیت و نورانیتش افزوده گشت و  
 بهمان نسبت از عزت ظاهره اش نااسته گردید و چنان شد  
 که ابتدا سفله ناس هر وقت که میدیدندش طعنه میزدند سپس  
 نفوس عاری از حیا باو لعنت میفرستادند رفته رفته اطفال  
 بی شعور و جوانان مغرور بتقلید مردان نابالغ و سالخوردهگان  
 ناجوانمرد در معابر بحضرتش ناسزا میگفتند و چون پیشتر  
 ارادل از حد گذشت جنابش خانه نشین گشت و جز در مواقع  
 بسیار لایم از منزل بیرون نمیرفت و هیچگاه باهانت و استهزای  
 بی ادبان و قبیعی نمی نهاد و چنانکه شأن کاملین است در دل  
 میگفت :

( راضیم من شاکم من ای حریف )

( این طرف رسوا و پیش حق شریف )

( پیش خلقان خوار و زار و رشخند )

( پیش حق محبوب و مطلوب و پسند )

دوره بی هم بعد از شهادت برادر عالی درجانش  
 بمحض مبارک حضرت مولی الوری مشرف گشته منجد با الی ال  
 منقطنا مما سواه را دست کرد و تاقبت در سنه ۳۳۲ هجری  
 قمری از دام دنیا رها شده به ملکوت ابهی صعود کرد و در  
 قبرستان عمومی سورجان مدفون گردید .

اما سومین پسر آقا سید مهدی مجتهد جناب آقا سید  
 یحییای شهید صاحب ترجمه است . این ذات مکرم از طفولیه  
 در محضر پدر دانشور کسب فیض و تحصیل علم کرد و نها  
 و بعدش با استعداد از استعداد فطری و کوشش دائمی و سه  
 شبانه روزی در بوستان دانش درختی تناور و بارور گردید  
 در نتیجه تمعن در آیات قرآن و تتبع در احادیث و اخبار  
 تفرس در معانی آنها بر موز بسیاری از حقایق پی برد و در  
 مراتب دینی و مراحل عرفانی بمقامات رفیع نایل شد و پرا  
 مراقبت در تنزیه و تقدیس و مواظبت در عصمت و ظهارت  
 قلبش از کدورات منجلی و ضمیرش بمثابه دوات صیقلی گردید

علاوه بر مناقب مذکوره صنعت خوش نویسی را نیز بدرجه کمال رسانید بقسمی که در این فن از اساتید زمان خویش و خطوطش از نفایس دنیقیمت بقلم آمد ایضا در انشای رسائل و پروانیدن مطالب براعت حاصل کرد و با اینکه وجود شریفش با انواع هنر آراسته و علما و جسا بجهت سروری شایسته بود و نیز من حیث الحسب و التمسب بر زندگی و از جهت ادبالت و عدالت و سرعت انتقال و حسن قضاوت برای پیشوائی و آقائی زیندگی داشت معذک طبع بلندش بقیود و حدود دستگاه روحانیت ظاهره راضی نشد و بر قدر مسافران و مسافرانش ابرار ورزیدند از قبول این شغل استنکاف ورزیده در یکی از کاروانسراها حجره گرفته بتبارت پرداخت و چون

(هر که در رویت و همدانای است بر همه کارش توانائی است)

این پرنور در اندک زمانی بر مزداد و ستد پی برد و سر رشته موفقیت را بدست آورد و بسبب حسن اخلاق و برآوا ادب و مواظبت در وفای بقول و اهتمام در انصاف و امانت معاملاتش رونق گرفت و کم کم وسعت پیدا کرد آنگاه بساطت بازرگانی را بمنزل مسکونی منتقل نمود و در دولتسرای خویش بتبارت مشغول شد بهر صورت دوستان و رفقای دور و نزدیک در محبتش را غنیمت میشمردند زیرا حضرتش در لسان عربی اطلاع و در ادای لطایف ادبی قدرت و در بیان نکات و

ظرایف اخلاقی مهارت داشت حسن مناظره و لطف محاضره اش هم جالب بود وقار هیكل و جمال طلیعت و اعتدال قامت و سنا تاثیر کلام و ملاحظت عبارت و گذشت و فتوت و درامت نفس هم بر مزایای دیگرش اضافه گردیده چنانچه را در صورت و سیرت ممتازترین فرد آن نقطه و کل را نزدش خاضع ساخته بود . از جهت مباشرت مردی اجتماعی بوده و با عموم طبقات آمیزش داشته و با همه کس بیک رنگی و صفا میزیسته و در عین حال هرگز با دسته های بد را مخالفت با دسته دیگر هم آهنگ نمیشده و هیچگاه جاهل داری ناپجا از احدی نییکوده بلکه در موارد مشامده ظلم چنانچه را غیور و جلی آرام نمیکنداشته و بکمال سرسختی از پیر رحمان بجلوگیری و از مظلومان دافنداری میکرد بدرجه ای که در مدت عمرش نه راضی شد که در حضورش بر احدی ستمی وارد گردد و نه خود تن بجور کسی در داد . چنانکه دفعه ای سید ابوالحسن کلانتر وقت مکتوبی مشعر بر مطالبه وجهی که جنبه ارتشاء داشت برایش فرستاد او جوابی شدید اللحن بعنوانش نوشت و از این عمل ناصواب و نیت زشت ملامتش کرد و بالجمله حضرت شهید در اخلاق اجتماعی نیز شخصی غیور و نیک نهاد و آزاده بوده است ولی ایسن اخلاق بزرگ منشانه و استغنائی طبع و شهامتی که در هر مورد از حضرتش بظهور میرسید همچنین مدافعات جوانمردانه

که درباره ضعفها بخرج میداد و احترام خارج از حدی که در کوی و برزن داشت بر خاطرهای مستبدانه زمامداران - حقوق گرانی میکرد و برای فرو نشانیدن آتش حسد و بغضاء فرصتی میجستند تا او را در صورت امکان از میان بردارند یا لااقل شکستی بشخصیتش برسانند . باری در بدایت شباب از برادرش سید حسن خبر ظهر اعظم را شنید و بلافاصله در صدد تحری برآمده اول دلایل و بیانات را بگوش بیفرضی استماع کرد و بعد آثار و آیات را بپشم بیطرفی زیارت نمود . آنگاه بایمان فایز گشت و این موهبت عظمی در دوره جمہال ابہی برایش حاصل گردید پس با وجد و شوق تمام بسیر در الواج و غور در معانی آن مشغول و در روز در نتیجه کشف حقیقی بتحصیل بصیرتی نایل شد تا اینکه ضمیر مصیقلش بنیاء مسرفت حقیقی روشن و بر اثر عرفان واقعی شعله نار محبت الهی در قلبش افروخته گردید و در دوره عهد و پیمان لهیبش سریعنان اسمان گذاشت با این حال بهدایست مستعدان قیام کرد و در هر کس عرفی از قابلیت استشماس مینمود کلمه الله را ابلاغ میکرد بکیفیتی که حلاوت بیان و حرارت دل و جانش مستمعان را شیفته میساخت و بالجمله حجاب حکمت را بگلی درید و در پیش بینگانه و خوش و توانگر و درویش بنام بابی و بهائی شهره گردید . از الواحی که

بنامش از خامه مبارک حضرت مولی الوری صادر گشته ممکن است که بپارهئی از نقاط سفرهم کرده باشد چه از سسه لوحی که باعزازش در دست میباشد یکی عنوانش سیرجان است و دیگری رفسنجان یکی هم بندر عباس که هم اکنون هر سه را نیلا زیارت و از مندرجاتش عنایاتی را که درباره اش شده و شوقی که به شرف داشته و مأموریتی که باو محول گردیده و اختیار اینکه هر چه آرید دارد از خدا طلب کند بجنابش مقروض گشته است استنباط نخواهید فرمود :

هو الله - بواسطه اقباله علیه بهاء الله - سیرجان - جناب آقا سید یحیی علیه بهاء الله الابهی

هو الابهی

یا من عسی بریح الحیات بنفثات من الآیات آن الضیاء المنینا <sup>طیبت</sup>  
 یبهر <sup>(۱)</sup> الابصار و تشخص به الانظار عند تشعشع الانوار -  
 ولكن اهل الابصار یدرکون هذا العطاء الموفور و ینشرح <sup>بهم</sup>  
 الصدور و اما اهل القبر لفی ظلمات الاجداث لراقدون و انک  
 انت لله الحمد اقتسبت نارا و اکتسبت نورا و امتلکت فرحا و  
 سرورا نبه الراقدین فی مضاجع الجهل و قل تیقظوا یا  
 اصحاب الوهم و انظروا الی آثار الله الی شاعت و ذاعت -

(۱) در نسخهئی که از روش استنساخ شد چنین بود شاید در اصل یبهر الابصار بوده باشد .

هر  
 فی الآفاق وهذه النقلة الى متى الى متى دعوا خطوات مظا  
 النفس والهوى واثبعوا اثر من آيد بشديد القوى وينطق  
 بابدع الالطان فی رياض العبودية والفناء ويقول رب رب  
 ثبت قدمي على هذا الصراط واشدد ازرى على عبودية -  
 عتبتك المقدسة يا ربى الرحمن والبهاء عليك ع ع  
 رفسنجان - جناب آقا سيد يحيى سيرجاني عليه بهاء الله

هو الله

الهي الهي هذا عبدك المتضرع الى ملكوتك المتدرع بحببك  
 المتضرع الجبين بتراب عتبة قدسك ان تفتح عليه ابواب العرفان  
 بفيض غمام توحيدك ايرب نور بصره بمشاهدة اياتك واشرح  
 صدره بمعرفة كلماتك واكشف عنه الخطاء واجزل له السطاء  
 وعلمه اسرار حكمتك الكبرى حتى يحل محضلات المسائل  
 الالهية ويدرك غوامض الاسرار الربانية انك انت المقتدر على  
 كل شئ وانك انت الفضل الكريم اى ثابت بريمان -  
 نهايت اشتياق بمشاهدة شما دام و بجان اين مسرت را -  
 جويانم ولي حكمت امر مقتضى آنست كه قدرى صبر و سكون  
 فرمائى انشاء الله در وقت مرهون ماندن خواهى گشت و عليك  
 التحية والتناء ع ع

بندر عباس - بواسطه جناب آقا غلامعلى خراسانى - جناب  
 آقا سيد يحيى سيرجاني عليه بهاء الله ابهى  
 هو الله

اى ثابت بريمان شكرن خدا را كه مورد الطاف بى پايان  
 گشتى و مؤيد بخدمت آستان باديه محبت الله پيمودى و -  
 پيمان پيمان بدست گرفتى و سر دست جناب الست شدى پس  
 توجه بملكوت ابهى نما و اياك ما شئت من فضل ربك -  
 الرحمن الرحيم اى بلسه صادق جمال ابريا هر چند اشتياق  
 عبد البهاء بمشاهدة روحى آن يارها وفا بيش از خود شماست  
 ولو اين ايام بايد ان جناب در ترويج كلمة الله در انصفحات  
 بدوشند و بجدب و وله و شوق و شعله و روش روحانى و  
 سلوك رحمانى و فرج و سرور الهى آنصفحات را منجذب  
 بملكوت رب الايات نمايند اين امر اسم است اليم در آن اقليم  
 و من بالثيابه از شما در اين سجن متوجهها الى البقعة النبوية  
 زيارت ميندايم جميع ياران الهى را از قبل اين نهد تكبير  
 ابدع ابهى ابلاغ نما و بنو اى ياران الحمد لله مظاهر فيض  
 هدايتيد و مشمول عواطف عين رحمانيت پرتو حقيقت بسر  
 جهان جان و دل زد و شطرا از زلمات آب و كل نجات داد  
 وقت شادمانى از اين فيض رحمانى است و هنگام بشارت و  
 نامرأى از اين موهبت اسمانى و عليك التحية والتناء ع ع

احبابی قدیم سیرجان من جمله آقاسید احمد قدیمی که  
 که با جناب آقاسید یحیی بمعهد و همنشین بوده اند  
 اظهار پیدا داشته اند که ایشان از مساحت اقدام در جای شهادت  
 نموده و این خواهر مقبول کشته بوده و آن شهید مجید در  
 مجلسی از مجالس احباب لوحی را که حاوی آن مضمون بوده  
 است خوانده و بوقوع صد اقساط مینان داشته ولی آن لوح -  
 مبارک تاکنون بدست نیامده زیرا معلوم نیست که آن ام جزو  
 آثار والواحی است که پس از شهادت بدست جناب ثابت  
 مراغه ای اعلی الله مقامه افتاده و یا در خانه خود شهید بوده  
 که بعد از حادثه شهادت اهل خانه اش از ترس اعدا در  
 جایی پنهان کرده اند و نیز عیال حضرت شهید حلالیت  
 میکرده که من هر زمان که لباس فاخر میپوشیدم و آرایش میکردم  
 آن بزرگوار بدست بزمور آلام میسود و میفرمود عنقریب ایسن  
 سینه ریز و انگشتر و گوشواره و دستبند نصیب غارتگران خواهد  
 شد و من ازین گفتار وحشت میکردم و از قبول پیمان روزی بر  
 خود میلرزیدم .

اما حوادثی که بشهادت حضرت سید یحیی انجامید  
 باین شرح است که در آن زمان زمام امور سیرجان در دست  
 سه تن بود اول حاج میرزا داود خان که از حیث تمکن مالی و  
 تملک میاه و اراضی بر دیگران تقدم و تفوق داشت و باین

جهت حکومت بلد با واکدار گردیده بود . دوم سید  
 ابوالحسن که منصب کلانتری را حایز بود . سیم نظام التّجار  
 لاری شوهر خواهر کلانتر که بر بازرگانان ریاست میکرد . این  
 دسته سه نفری رقبائی داشتند که بجاه و جلال اینها حسد  
 بهرکند و بر تسلطی که بر اهالی و استیلائی که بر نوایس  
 و اموالشان داشتند حسرت میخوردند و آرزویشان این بود که  
 خود جانشین آنها گردند و مانند کلبه سیاح آدمی صورت و  
 بهائم راست قامت نام دل از دنیا بستانند و چون آن اوقات  
 سلطان ایران سید علیشاه قاجار و اوضاع مملکت در کمال  
 پریشانی و الخ و الخ در همه جا علی الخصوص در اماکن  
 کوچک حکمفرما بود دسته رقیبان ( که نیز مرکب از سه نفر )  
 عبارت بودند از اسفندیار خان رئیس طایفه بوچاقچی  
 شاهزاده حاج داراب میرزا از مالکین محل و سید حسین  
 قوام التّجار از متنفذین سیرجان ) پس از مشاوره قرار گذاشت  
 که در خانه شخصی از معتمدین بنام خود آن شخصی بساط  
 سماطی بگسترانند و هر دو دسته بعنوان مهمانی بر آن گر  
 آیند تا در همانجا آنها را غافلگیر کرده بقتل رسانند و خو  
 بر جایشان نشسته از ثمرات ریاست جائزاند یعنی اخذ  
 دست درازی کامروا گردند و چون عزمشان بر این عمل جز  
 گردید شبی در منزل حاج محمد جعفر نامی که با اسم ( شیخ

اشتهار داشت ضیافتی ترتیب دادند و جمیعا حضور یافته با ظاهری دوستانه و باطنی پر ضحینه مهمانی را برگذار کردند هنگامی که حاکم و دو رفیقش با نوکرانشان میخواستند از خانه قدم بیرون نهند از جانب سواران بوجاقچی کسه گماشتگان اسفندیار خان بودند تیرباران شدند ولی بسبب ظلمت شب همه تیرها به هدف اصابت نکرد جز اینکه يك گلوله سید ابوالحسن کلانتر را مقتول و گلوله دیگر نظام التجار را - مجروح ساخت و دیگران از آسیب مصون ماندند رقیبان که نقشه خود را نقش بر آب دیدند از بیم خطر فرار کردند .

از آنسوی بعد از قتل سید ابوالحسن برادرش سید حسین رشید السلطان شاغل مقام کلانتری گردید و کدرا برای گرفتن انتقام خون برادر محکم بست آرلین نقشه مزورانه ای که طرح کرد این بود که آقا سید یحیی را بهمدستی با قتل سید ابوالحسن متهم و زندانی کند تا بدین وسیله از یکطرف رعب خود را از اخذ پنهان مرد جلیل القدری در قلوب بیندازد و از طرف دیگر آقا سید یحیی را بجرم کم اعتنائیهای سابق نسبت بخود و برادر مقتولش تشبیه کرده و هم ازین راه مداخلی از جانب شهید برده باشد لهذا مطلب را با حاکم در میان نهاد و تمام مهارت خود را در تلقین و تحریکش بکار برد .

نایب الحکومه و قراشباشی نیز سخنانش را تأیید کردند بالاخر

حاکم بسبب طمعی و بی ارادگی همچنین بعلت اینکه حضرت شهید هیبتگاه مانند ابنای زمانه نسبت با و چاپلوسی نمیگرد تحت تأثیر قرار گرفته جنابش را بهمان تهمت بعبس انداخت بعد حاکم و کلانتر از او مبلغی پول بعنوان خونبهای سید ابوالحسن مطالبه کردند شهید مجید امتناع ورزیده اظهار داشت علاوه بر اینکه مداخله درین قبیل امور چنانکه برخود - شما هم پوشیده نیست از این پولی سر نمیزند مراد ارتکاب چنین جنایتی مفسدین هم نبود و نیز اگر من در این عمل اندک دستوری داشتم مالک سایرین فرار میکردم . حاکم و کلانتر طالب دلیل و دلیل لهجه نبودند زیرا خود بسر بیگناهی و برائت ساختنش وقوف داشتند بلکه قصدشان اخذ رشوه بود که آن هم حاصل نشد لهذا پر شدت ادیت و تبهکاری افزودند تا وقتی که اراده تمندانش واقعه را بسمع حکمران کرمان رسانیدند و او تنی از مستوفیان را برای تحقیق بسیرجان فرستاد آن شخص لدی الورد بفتح ص پرداخت حاکم و کلانتر چنین وانمود کردند که چون آقا سید یحییسی بهائی است و باین جهت مردم اراده قتلش را داشتند فقط برای حفظ جانش توقیف گردیده مفتصر بعد از یک سلسله مذاکراتی که بین طرفین مبادله گردید حاکم فرمان آزادی آقا سید یحیی را در غیاب کلانتر صادر کرد و آن مظلوم بعد از

چهار ماه از حبس مستخلص گشت ولی آزادی ایشان با عسک  
نگرانی کلانتر گردید چه میترسید که مورد بازخواست حکومت  
کرمان واقع شود زیرا حضرت شهید وقتیکه از محبس بمنزل  
میرفت در کوچه یخی از دوستانش با او برخوردی از نجاشی ابراز  
سرت و از دستگاه حکومت اظهار نفرت کرد . حضرت شهید  
گفت هر چند دشمنان بزور و زور خود اطمینان دارند ولی خدا  
بمن هم قدرت قلبی داده است که میتوانم ممالک آنها را نزد  
مساد را مورد مجسم سازم و عنقریب عرض حال خود را تنظیم و  
بحقاقات عالیه تقدیم خواهم کرد گویا این سخن را کسی شنید  
و بگوش کلانتر رسانید او هم بلافاصله پیش حاکم رفت و از  
عواقب کار اندازش کرده گفت با آن مهارتی که اقا سید یحیی  
در عبارت پردازی و با این شخصیت و محبوبیتی که در بین  
اهالی دارد ممکن است بر اثر اقدامات تنظّم آمیزش مقام تو و  
منصب من با خطر بیفتد و چه معلوم که بجریمه سنّین نقدی یا  
مجازاتهای سخت دیگر محکوم نشوم پس بم تر است که تا هنوز  
او دست بندار نشده ما محرمانه عوام را بقتلش برانگیزیم باین  
مستوفی هم که قبلا گفته ایم مردم بجرم بایبگری در صدد اعدامش  
بوده اند الا اگر اقدام را عاقلانه بانجام بریم احدی درباره  
ما بدگمان نخواهد شد حاکم با اینکه عدم حضرت شهید را  
برای مصالح خویش به تر از وجودش میدانست محمداً جبرستی که

با بودن نماینده حکومت کرمان باین عمل مبادرت ورزیدند  
باندازه کلانتر هم غلیظ و شدید نبود که مردم محتّم بینگانهی را  
بکشتن دهند لهذا درین مقام اظهار دودلی کرد اما کلانتر  
که سفاک و خودزای بود اهمیتی بحاکم نداده شود سرانسه  
بمحاکم خویش دستوراتی داد و نقشه را طوری طرح کرد که  
جناب آقا سید یحیی در مسرکه عام هلاک شود بدون اینکه  
علی الخاقر دستگاه دادمه در آن کار دخالت داشته باشد .  
باری در بیان واقعه شهادت چنین است که جناب آقا  
سید یحیی چون از مسرکه بمنزل آمد سحرگاه فردا بحمام رفته  
خضاب بست و اول کتاب پشانه برگشت هنوز صبحانه صرف  
نکرده بود که چند نفر بدرخانه آمده جنابش را بالمبیدند  
عیالش قضیه را بسمع ایشان رسانید شهید سعید با لباس  
خانگی بدر منزل آمده پرسید چه میگوئید گفتند حکومت شمارا  
طلبیده چون با او نرفته اند که شما از زندان گریخته اید حضرت  
شهید گفت من بدستور شخص حکومت آزاد شده ام بروید از  
خودش بپرسید تا مطلب معلوم شود آنها اعتنا باین سخن  
نکرده بی درنگ دست او را گرفته بیرون کشیدند ایشان  
فرمودند چرا شرارت میکنید بگذارید بروم عمامه و عیای خود را  
پوشم و بیایم آن گروه با وضعی بی ادبانه و خشونت آمیز  
حضرتش را از کوچه عبور داده بی بازار آوردند و در آنجا با نمای



و دوی بازاریان را مخاطب قرار داده بی دربی بانعره های وحشیانه می گفتند ای مردم نشسته اید ؟ این بابی فلان فلان شده قاتل سید ابوالحسن کلانتر است مردم بازار نظر بسید ارادتی که باقا سید یحیی داشتند بانظر تعجب بیند یگر نگاه کرده خیران وساکت ماندند اشرا که ما مورین سری حاجی رشید السلطان کلانتر و در تحت قیادت تنی از اقوامش موسم بسید محمود پسر سید اسدالله مرتکب این اعمال بودند باشا ز رئیسشان بطرف دکانین کسبه رو آورده بساطشان را بداخل دکان انداخته آنان را با درشتی امر بپستن نمودند مردم از ترس دره را بستند آنگاه اشرا خصوصا نصرالله فرزند سید حاجی محمد بر شدت غوغا افزوده با تکرار کلمه بابی که علی الاصل بانحوی تحریک آمیز ادا میشد جماعت را به بیجان آوردند بداوریکه بعد از مدت کمی همه در جمع افتاد و جسته جسته نفوس با شیران دم آواز شده حاضران را - بندوبست می آوردند ضمنا این خبر بسرعت در تمام شهر منتشر شده عوام کالانعام از هر طرف از راه نمودند تعدادشان به چند هزار بالغ گردید دوستان شهید که در میان جماعت حاضر و بحقیقت قضایا واقف بودند از خوف متنفذین که خود قماش بلوی را دریده و لباس بلارا بقامت آقا سید یحیی دوخته بودند جرئت گفتگو و مداخله نکردند سیل رجاله هم که همیشه

بیخبرانه آلت دست مفرضین واقع میشوند چشم از سوابق ارادت پوشیدند و بانهایت همجیت بجانب همان وجود محتوم هجوم بردند که تا دیروز از فرشته بالاترش میسر شدند در همین اثنا حاجی رشید کلانتر چنانکه نوکوش میسرزا غلامحسین بعد ها حکایت کرده در اطاق خلوت خانه اش با شوهر خواهرش علی اصغر خان کردانی نشسته صحبت میداشت ناگهان عزیز تاپشان داروغه سراسیمه وارد شده باو گفت - مردم شورش کرده آقا سید یحیی را بزحمت انداخته اند اجازه دهید تا برهم با آدمهایی که همراه دارم آشوبیان را - پراکنده کنم و سید را بجات دارم کلانتر او را پیش طلبیده در گوشش چیزهایی گفت که سکوت کرده بیرون رفت . از آنسوی ارادل شهر حضرت شهید را کشان کشان با سر و پای برهنه بدر خانه حاجی رشید رسانده با آدمهایش گفتند بکلانتر بگوئید این سید بابی را که قاتل برادر شماست آورده ایم حالا میفرمائید با او چه کنیم آن سبب سازفته برای اکتال حیه در را نگشود و پیغام داد که این امور بمن داخلند از بحکومت رجوع کنید . این موقع شخص دکانداری بنام محمد صادق که قادی بسیار کوتاه داشت که بهمین جهت او را کپلو مینامیدند و با وجود ظاهرا الصلاحی در خبیث و خیانت مشهور بود دشنه خود را تا دسته پیملوی آقا سید یحیی

فروبرده بشدت پیدانید و شخص دینگر موسوم بعباس دایه -  
 بیضه را بقوت فشار داد و شخص دیگر بنام اسدالله قنبداق  
 سازبا دارد زخمی کاری بر پشت زد که حضرتش بیطاقت شده  
 بر زمین افتاد اشرار جسد نیمه جانش را بطرف خانه حاکم که  
 در همان نزدیکی بود بردند فرآشان حکومت که تاکنون با  
 خوشوقتی از دور ناظر هنگامه بودند این هنگام که کار حضرت  
 شهید را ساخته دیدند دارالحکومه را باز کردند و علی الظاهر  
 بتهدید پرداخته میکمل مجروح آقاسید یحیی را از دستشان  
 گرفته بداخل بردند محبدا عده بی از اراذل خود را بدرون  
 انداخته بطرف آن بدن از دست رفته سنگ و آجر میپرانند  
 این موقع حاکم از اطلاق بدرا آمده خود را بر روی هیکل شهید  
 انداخت تا او را دست از وحشیگری بازداشتند بعد آن تن  
 اغشته بشون را با طاقی انتقال دادند ولی مردمیکه  
 بدارالحکومه ریخته بودند همچنین جماعت کوبه عربده کنان  
 هر آن هجوم میآوردند تا آن جسد قریب بهلاک را بگیرند و  
 قطعه قطعه کنند ولی حکومت ممانعت نمود و علی الظاهر  
 بدلسوزی پرداخته شخصی را مأمور کرد تا دنبال طیب برود  
 اما شهید مجید که هنوز قادر بر تکلم بود گفت کار از مداوا  
 گذشته است حتی مقداری شربت قند هم که برایش آورده اند از  
 قبول آن امتناع ورزید در همین موقع تشنجی جانگناه و دردی

بسیار سخت عارضش گردید که پاشنه را بر زمین سائید بشدت  
 که پوست عقب پا شده شد و در حالی که سطح اطلاق از خون  
 مغروش گشته بود روح مقدسش پاشیان قدس پرواز کرد . این  
 واقعه در اواخر تابستان سنه ۱۳۲۴ قمری بوده که قریب  
 پنجاه و هشت سال از عمر شهید میگذشته است .  
 باری جماعت بمجرّد اینکه از صعود آقاسید یحیی مطلع  
 گشتند بردالت تمام از حکومت جسد مطهرش را خواستند تا  
 اهانت کنند و هموزالند ولی حاکم مقاومت نمود و آنرا بیاد  
 فحاشی گرفت ماسه را تا اساسی از شب در بیرون دارالحکومه  
 ایستادند و برای جسد در نظر کلانتر از خود هیجان  
 نشان دادند . حاکم پسر از متفرق شدن شایق جنازه را -  
 بامامزاده احمد روانه کرد تا دفن سازند ولی متولی پیشواز  
 آنکه جسد بانجا برسد پینام فرستاد که نیارند ناچار از بین  
 راه بدارالحکومه برگردانند و بدستور حاکم در خوف باری  
 از یونجه و علف نهاده بکمال احتیاط بطولیه بی که متعلق  
 بشخص شهید بود آوردند و شب بعد شرمآورین حکومت  
 مخفیانه بمنزل خود شهید انتقالش داده مدفون ساختند .  
 و اما عائله آقاسید یحیی پسر از آنکه اشرار جنابش را بتفصیلی  
 که ذکر شد از خانه بدر کشیدند در اسان شده بلافاصله  
 مقداری از اشیای قیمتی خود را بزرسم امانت بمنزل شیخ علی -

اکبر نشاط که آخوند محله و نزد خلق معروف یا آخوند ملا علی  
اکبر صغیر بود و با آنها قرابت داشت بردند و خود در حال  
نگرانی در خانه نشستند تا ببینند از پس پرده غیب چه  
امری بظهور میرسد چند ساعت بعد که آن بزرگوار بمسجد  
شهادت رسید دسته ای از اشقیای بخانه اش ریخته آن چه  
یافتند بخارت بردند . دو سه روز بعد شیخ محله هم  
بتحریرك اعوان حاجی رشید و نیز برای خود نمائی اماناتی را  
ده با و سپرده بودند بوسط حیاط آورده با نفت آتش زد .  
باری جریان وقایع شهادت ترا جناب محمد صالح بخان  
بارض اقدس عریضه کرد و لوح مبارک ذیل از خامه مقدس  
حضرت مولی الوری واصل گردید :

بندر عباس - جناب اقا محمد صالح رفسنجانی علیه بهاء الله

الابهی

هو الله

ای بنده حق نامه محزن که بجناب منشادی مرقوم نموده  
بودی ملاحظه گردید خبر شهادت روح مقدس و نور مجسم  
آقا سید یحیی را دادی احزان بقسمی مستولی شد که از  
وصف خارج است ولی آن روح پاک بجهان تابناک شتافت و  
خون مطهر در سبیل رب جلیل سبیل شد هر چند از حیات  
عنصری ممنوع گشت ولی الحمد لله حیات رحمانی یافت و هر چند

سراج زندگانی خاموش گشت ولی الحمد لله در جهان نورانی  
از افق عزت ابدی مانند ستاره صبحگاهی بدرخشید قیوم  
رئیت بگذاشت حلال تقدیس پوشید از قطره محرم گشت  
ببصر بی پایان رسید از جهان حجر و مگر پرواز نمود بملکوت  
منور و عالم معطر درآمد او را فرج و شادمانی و سرور و  
کامرانی به سقی و مقدر ولی حسرت و افسوس از ظلم و طغیان  
اهل عدوان است که چنین روح منور و نور مجسم جان پاک را  
آن قوم بی پاک شهید و هلاک نمودند تبا لهم و سحقا لهم  
وا حسرتا عليهم بما ارتكبوا یدیمهم و ینتقم الله منهم  
بیدلشاه السطام و یرین الله منهم فی عسرا من بین سلیل عزیر  
آقا عباس را از قبل این عبد نهایت مهربانی مجری دار و  
همچنین سایر یاران الهی را و بگوئید که از شهادت آن  
سرور ملکوتیان معزوز نگردند و مأیوس نشوند بلکه بایستد به  
انچ اب و التهاب بنار محبت الله بیفزایند تا جمیع خلق  
مشاهده کنند که سفک دماء مطهر سبب علو امر الله است  
ظهور عظمت مظاهر مقدسه از عوالم اسرار زیارتی بجهت آن  
پاک جان شهید سبیل یزدان مرقوم میشود باید بعضی از  
یاران بکمال حکمت پسیر بجان عزیمت نمایند و از قبل عبدالید  
ان ریس مسکن المشام را بکمال خشوع زیارت کنند و علیها  
البهاء الابهی ع ع

از حضرت شهید دو دختر باقی ماند که در بدو شوهر کردند  
 اما هیچکدام نتوانستند شرف انتماب بان جناب را حفظ  
 نمایند . عیالش بی بی کوب صبیّه حاجی درویش زید آبادی -  
 نیز بعد از خود شوهر دیگر اختیار کرد و اولادی آورد که  
 در کرمان متوطن شدند . منزل حضرت شهید که عاقبت الا  
 مدفنش گردید احبای الهی بعدها در صد ابتیاع آن -  
 برآمدند زیرا خاکشان گوهر تانباک را در برداشت بعضی  
 از مسلمانان که از قضیه اطلاع یافتند بورثه حضرت شهید  
 گفتند این خانه را ارزان نفروشید چرا که از اماکن متبرکّه  
 بهائیان است و بهر قیمتی که بخواهید خواهند خرید .  
 بازماندگان شهید هم طمانه مبلغ بسیار گزافی طلبیدند  
 بطوریکه یاران از خرید منصرف گردیدند تا اینکه در سنه  
 ۱۳۱۵ شمسی ورثه بر اثر تنگدستی حاضر شدند که بقیمت  
 عادلّه بفروشند آنگاه جناب آقا غلامرضا رفسنجانی علیّه  
 رضوان الله از کیسه فتوّت خود خریداری کرده بمقامات امری  
 واگذار فرمود .

حضرت شهید بطوریکه مشهور است در زمان حیاتش  
 وصیّت نامه ثنی نوشته و در آن قید کرده که سرمایه من که  
 عبارت از یک هزار تومان است توسط حضرت عبدالبهاء عباس  
 افندی بمن رسیده که حالیه بایشان مقروض بعد از فوت من

البته باید این مبلغ توسط آقا میرزا محمد صالح خان رفسنجانی  
 بایشان تسلیم گردد اگر فرعش را هم خواستند تقدیم شود و الا  
 هیچ سبب در چنان اوقاتی که شیراز زمره اظهار ایمان بآه  
 الهی نبود عین وصیّت نامه را در محاضر شرعی بعد از آنکه  
 معتویاتش را شفاهاً هم اقرار کرده بود بمهر و امضاء رسان  
 به میرزا محمد صالح خان سپرده و بدیبهی است که هزار تومان  
 آن زمان که تقرباً ثلث یا ربع دارائی ایشان را تشکیل میداد  
 لا اقلّ ارزش صد هزار تومان . الا را داشته است علی امّی تقدیر  
 بعد از شهادتش چون اصل وصیّت بمحضربارک حضر  
 مولی الوری ارسال و کسب تالیف شد فرمودند این وجه بم  
 رسیده ابداً بهر اثار اظهاری نشود .

باری چنانکه از لوحی که در جلد چهارم این کتاب  
 تاریخچه آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان مندرج است بصراحت  
 مستفاد میشود آن ایام حضرت عبدالبهاء بمحمد علیشما  
 پینام فرستادند که ظالمان سنکسرا که با حساب ستم  
 داشتند همچنین مجتهد خونریز تبریز را که فتوی بر قتل  
 الهی داده ایضا قاتلان عالم ربّانی حضرت آقا سید یحیی  
 شهید سیرجانی را کیفر کند تا نداوند هم بیادش این  
 عدالت سلطنت او را پایدار فرماید ولی شاه قاجار بمعاذیر  
 نادرجه اعتذار جست و از اطاعت خودداری کرد و پیروز

مخلوع و مخذول گردید ولی منتقم قهار بموجب سنت ازلی از ظلم ذالمین نگذشت و یکایکشان را بسزائی که درخور بودند رسانید که اینک مختصری از شرح آنچه که راجع باین سرگذشت است مرقوم و قبلا یادآوری میشود که مسببین فتنه و افسراد قتلۀ آقا سید یحیی عبارت بودند از حاجی میرزا داود خان حاکم سیرجان و سید حسین رشید السلطان مسروف به حاجی رشید کلانتر و نصرالله فرزند حاجی محمد و سید محمود پسر سید اسدالله و محمد صادق کپلو و عباس دایه یا طایفه که بزبان سیرجانی بمعنی گراز میباشد و اسدالله قنداق ساز و پدر و پسر بنام خواجه احمد و میرزا محمد علی .

اما حاجی میرزا داود خان هرچند مانند کلانتر قساوت از خود بروز نمیداد حتی بعد از وقوع واقعه تظاهر طرفداران شهید هم میکرد لکن باطنا بی میل بکشته شدن ایشان نبود بدلیل اینکه بعد از شهادت آقا سید یحیی بیچارگان بازخواستی از کلانتر که مسبب فتنه بود نکرد و کوچکترین مجازاتی هم درباره مرتکبین قتل بعمل نیامد بهرحال این مرد شش هفت ماه که از فاجعه شهادت سپری شد روزی بسرکشی یکی از املاک کثرت در اثنائی که میان مزارع میگشت یکی از منسوبانش که در کمال فاقه میزیست قدم بداخل مزرعه او نهاده یک پشته یونجه برداشت تا ببرد حاجی میرزا داود -

خان که از دور میپائید غضب آلوده بر اسب نشسته فحش گوید بطرف او تاخت آورد آن شخص که از شنیدن ناسزا خشمگین گشته و بعزت تنگدستی از جان خود هم سیر شده بود پشته را پر زمین نهاد و با تفنگی که همراه داشت تیری به جانب حاجی میرزا داود خان انداخته فی الحین مقتول شد ساخت و عجب اینکه با زمانه کاشف باوصف قدرت و ثروتی که داشتند هیچیک در رسیدن قصاص بر نیامدند بطوریکه قاتل مادام العمر در میان ورثه مقتول رفت و آمد داشت .

اما سید حسین کلانتر که قاتل حقیقی حضرت شهید بود بعد از چندی بسبب بیباکی و سفاکی علی الخصوص و قتیکه در یکی از مجالس روضه خوانی شخصا اسفند یار خان بوپناق را با انتقام مشون برادر آماج گلوله قرار داده هلاک ساخت مولی در قلوب اهالی انداخت که از اسمش بر خود میلرزیدند او هم آزادانه بنز و بچه مردم دست اندازی میکرد همچنین اشخاصی را شبانه بمنزلیکه در آنها نقدی و افریا جنسی فاخر سراغ داشت فرستاده دستبرد میزد و کویا این شخص مجسمه فی از عذاب خدائی بود تا ابلهانی را که از واقعه شهادت حضرت شهید برای خوش آمد همین مرد قس قلب خوشحالی میکردند بصورتهای ناهنجار مجازات کند تا اینکه روزگار تخمهای فاسدی را که خود نیز در کشتزار کسردار

افندیانده بود رویانید و بشمر رسانید و هر روز میوه تلخی بار  
 پشانید . نخستین مقدمه واژگون بختیش این بود که بعد از  
 قتل حاجی میرزا داود خان - امیر مفتخ بختیاری والسی  
 کرمان برادرزاده خود را بسمت حکومت بسیرجان فرستاد -  
 اما کلانتر پسر حاجی میرزا داود خان را اغوا کرد تا اینکه  
 بهممدستی منتقدین محل او را بکرمان برگردانده یکی دیگر را  
 طالب شدند والی این توهین را تحمل کرد و علی الظاهر  
 چیزی نرفت و همان کمرها که میخواستند حکومت داد و  
 پوره از اندک مدتی خود بنام محال کردی از کرمان حرکت  
 کرده گردش هان رو بسیرجان نهاد و قبل از ورود شادستور  
 داد حاجی رشید کلانتر را دستگیر سازند و بعبورد رود  
 اخبارش کرد و بسبب شرارتهای بیعد و حساب طسرف  
 عتاب قوارش داد بعد بچویش بست و امر کرد هزار ضربت  
 بشدت بر پیشکش زدند بطوریکه چند دفعه زیر چوب غش  
 کرد بعد او را بکرمان تبعید نمود این چوینکاری بیب شد که  
 یک سال پایش از کار افتاد بعد هم تا پایان زندگی میلنگید  
 مسد لک در موقع که میتوانست فتنه ساز میکرد و قلب سیاهش  
 از هیچ پیشرامد عبرت اندیزی انتباه حاصل نمیکرد . باری  
 بعد از مدتی که صدقات و افتضاحاتی از سر او کرده بسا  
 تشبئات و تدبیراتی بسیرجان برگشت و با تاج الملوك صبیئ

حاج داراب میرزا ( که بنا بآنچه ذکر شد تنی از شرکای قتل  
 برادرش بود ) بعد از فوتش بطمع مال وصلت کرد . اما این زن  
 بسرور زمان بر شوهر مسلط شد و اختیار املاک و مواشی و  
 خدمه را بدست گرفت و کم کم با محمد حسن نوکو خانه ارتباط  
 پیدا کرد و از آنجائیکه در عدل زشت و زیبایی عاقبت آشکار  
 میشود پهلوی نگذشت که رفتار زیانکارانه اش در زبان هر  
 خوشتر و بیگانه شد و دشمنان حاجی رشید من باب تشق  
 صدر غالباً مطالب را باجماء و اشاره گوشزدش میکردند و او از  
 بیببارکی و زبونی خود و سلطنتی زشتی چون دل میدورد تا  
 وقتی که کار پنهان بهمدای اشید که حاج رشید محمد حسن را  
 بیرون کرد ولی از سایر پافشاری نمود تا دوباره او را در سلسله  
 نوروان بخانه پندیرفت و سالیانی بهمین منوال گذشت تا در  
 وقتی نزدیک عید غدیر نیمه شبی که حاجی رشید از مهمانر  
 برگشت زن را غایب یافت چون جمعتجو کرد او را در بست  
 محمد حسن دید . این هنگام آهسته باطابق خود رفت  
 تفنگ را بقصد اخذ انتقام برداشت و روانه بسوی خوابگاه آنم  
 شد . همینکه پای بآستانه گذاشت زنی که از آمدن و رفت  
 و تصمیم شوهر باخبر شده و خود را ناکهان باورسانیده بو  
 دست انداخته لوله تفنگ را محکم گرفت و با فریاد و شیون  
 محمد حسن را بکمک طلبید او هم فی الفور آمد و هر دو نفر

بتلاش افتادند تا تفنگ را بگیرند ولی او از غیظرها نمیکرد و با اینکه زن بضرب قند شکن یکی از مفاصل انگشتش را جدا کرد تفنگ را نینداخت و میکوشید تا فرصتی بدست آورده - مرد را بکشد بالاخره محمد حسن بایک دست تفنگ را نگاه داشت و با دست دیگر بقوت کلوی او را گرفت زن هم بیضه اش فشار داد تا وقتی که جان از بدنش خارج شده بر زمین افتاد اما نصرالله فرزند حاجی محمد که (بدون اینکه خود زخمی بزند یا جرحی وارد آورد) با حرارت تمام عرق مصیبت مردم را برضد حضرت شهید بحرکت میآورد بزودی بالایای گوناگون - اخذ شد و زلفت و دیوان او را فرا گرفت تا بمقر خود واصل گردید .

اما سید محمود پسر سید اسدالله که با همراهانش بد ر خانه شهید رفته او را گستاخانه از منزل بیرون کشید بفاصله کمی بر اثر مروض نامعلوم تمام موهای سر و صورت و ابروان و مژگانش ریخت و کراهت منظری پیدا کرد که همگی از دیدنش متنفر میشدند بمرور زمان فقر و افلاس هم بر نحوست رخسار مزید گشت عیالش نیز از جاده عفاف منحرف گردید و کسوس رسوائی زن و بی پروائی شوهر بر سر هر مگر زده شد و بالجمله این شخص بکمال بدبختی و بی آبرویی روزشمره تا در نهایت خواری جان سپرد و فی الواقع اجل بفریادش رسید

که بشهرستان خاموشانش برده .

اما محمد صادق کیلو که پهلوی حضرت شهید را با دشنه درید چیزی نگذشت که سرمایه اش تمام و دکانش خالی و دستش تهی و شخصش ممد اداق منطوقه (ویل للمطفین) کردید و با این حال روزگاران درازی بدگت گذرانید تا يك سال قبل از مرگش بیمار و ملانم بستر و منفور خودی و بیگانه شد تا روزی در چهلوی که خانه خلوت بود برای قضای حاجت خود را بمیرزا رسانید و بر سر پناه نشست در این اثنا زمین فروکش کرد و مستراح دادن کشوده او را بدرون کشید اهل خانه که آمدند و پراکنده واقع شده بود واقف گشتند گستاخ پناه فرستادند او طنابیی بلاشه اش بست و بیرون آمده شد بیالا کشیدن کرد ولی در وسط راه طناب پاره شده دیوار جسمه بسمت پناه افتاد عاقبت بزحمت بیرونش آورده بخسای سپردند .

اما عباس دایه که با فشردن بیضه حضرت شهید منتهای اذیت را بایشان رسانید با آنکه قبلا تمگنی داشت و امر - محاشش بقاعده میگذاشت در اندک زمانی پریشان و بیسر سامان گردید آنگاه بدردی گرفتار شد که هیچکس آنسر نشناخت رفته رفته بدنش عفونت گرفت بقسمی که علاوه بر اذ مثل مسایگان هم از گندش پامان آمدند تا پاره کسانند

اورا در اطاقی که فقط يك سوراخ برای دخول و خروج داشت  
و باقی منافذش را مسدود کرده بودند معبوس ساختند و آن  
بخت برگشته در آن حجره نوعی بسر ببرد که ذکورش موجب  
تهور است مخطب جبار شدید العقاب باین هم اکتفا ننمود  
بلکه او را بمرضی تازه انداخت که درست مانند سگ عوصو میکرد  
بالاخره با افتضا حتی فوق افتضاح از رنج نفس کشیدن و  
عذاب طولانی جان کندن آسوده شد .

اما اسدالله قنடاق ساز که بضرب تارک زخم بر حضرت  
شهید وارد ساخت دو هفته بعد شخصی تفنگی بد کالاش  
آورده و خواهان شد فشنگی را که در آن کیر کرده بیرون بیاورد  
اسدالله انرا درفته بجاینه و دستکاری پرداخت در بین عمل  
فشنگ منفجر گشت و کلوله مستقیما از راه سر بمنزله فرورفته  
از سر زندگی سراپا آلودگی خلاصش کرد .

اما حاجه احمد و پسرش که مردم را پیشورانیدند احوال  
حاجه و آل دارش مجهول ماند ولی پسرش میرزا محمد علی  
پندی بعد بدربار رفت و با شخصی از احبای الهی بنام  
مصطفی خان که شغل خیاطی داشت مربوط و محشور و در  
پایان بموعبت ایمان فائز شد آنکاه عریضه فی در نهایت  
تذرع مشتمل بر ندامت و توبه و استنفار بمحضر منور حضرت  
ولی المری محروشی داشت و در جواب بدریافت این لوح

مبارک متباهی گردید :

کرمان - جناب میرزا محمد علی ابن حاجه احمد سیرجانسی

علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای مهتدی بنور هدای فضل و عنایت حضرت بیچون  
ملاحظه نما که با وجود آن خطا بدرقه عنایت کبری رسید  
شمع هدایت کبری برانروخت و ساخت دل و جان روشن  
گشت و ظلام بنور هدای منور شد سبحان من یسفعن الذن  
سبحان من یسار عن السیوب سبحان من یکشف الظلم  
الذی جبر سبحان من یوقد سراج النور و یشرح به الصد  
باید مردم اهنگ شکرانه بپایه اورنگ ملیک یکنانه برسانی و  
بان و دل فریاد برآری ربنا اننا سحننا منادیا ینادی  
للایمان ان آمنوا بریکم فآمننا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفرنا  
سیئاتنا باری امید از الالاف رب سبید غفران آن خطا  
و عفو آن گناه آن ربی لشفور رحیم باری آن جناب باید  
از حضرت مصطفی ممنونیت بی منتهی حاصل نمائی زیرا آ  
وجود مبارک ترا از پناه ضلال نجات داده و باوچ ماه هد  
رسانیده چه لطفی بهتر از این و چه همتی اعظم از آن

ایک الابهی عبد البهاء عباس

الکون کلام را با لوح زیارتنامه حضرت شهید با ختم ببرد



قوله عز بيانه :

يا صاحبى السجن - جناب آقا محمد صالح رفسنجانى ملاحظه  
نمايند .

زيارت شهيد دشت بلا و فدائى جمال ابهى و قربانى

حضرت اعلى حضرت آقا سيد يحيى روحى له الفداء

فيا نسيم رياض الوفاء و يا ربح الصبا سبرى الى الثرى النوراء  
و بلغنى حسرتى و لهنى ارضا مرشوشة بدم نور الشهداء و  
سفوحا عليها نار سيد الاصفياء و تولى آيتها الارض الطيبة  
الطاهرة و البقعة المقدسة الثورانية طوى لك بما سفنح  
عليك الدم الطيب الطاهر و القار المبارك الباهر فيعطار من -  
رائحتك الفائحہ مشام الملاء الاعلى و ينتعش من نسائك العا<sup>بقه</sup>  
نفوس اهل ملكوت الابهى و اتى اتنى ان امرغ جبينى بذلك  
التراب المقدس المنور المعطر و اعفر وجهى بذلك الغبار  
اللطف المطهر ليكون نورا و بشارة و بركة و بشاشة لسى و  
افتخر به بين ملاء المقرين و اتباهى به بين احزاب الحارفين  
ايها الهيكل الثورانى و الشخص الجليل الرحمانى اشهد انك  
آمنت بربك و آياته و صدقت بكلماته و نطقت ببياناته و اشهرت  
بشارته و بينت اشاراته و انجذبت بنفحاته و دعوت الناس  
الى الورد المورود و هديتهم الى الرشد المرفود حتى يفوزوا -  
بفيض مقام محمود و يسرعوا الى الظل الممدود و اخذت كأس

العطاء الطافحة بصهباء الهدى بيدك اليمنى و سقيى  
المخلصين و رتحت المنجد بين و بشرت الموحدين و هدى  
الطالبين و دعوت المخلصين فشاخ و ذاع ذكرك بين العالمين  
فتحرك البغضاء فى صدور الفجار و تسخر فى قلوبهم نسا  
الغيظ و العدوان و كاد و يميزون من شدة التظيان فقا<sup>سه</sup>  
على سلك لأمك و تقطيع جسدك اريا اريا و بذلك اراد و ا  
يشفوا صدورهم من الغل و البغضاء و يريحوا انفسهم من تس  
نيران الغيظ و الشعلات فيها فرحا لك فيا طريا لك و يا بش  
لك و ياطوى لك بما و لثقت ربك على الفداء فى سبيل البه  
روحى لك الفداء و تلى لك الفداء يا نور الشهداء و سرورة  
الاصفياء و سراج الهدى الساطع بانوار الوفاء اتى استل ا  
ان يفيض على بركة من ذلك الرمس الثورانى و الجذات المذ  
الروحانى ان ربي يؤيد من يشاء على ما يشاء و ان فضله عد  
الشهداء عظيم عظيم و الحمد لله رب العالمين ع ع

## جناب حاج واعظ تشرینی

جناب حاجی واعظ را

بنده نگارنده اواخر سنه ۱۳۰۱ شمسی در قزوین زیارت نمودم. این مرد از جمله نفوس دیدنی بود زیرا هم در شکل و قیافه و هم در انتخاب لباس و هم در شعور دیگر با سایر مردم تفاوت داشت. اگر درست بخاطر مانده باشد آن اوقات عمامه‌ئی سفید بر سر و نعلینی رنگین در پا و عصائی در دست و عبائی بردوش داشت. شلوار و قبا و پیراهنش هم سفید



و عبایش دارای راههای پهن رنگارنگ و سرهای آستین و حواشی عبا گلدوزی شده بود.

حاجی واعظ از حیث هوش و فراست کم نظیر و از این جهت شبیه بوده است بشیخ امینی اعی که در خرطوم عاصمه سودان شرقی سمت شیخ الاسلامی داشته و جناب حاجی میرزا حمید رعلی اصفهانی نورالله تربته در زمان اسارت سودان

(۱۱۳)

مربوط بوده و در صفحه ۱۴۳ بهجت القدر در باره اش - این عبارات را نوشته است :

(و ذلك از نفوسی که بفانی نسبت نمود و همه وقت همراه فرمود شیخ امینی اعمای شیخ الاسلام بود که از امرالسلام و ظمهر مبارک و ارتفاع ندا الله از اراضی مقدسه باندازه تو مدخل شد و بعضی الواح مقدسه را و بعضی ایات لئول سندان ایران و لوح رئیس را زیارت نمود و مؤمن و موقن نش ولی محب و ناسخ بود و زمانیکه ناظر مدرسه در افتضال فانی میگردید و نسبت اسناد عقیدت و افساد و اضلال دید این شخص چهل بر صحت عقیده و ایمان و ایقان فانی هم جدا شهادت میداد و بجان میپوشید و کور بسیار دید شده است و اثری پرده و فراسنتند ولی بهوش و فراسنتند این شخص فانی ندید و ندیدن دلیل نبودن نیست فوق ذی عقل عاقل و فوق کل ذی علم علیم از صدای یا شخص پیشناخت و واقع شد شخصی که ملاقات نموده بود صدای پایش آمد پرسیدم کیست فرمود این شخص غریب است و قبه صدای پایش را نشنیده ام و کتاب مطبوعی را که یک مرتبه در حرم و ابواب و فصولش را بدست میزان مینمود در وقت طلبی را میخواست بعضار یا تلامذش میفرمود نمره فلان باز کن و یا شود کتابرا میگردت و بقیاس باز میفرمود و بند

يك هرق و دو هرق مقدم و مؤخر بود . برای حضرت اسمعیل  
پاشای آیوب رتبه و نشان آمد و جشن عظیمی گرفت از مدافع  
و مزیکه و انواع سازها و رقص و فوج فوج امداد بجهت تبریک  
از عساکر و صاحبان مناصب عسکری و ملکی و اعیان و اشراف  
که احدی سررا از پانسی شناخت در این حال این شخص  
محترم شیخ امینی در قصه و حدایت و تبریک و تهنیت ایمن  
رتبه و نشان و مقام قصیده ساخت سی و دو بیت که در  
مصر عشرت تاریخ آن سال بود و بعد از خواندن تمام حضرات  
تسجیب نمودند و از عجائب و غرائب و نوادر شمرند و بعضی  
شارق عادت و معجزه ذکر نمودند جلالت پاشا بفانی فرمود  
بته میگوئی عرض شد کمال فطانت و خوش است و حقیقت  
نادر الوقوع است ولی بچون این آمد و رفت و شور و نشور و  
حرکات و اطوار را نمی بیند لذا حواس جمع است که کویا در  
محل خلوت وحده جالس است و قوه علم و فضل و جامعیت هر  
وقتی بر آن افزوده شود و حید زمان است ) انتهى

باری غرض از نقل عبارات بجهت الصدور آنکه جناب  
حاجبی واعظ نیز در مداد امثال همان شیخ الاسلام خرطومی  
ممدود میگشت زیرا هم از حیث فضل و کمال و هم از جهت  
نداوت و ایاست تلیل المثال بود بنده خود روزی مشاهده  
نمودم کتاب پر حجبی را در منزل خویش طلبید و بچون آوردند

اوراقش را یا دست اندازه گرفته باز کرد و مطلبی را که  
میخواست در همانجا یافته شد .

نام حاجبی واعظ محمد ایراهیم و اسم پدرش محمد  
داظم است و گویند نسبش بشیخ علی بن شاذان بن احمد  
میرسد که تنی از صحابه حضرت علی بن موسی الرضا علیه  
السلام بوده است . مستط الراس حاجبی واعظ قزوین بود و  
پدرش جزا و فرزندش ندا داشت در سه سالگی چشمش بر اثر  
آبله مرتضی کشت و با این حال الوان را از هر قبیل تشنه  
میداد نکن کسانی که برای مسالجه آوردند عداقت نداشت  
لهذا آمد و پیشتر تاریخ شد پدرش محمد داظم از ایمن  
پیش آمد مگر و معارون کشت و با کوبه و دعا از خدا برای  
فرزندش شفای طلبید شی در حال تبث و توسل و نوازش بر بود  
در عالم رؤیا سیدی نورانی را دید که گفت پسر را بتوسل  
بخشیدیم اما بد مسالجه شد محمد داظم گفت بپنهان در پند  
دره می آورد آن سید جلیل فرمود غم مدار که خداوند بساو  
گوهر دانمش و دیده بصیرت ارزانی خواهد داشت .

محمد داظم با اینکه مردی متمکن بود بر اثر این واقعه  
از اقامت قزوین ابراه داشت بنام علیها درهای خویش را -  
روبراه کرده بعقبات عالیات کوچید تا در آن اراضی مجاور -  
گردید ولی پس از چندی بطهران آمده در همانجا وفات کرد .

این هنگام حاجی واعظ طفلی هشت ساله بود و پس از مرگ پدر ملاحظه کرد که تسلیتی به تراز مشغولیت و شناسی شریفتر از کسب علم نیست پس نزد زنی بنام ملا زینب بکنکب رفت و بعد از سه روز از آنجا خارج گشته پیش ملا مصطفی قزوینی که قریب شصت نفر شاگرد عربی بخوان داشت تلمذ نمود و چون از خواندن معرّف و از نوشتن مایوس و از تماشای دنیا نومید بود تمام حواسش را در سامعه تکرر داده گوش بفراایشات معلم میداد و چیزی ننگذشت که شدت فراستش موجب اعجاب استاد و تلامذ کشت باری در آنجا پیشرفتگی سریع نمود و بعد از دو سال بر کل شاگردان سبقت جستجه مبهیریا باصلاح آن وقت خلیفه شد و چون ذائقه جانش قدری از حلاوت علم پاشنی گرفت بمدرسه محدیه و مدرسه مروی رفته بتحصیل اشتغال ورزید و کم کم در فنون ادب و رشته های گوناگون دیگر از قبیل فقه و اصول و کلام و حکمت معلومات فراوان و از احادیث و انبیا و قصص و روایات محفوظات بسیار حاصل کرد. ان اوقات آقامینسریزا علی مجتهد بادکوبه ای که مردی کامل و متبحر بود در یکی از مدارس طهران تدریس میدرد ولی چون مردی عصبانی و تندخو بود کمتر کسی را بشاگردی میپذیرفت حاجی واعظ بالتماس و رجا هفته ای دو بار بمحضرش رفته درس میگرفت

و چون از اساتید معروف طهران بقدر مقدور استفاده نمود روی باصفهان آورد و از دانشمندان آن شهر نیز تا توانست بهره برد و بعد طریق نجف اشرف را پیش گرفت و پس از کسب معارف دینی رجوع بایران نمود و چون از دیده ناپینا و از اداره کردن محضر عاجز بود ناچار از اهل منبر گشت و کم کم در تقریر موعظه مسلط و مشتهر گردید چنانکه دفعه در حضور ناصرالدین شاه منبر رفت و مورد توجه ملوکانه گردید شاه خواست برای پیشستیزی برقرار نماید ولی او استغناء بخارج داده گفت من از سلطان حقیقی یعنی حضرت سید الشهدا قریری بگویم.

حاجی واعظ دفعه ای هم بگریلا رفت تا مادرش را ملاقات نماید و چون با پول آن زمان قریب هزار تومان خالوی خود که در رشت اقامت داشت طلبکار بود عازم آن شهر گردید مادر را هم با خود برد تا او هم با برادر دیدار تازه کند چون برشت رسید ملاحظه کرد که خالوش بلا نیجه رفته است او هم بدنبالش روان شد طلبش لاوصول ماند امه علمای شهر بدیدنش آمدند و مستدعی گشتند که منبر برو خواهرش آنان پذیرفته شد و صحبتش در حصار جلوه نمود لهذا با استدعای اهالی چند بار دیگر منبر رفت سه بقزین آمد و در وطن مشهور شد و مواعظش مقبولیت عساة

یافت و برای استماع بیاناتش جماعت بسیاری در مسجد جامع  
گرد میامدند در این میان اهالی رشت و لاهیجان ایشان را  
برای موعظه بمحل خویش دعوت کردند حاجی واعظ بنسب  
باصرار آنان برشت رفت و هنگام موعظه در مسجد از حمام  
کم سابقهئی شد همان ایام جمعی از لاهیجان باستقبال  
آمده او را بمحل خود بردند و هر شب بجائی دعوتش  
میکردند و در صدر مجلس برایش منبر مینهادند تا موعظه  
کند .

شبی در منزل شخصی از شیخیه بنام حاجی محمد  
علی اصفهانی بعد از ختم موعظه چون از منبر پائین آمد و  
نشست جمعی از او پرسیدند که شما آقای مرحوم را دیده اید  
حاجی واعظ گفت آقای مرحوم کیست گفتند جناب حاجی محمد  
کریمخان کرمانی . حاجی واعظ گفت از کجا معلوم شد که او  
مرحوم باشد در صورتیکه بدعتها در دین پینمبر گذشته  
است بننانکه مسراج و معاد را روحانی میپندارد و امیرالمؤمنین  
بالا تر از خاتم انبیاء میشارد حضرات که این سخن را شنیدند  
دیگر در این باره چیزی نگفتند ولی فردا صبح حاجی محمد  
علی اصفهانی یعنی میزبان شب گذشته بمنزل حاجی واعظ  
آمده بعد از تعارفات معمولی گفت خدمت رسیده ام تا از شما  
سئوالی بکنم حاجی واعظ گفت بفرمائید حاجی محمد علی

گفت آیا این عالم را خدائی و از پس امروز فردائی یعنی بعد  
از موک روز جزائی هست یا نه . جواب داد البته که هست بر  
منکرش لعنت حاجی محمد علی گفت خیلی خوب اگر روز قیامت  
در صحرای مدشر از شما پرسند که چرا بحاجی محمد  
کریمخان کرمانی امانت کردی چه جواب میدید حاجی  
واعظ گفت میگویم برای آنکه این شخص در شریعت رسول الله  
بدعت گذارده بود . حاجی محمد علی گفت آیا شما کلماتی که  
دلالت بر بدعت کند از خود او شنیدید یا در کتابش دیدید  
جواب داد که نه من خود شرا ملاقات کرده ام و نه از اشارش  
برایم خوانده اند ولی در همان ثقة و راستگو از عقایدش برایم  
نقل کرده اند حاجی محمد علی گفت آیا خاطر جمع هستید  
که ان اشخاص ظاهرشان موافق باطنشان است . حاجی  
واعظ متخیرانه گفت بعن است من تکلیف خود را خوب میدانم  
لازم نیست تو مرا در رسیده ای . حاجی محمد علی رفت ولی  
حاجی واعظ آن روز مضطرب و متکدر بود و بالاخره تصمیم  
گرفت از طریق شیخیه هم تحقیقاتی بکند باین نیت آثار  
حضرت شیخ جلیل احسانی و نوشتجات سید اجل رشتی را  
بدست آورده بعد از آنکه بمقاصد آن دو بزرگوار واقف شد در  
سلك شیخیه درآمد لکن در شناسائی رکن رابع یعنی شیعه  
خالص سرگردان ماند چه که بارهئی میکفتند رکن رابع حاجی

میرزا باقر جندقی است و بعضی حاجی محمد خان کرمانی را  
رکن رابع میدانستند و گروهی حاجی عبدالرحیم خان را و  
دسته بی هم نوه کلباسی را .

حاجی واعظ چون در این خصوص مرده بود لهذا با  
اسب و الاغ و دو نوکر بهمدان و اصفهان و قم و داشان -  
مسافرت نموده همه جا منبر میرفت و موعظه میکرد و مدعیان  
ریاست فرقه شیخیه را ملاقات مینمود سه ماه نیز در کرمان -  
توقف نمود سفری هم بگناباد کرده مرشد مسرورف آنجا  
جناب حاجی ملا سلطانعلی را دیدن کرد عاقبت شیخی  
حاجی محمد خانی شد و در میان آن طایفه شهرت نمود و  
بسیاری از آنان با و ارادت میورزیدند و مشکلات خود را از او  
میپرسیدند .

از جمله مریدان حاجی واعظ شخصی بود بنام شیخ  
مهدی روزی پرسید که این بابیهها چه میکنند حاجی واعظ  
گفت هر چند جناب حاجی محمد کریمخان در کتاب ارشاد -  
السوالم نوشته است باب مردهی مرتاب است و من هم بتقلید  
ایشان بالای منبر این طایفه را رد میکنم اما راستش این  
است که خودم از مدعیان آنان بی خبرم لهذا خوب است  
جناب شما با آنان صحبت کنید و برای من اقوالشان را نقل  
نمائید شیخ مهدی بنای رفت و آمد را با احبابی لاهیجان

گذاشت و هر چه میگفتند به حاجی واعظ میرساند او هم رد لیدر  
بعد از چندی شیخ مهدی کتابی آورد مشتمل بر مطالب  
بهائیان لکن صاحب آن کتاب مطالبی بی دارفانه نوشته بود  
حاجی واعظ چون با وایل آن کتاب قدری گوشه فرا داشت گفت  
پرس است لازم نیست بخوانی زیرا که نویسنده اثر را هم در روز  
پرده است و در نه بجایست خود را معرفی کند که مؤمن بایس  
است یا بدین عرض از آن سری اجاب ملتفت شدند که  
شیخ مهدی ماوریا جاسوس حاجی واعظ است و از بیم  
احتحالی مدارات را قدام در داد حاجی واعظ شیخ مهدی ر  
پرشت روانه کرد تا در آنجا تحقیقات را دنبال نماید و مدت  
بهبین منوال گذشت تا اینکه روز اول ماه محرم سنه ۱۳۱۸  
قمری کتاب فرائد جناب ابوالفضائل به حاجی واعظ واصل شد  
و چون مقداری برایش خواندند وثاقت دلایل و اتقان بر  
و طلاوت عبارات و انسجام کلمات در نظرش جلوه کرد و با آن  
بیبایست در بنان ایامی روزی ده بیست منبر موعظه کرد  
معدلك اسب و نوکر را معطل گذاشت و آمد نمود قرائت را  
ادایه دهند و بعد از سه روز که تمام فرائد خوانده شد  
حاجی واعظ بفرز ایمان فایز گشت و در نهایت انجذاب بتبلی  
اهل بیت پرداخت و بزودی همه را بچنت ایتقان وارد ساخت  
و چند شیخ مهدی را با عائله اش دلبیده مطلب را در میان

نهاد آن ثانواده هم مؤمن و مطمئن گشتند بعد فرائد را -  
 برداشته بخانه حاجی شیخ بهاء الدین نامی از علمای شیخیه  
 برده نقت بایبها این کتاب را برایم فرستاده اند چون من  
 فرصت ندارم شما بتوانید اگر جوابی دارید یادداشت  
 نمائید تا یزدیکرا ملاقات هم این را نقت بیرون آید و عمدا  
 تا ده روز از او دیدن نکرده عصر روز یازدهم بمنزلش رفت و در  
 اطلاق خلوتی باب پنجاه مفتح گشت حاجی شیخ بهاء الدین  
 با لحن ملایم و آهنگ دلسوزانه گفت شما بر حضرات شیخیه  
 ریاست دارید و بهر محل وارد کردید باکرام استقبال میشوند  
 و در هر کجا بنامید محترمانه پذیرائی میکنند الحمد لله  
 صیت شما طایر و ذرتران شایع و عیشتان مهیا و خوانندگان  
 مهتاست ولی اندر دست از دامن حضرت آقا (حاجی محمد نایب)  
 بردارید و با طایفه ضالّه بایبّه پیامیزید روزگارتان تباها  
 خواشد شد و بید نیست که بگدائی بیفتید . حاجی واعظ  
 در جواب نقت عجبا من شان و شتم واعظی است و حالا شما  
 مرا موحظه میدنید ؟ حاجی شیخ بهاء الدین گفت مگر شما  
 آقای موعوم را قبول ندارید گفت بخوا ولی این ربطی بمانحن  
 فیه ندارد شما جواب هیچ و دلایل کتاب را بفرمائید . شیخ  
 گفت آقا موعوم و پسرش سیزده جلد کتاب بر رده ایسن  
 دلیفه نوشته اند حاجی واعظ نقت بر حضرت رسول و جناب

شیخ احسائی و بر تمام انبیاء هم رده نوشته اند این که لایله  
 نمیشود شیخ گفت بلی ولی آقای موعوم در فلان کتاب مطال  
 کامل و مشروح در بطلان باب نوشته است . حاجی واعظ  
 که موصوله اش تنگ شده بود پیش نیزیده مشتق برگردن -  
 شیخ زد او هم پیش آمده با حاجی واعظ گلاوز شد و چند  
 مشت و سیلی بر یکدیگر نواختند بشدتی که قباها دریده  
 عباها پاره شد و قباهاها بر زمین افتاده پامال گشت . ای  
 موقع لسان الدین پسر حاجی واعظ که چند لحظه پیش وار  
 شده نزد پدر نشسته بود بر تاسمت و طرفین را برجای  
 نشانیده نقت جناب حاجی شیخ عرف حساسی که دعواندا  
 بسا از آنکه قدری آرام گرفتند شیخ به حاجی واعظ نقت خیل  
 افسوس میخورم که شما رفتید بایی شدید و باز بند و نمید  
 از سر گرفت و بالاخره نقت شما بایی بودن خودتان را علم  
 ندید حاجی واعظ نقت من تا حالا همه کارهایم علنی بو  
 است لکن نظر باینکه چند هزار تومان بی سند و پاسند از مر  
 طلب دارم و باید وصول نمایم لهذا تا آخر صفر صبر میکنم  
 بعد کتاب را برداشته بیرون آمد .

در لایحه بیان شخصی بود بنام حاجی سید حسام  
 قاضی که خواهر حاجی شیخ بهاء الدین مذکور در بحال  
 نکاحش بود . این شخص با حاجی واعظ میانه نداش

فردای آن روز قاضی بمنزل اخوالزوجه خود حاجی شیخ  
 بهاء الدین رفت و او خود داری نتوانسته اظهار داشت خیر  
 داری حاجی واعظ بایی شده قاضی این قول را نظر بعنادی  
 که با حاجی واعظ داشت در تمام شهر شهرت داد ولی مردم  
 حمل بر غرض و حسد نمودند و پاره‌ئی از آنها شخصاً قضیه را  
 از حاجی واعظ سؤال مینمودند ضمناً وعده هم میکردند .  
 حاجی واعظ در جواب سئوالات آنها می‌گفت من اصل مدالب را  
 نمیتوانم برای یندیک شما شنیده‌ام ان شاء الله بالای منبر  
 قضیه را عنوان و حقیقت را برای مسلمین بیان میدهم . حاجی  
 واعظ بالاخره برعهده وفا نمود یعنی حقایق امرالله را همان  
 ایام بالای منبر اعلان کرد و بسرعت در تمام خانوادهای شهر  
 پدید آمد که حاجی واعظ از دین برگشته و بایی شده لهذا مردم  
 از او دوری جستند و بلعن و طعن پرداختند و در ماه صفر  
 اوضاع خیلی وخیم شد این موقع حاجی واعظ مهدی غلامسلی  
 داماد جناب عندلیب را طلبیده ابتدا زبان بلامت گشوده -  
 او را سرزنش نمود که من هر وقت در خصوص امر الهی از شما  
 سئوالی کردم و مدالب بی‌نه و دلیل نمودم ایمان خود را منکر  
 شدید و سبب تأخیر تصدیق من گردیدید بهر صورت بسر  
 گذشته‌ها سلوات اکنون من قصد دارم کتاب فرائد را بطهران  
 ببرم و الله را بحاجی شیخ مهدی لایحی که اهلم

تلامذه حاجی محمدخان است ابلاغ نمایم و از شما میخواهم  
 منزلی برای شانندان من اجاره کنید چه که میدانم بعد از رفتن  
 من البتّه عذر عیال و اولاد را از شانه فسلی خواهانند  
 خواست .

حاجی واعظ بتدریج امور خود را بنظم آورده از باره‌ئی  
 با نیان روضه شوانی که هنوز بر ارادت خود باقی و برای -  
 موعظه از جناب پیش وقت گرفته بودند معذرت طلبید و شاگردهای  
 معمم نویسن را مرخص کرد و کتاب فرائد را برداشته در اوایل  
 تابستان باتفاق پسرش اسان الدین قدم براه نهادند . در  
 رشت و قزوین آنها را ملاقات نموده بطهران رفتند و اول  
 با جناب ملا علی ابرو و جناب ابن ابهر که آمد و از ایسادی  
 امرالله بودند ملاقات نمودند ابن ابهر که از قصد حاجی  
 واعظ آگاه شد هنگام مذاکره با حاجی شیخ مهدی عظیم  
 باشید و با ایشان مدارا فرمائید . حاجی واعظ کتاب فرائد  
 برداشته بمنزل حاجی شیخ مهدی برده تسلیم کرد و جواب  
 طلبید . شیخ بعد از اینکه شش روز در اندرون با حاجی  
 واعظ مباحثه کرد و عاقبت عاجز ماند گفت من هنگام فرصت  
 جوابی بر این کتاب مینویسم و برای شما میفرستم . حاجی  
 واعظ از پس این واقعه مراجعت پرشت کرد و در منزل جناب  
 آقا علی اریاب فرود آمد و همان ایام خبر رسید که در راه



عیال و اولادش را از منزل بیرون و خانه اش را تالان نموده -  
 اثاثش را بینما برده اند لهذا محفل روحانی تشذیل شد تا  
 درباره حاجی واعظ تصمیمی اتخاذ نمایند پاره فی مستقده -  
 بودند که ایشان بلاهیجان نروند ولی خود شکر گفت هر کس  
 بهائی شود اگر باندک صدمه فی حبل استقامت را بگسلد  
 و فرار کند خوب نیست من میروم هر چه مقدر باشد همان  
 صلاح است و بالجملة فردا صبح حاجی واعظ و پسرش و -  
 خواهرزمنش از رشت حرکت کرده عصر بلاهیجان رسیدند و از  
 کنار شهر اراندل و امراش آنان را بباد روزه درائی و یاوه  
 سرائی گرفته علی الاجمال ناسزا میفتند و گاهی هم سنگ  
 میلند داشتند تا بدر منزل رسیدند و آن خانه متعلق بود بزی  
 از مریدان حاجی واعظ که دو اطاقش را بنامواده او واگذار  
 نموده بود . باری اشرا را علاوه بر فاشیها و اذیتهایی که  
 در کوچه نموده بودند آن کاریک تیر پانچ هم خالی کرده  
 بتفرق کشتند باین ترتیب مسافران وارد خانه شده حیاط را  
 مفروش کردند و سوارها را بجوش آوردند زیرا مردم شهر  
 بزودی خبر شدند که حاجی واعظ از سفر برگشته و دسته  
 دسته میامند تا بدانند نتیجه ملاقات حاجی واعظ با آقای  
 حاجی شیخ مهدی چه بوده است در این اثنا حاجی واعظ  
 نوزده مراسله بسلای شهر فرستاد باین مضمون که بجائی را

در یکی از مساجد یا منازل معین کنید و بیایید در آنجا  
 کتاب فرائد را بخوانید و ببینید این عالم جلیل کلپاینگانو  
 در اتیان حجت و بردمان چه ید بیضائی نموده است جواب  
 این مذاکرتب از احدی نرسید بلکه سبب نزید غضب مسلمین  
 شد بدرجه فی که چهار شب پشت سرهم در خانه را گرفت  
 سدباران نمودند لهذا حاجی واعظ دو عرضحال تلگراف -  
 ینی بعنوان مظفرالدین شاه و دیگری بنام محمد ولیخان -  
 شهم سالار که آن موقع والی رشت بود دینته کرده پسر  
 ادارا فیاندر بتلگرافخانه رفته و در عرضیه را متاخره نمودند  
 پس از چند روز و این تلگرافی بمنظام المملدانه حاکم لاهیجان  
 رسید تقریبا باین مضمون که اقدام عاجل در بلوگیری اشرا  
 پسند آید و طلبهای حاجی واعظ را وصول کنید حفظ ای  
 مرد معتزم واجب است لهذا از جانب حکومت یک نفر فرآ  
 در اختیار حاجی واعظ گذارده شد تا مطالباتش را جمع کند  
 فرآ نزد درکس از مدیونین رفت جواب شنید که ما بدندان  
 نیستیم بیاید برویم (مرافقه) حاجی واعظ بفراش سپرد که  
 در روز بمطالبه پول نزد همان اشخاص برود خواه وصول بشد  
 و خواه نشود و در عوض روزی پنج قران انعام بگیرد و این  
 هنگامی بود که حاجی واعظ اشیای نفیس و قیمتی خود را که  
 قبل از تاراج شدن خانه در بانی پنهان کرده بود

میفروخت و شیخ میدرد در این اثنا چون منزلی که در آن - ساکن بودند گنجایش دلمه را نداشت بمحل دیگر که در مقابل بازار واقع بود منتقل و با دسته ئی از علماء مسایه گشتند که از جمله آنها امام جمعه شهر بود که نهایت رعایت و محبت را در حق ایشان مینمود حتی خواهش کرد که در منزل او بمنبر برود ولی حاجبی و اعظا عذر آورد جز اینکه رفت و آمد فیسبب استمرار داشت امانی هم اثر نه اکثرشان ناسزا میگفتند و لعن میکردند اما بودند کسانی هم که بحرمانسه برای تعقیق میآمدند و مؤمن یا محب میشدند از جمله آنه نفوس که موفیانه آمد و شد میدرد و بالاخره اظهار تصدیق نمود پسر شریعتمدار لادیدبان بود و این همان شریعتمدار است که شمه ئی از اسوال الشرح در تاریخچه جناب ناذم العلماء نوشته شد و همان کسی است که حضرت عندلیب در معجوزات اشعاری سروده که ترجیحش این است :

چون شریعتمدار شد محمود مصطفی و اشرفا فرمود  
 حاجبی و اعظا قبل از سفر طهران یعنی در بسند و تصدیق قصیده مفصلی بنظم آورده بدعوض مبارک حضرت مولی الوری فرستاده بود که ضمن آن اظهار ایمان و اخلاص نموده و از عمری که در حجاب و غفلت گذرانده حسرت خورده و در ای اجازه تشریف نموده و آمادگی خود را برای خدمت و

تلافی باقات تهریح کرده و بضرر رسانده بوده است که غیر از فقر و احتیاج از هیچ بلائی پروائی ندارد و ضمنا بعضی از نویسندگان شاعری اعتراف نموده به ملتفت بوده است که اشعارش لطف و ملاحظتی و استحکام و متانتی ندارد و در پایان از مساحت اقدس تلیف خواسته و تأیید بالمبیده بوده است. در جواب این عرضیه بعد از مراجعت طهران و اتمام کار لادیدبان واصل شد و آن لوح مفصلی است که از جمله فقراتش این است قوله الاعلی : ( تالله العلی یصلون علیک الملاء الاعلی و یفادهاک اهل المروت الابهی و یقول احسنت احسنت یا من آرت انما یفادهاک الایات التبری و انجد ب فواده بجمال الابهی و اقر و اعترف علی رؤس الاشهاد بفرذ انیة الله و قام علی اعلاء کلمته فی نسیم فیضه ..... )  
 و در جواب استدعای تشریف و سفر باعتبار مقدسه میفرمایند :  
 ( ثم علیک بالمسیر فی الارض حتی تذا دریک فی کل موطن وتدع الناس فی کل قطرا الی الله بیبانک و تبیانک و نشر نفعاتک و تشریح کلماتک ) و در آخر لوح میفرمایند : ( ای یار مهربان سؤال از تلیف فرموده بودی تلیف آن است که شریک و سهمیم عبدالبهاء کردی و بسبب بدیت آستان مقدس در کمال انقطاع تمام نوائی از جان بگذری و از جبین من فی الرجود - (۱) در نسخه ئی که نزد بنده است چنین است .

پشم پوشی و با دلی پاک و رخی تابناک در انجمن ابرار  
بشای برود کار بپردازی (۰۰۰) انتهى

همینکه حاجی واعظ بزیارت لوح مبارک فائز شد مصمم  
گشت امر محیوب را امتثال کند و لاجل نشر نفعات اللّه  
با ارفا فرس سفر نماید لهذا پس از یک سال تحمل جور و  
جفا هنگام حرکت - بنارها (چون در روز میترسیدند که  
بدر خانه اشرع بیایند و اناش را ببندند) شبانه حاضر  
گشتند و باربندی نمودند مسهدا عده ای از دردمان صالح  
و صالح ممالغ کشته بعضی برای تماشا و برخی برای استهزاء  
منظور یافتند حاجی واعظ هم آخرین ساعت در کوچه بالای  
سکوی خانه رفته مردم را نهیجت و بزاه غیر دلالت نمود و با  
خانواده براه افتاد و لزدان تا نیم فرسائی قدری لاس  
کردند و قدری سنگ انداختند تا وقتی که کوچ کنندگان داخل  
بجنگل گشتند نگاه مراجعت نمودند حاجی واعظ چون -  
بقزوین رسید امر مبارک شد که در آنجا متیم گردد و گاهی هم  
مسافرت با ارفا نماید بدین جهت در منزل حضرت میسرزا  
دوسی خان حکیم الهی مشغول اعلائی کلمه الله شد نونهالان  
ابواب را نیز در سر تهلیخ میداد و در منزل نمود هم که نزدیک  
مسجد جامع بود حوزه درسی برای طلاب علوم دینیّه پیارا<sup>ست</sup>  
و بالجمله از برکت و بولش و خوش و خوشی حادث گشت و

زنده در بازار و غلغله در شهر افتاد و آمد و رفت اغیار  
زیاد شد و در همین موقع ملا سعید رقلی که یکی از علمای قریه  
قدیم آباد بود مؤمن و سبب انتشار احوال الله در همان قریه  
گردید و بهمین جهت جهال قزوین بت بريك سيد جمال -  
نامی از متنفذین ملای مذکور را بسختی زدند و او در عوز  
بدریافت لوح مفضل از حضرت مولی الهی سرفراز گردید .  
مقتدر چون ایامی از سوی علماء و عریده جهال بلند شد  
حاجی واعظ پارس منزل روحانی با پسرش درنت بزنجان نمود  
و در منزل اقامت نمود اما در جناب حاجی ایمان وارد گشت  
بنای تهلیخ را بداند در آنجا هم احوالی غوغا زدند و بعد  
بمهل روز حضرت سبیم تلذراف نمودند که مراجعت فرمائید  
لهذا بتزوی رجوع نمود و بر اثر همین مسافرت لوسی باعزا  
اسبای زنجان عز رسید دریافت که بعضی فقراتش این است  
توله عز بیانه : ( ای یاران رحمانی و دوستان حقیقی مدّت  
بود که از آن سامان خطه مبارکه زنجان راعنه مشک بجان  
نفعه رحمان بدشام مشتاقان نرسیده و از این جهت اخزار  
مستولی بود تا آنکه ناهض اعلاء کلمه الله و حاجظ عهد  
میثاق الله حضرت حاجی واعظ بان دیار شتافت الحمد لله  
بمحض ورود حالت دیگر مشهود شد (۰۰۰۰۰) انتهى .  
حاجی واعظ پس از مراجعت از زنجان برای اصلا

پاره‌ئی از امور داخلی احباب با پسرش بهمدان رفته پس از انجام کار بقزوین بازگشت و بفاصله چند روز برای تظلم از مظالم حاکم شهر بهمدان رفته بمقامات صالحه شکایت برد و بالتیجه حکمران معزول گشت و او بقزوین مراجعت کرد این هنگام از حضرت مولی‌الوری فرمان یافت که برای نشر نجات الله بهمدان بروید لهذا بار سفر بسته بآنجا رهسپار گردید و در آن شهر بازار شریک شد و بمجلسش رونق گرفت و شب و روز با اصناف طبقات از بازاریان و غیرهم و انواع مذاعب و ادیان از یهود و مسلمان و نصرانی و علی‌اللمس و طیبیسی سروکار داشت و چنان موفقیت حاصل نمود که شیخ باقر بهاری آشنود صاحب نفوذ محل بمقامت و بممانعت اقدام کرد و نزدیک شد که ضوابط مرتفع و فتنه بلند شود لهذا حاجی واعظ طریق درمانش را پیش گرفت در آنجا نیز توفیق رفیقش گشت و چند نفر بشریعت الله داخل گردیدند که از جمله آنها ملا علیجان مجتهد بود که علم حکمت نیز میدانست . باری پس از چندی از طریق زنجان بقزوین مراجعت کرد و بچند ماه همیشگی پرداخت تا اینکه لوح مبارکی باعزازش نازل گشت که صورتش این است :

قزوین - حضرت حاجی واعظ علیه بهاء الله الابهسی  
ای منادی الهمی عبد الیهاء راضی از شما و از ملکوت اعلی

هر دم شمارا فیض جدیدی و فوزی عظیم خواهد لهذا مینگارند که آنرا ممکن باشد و زحمتی شدید نباشد یک سفر بهمدان و عراق و سایر جهات در آن صفحات اگر بفرمائید بسیار موافق و مناسب است و البته این سفر بهتر از سفرهای دیگر کرد و نتایجش بیشتر باشد و علیک الیهاء الابهسی ع

پسند از زیارت این لوح حاجی واعظ رخت سفر بر بست و با اتفاق پسرش و دیگران مرکوب شخصی از طریق کله در و اشتهارد بهمدان رفت و در آن شهر چون از در صنف طالب و بستندی سوختن بود بدهانه توقف و بعضی را هدایت و بعضی را ساقایت و سپس حرکت بجانب قم کرد و بعد دهات و قصبات آنجا را در زور دیده از کهنک و جاسب و نراق و غلج آباد و شاه آباد و غیرها گذر کرد و در هر جا بقدر اقتضاء متوقف گشت تا بهمدان رسید و مدتی در آن شهر دقیم شده یار و اغیار را مستفید نمود و این بار هم موفقیت نمایان بدست آورد لهذا طوری عرق حمیت جاشلیقه مسلمین به حرکت آمد که از یک سوی روزی در محلی دو کوله تیر بجانه او و پسرش را نمودند لکن اصابت نکرد و از سوی دیگر شیخ باقر بهاری که قبلاً زورش گذشت جمعی از جمله را - برانگیخت تا خانه مسکونی حاجی واعظ را نشان کنند و عند الفرصه بآنجا هجوم آورده برای حفظ بیضه اسلام از حاجی

واعظ انتقام بکشند مردان شیخ پس از طرح نقشه فرصتی بدست آورده بان منزل ریختند لکن تیرتد بیرشان بسنگ -  
 خورد زیرا حاجی واعظ و پسرش يك روز قبل با وصفیكه هوا سرد بود و برف میبارید حرکت با مزاجرد نموده بودند .  
 بهر جهت با کمال موفقیت از این مسافرت بقزوین مراجعت نمود و پس از آنكه مدتی برشت رفت و بخدا مت مشغول گشت تا آنكه آوازۀ فتالیتهش بسمع علماء رسید و دیاهوی جهلا به بلند گشت پس از آن وقایح مراعات حکمت را بقزوین رجوع کرده بعد از چندی بطهران رهسپار گردید و در نقاط مختلفه از جمله در منزل جناب آقا میرزا نسیم علیه الرحمۃ والرضوان جوانان را درس میداد و چون آن ایام جناب در بین زنان مسمول و متداول و حاجی واعظ از نعمت بصر معوم بسود اغلب اوقات از ابناء السائمه الرحمین میبردند تا برای ایشان صحبت بدارد یا درس بداند . باری بعد از آن هم سفری طولانی و پرموفقیت با داراف و انصاف از قبیل قم و دانشان و یزد و اصفهان و کرمان نمود و به بسا خدمات و لطامات که دید مخصوصا در کرمان زیرا عوام آن شهر بدستور علماء چوینداری در میدان برپا کردند تا حاجی واعظ را پیدا کنند و بان بیایزند و قتیكه این مطلب بسمعش رسید در منزل آقا عباس هریزی پنهان گشت و چون شب شد از طریق باغ و راه آب

خارج و متواری گردید و چون از این سفر بقزوین برگشت مدتها در همانجا مقیم شد و بخدمات لازمه اشتغال داشت و گاهی فرومایگان شهر در کوچه و بازار عبا و دستارش را -  
 میبردند و اطفال بی سرو پا آن جناب را سنکسار بینمودند تا اینکه چند سده با آخر عمر مانده بیمار شد و با آنکه در -  
 علاجش مبادوشیدند دست و پایش را از حرکت باز ماند لکن قوای عقلا پیش بها و ایالتی در کمال قوت بود عاقبت در یوم دوازدهم بیست و ششم شهریور ماه ۱۳۱۸ شمسی موافق -  
 یازدهم شهرالمرگه سنه ۱۱ بدیع در حالی که تا يك ساعت قبل از وفات بیفت روی شلید دایر روحش از نفس تنگ تن تن آزاد گشت و در شانوار فردوس اشیا نه گرفت . روز پسند -  
 جسدش را بشان سپردند و در عزایش جمعی شیخی از یاران و اغیار را ولیحه دادند در طهران و بسیاری از شهرهای دینر نیز در حضور آن بزروار سوگواری نمودند . مدت -  
 زندگانی حاجی واعظ نود و سه سال قمری و اثارش عبارت از دو منظومه است یکی در صرف و یکی در نحو اشعار هم بیاد کار گذاشته است که از جنبه ادبی ارزشی ندارد لکن الواحش بسیار و کلا شاهد ثبوت و رسوخ و موفقیت اوست .  
 بالجملة بودی بالیاقت و بافضل و وسرقت بوده و در ابوالله شیخی خدمت کرده و در مورد استقامت با شرح داده است

حضرت اولی امرالله ارواحنا فداءه نیز بعد از رحلتش مورد  
 عنایت قرارش داده در حقیقت چنین فرموده اند: ( این نفس  
 زکیه و شایسته شایسته نامت با همه اش الی الابد محفوظ  
 است ) انتهى .

بهر حال نسلی که از او باقی مانده عبارت از لسان  
 الدین واعظی است که ایشان سرگذشت پدر را نوشته برای  
 بنده فرستاده اند و این تاریخچه تقدیمی است از نوشته  
 ایشان .

## جناب آقا میر احمد علی اسکوی

این مرد گرامی فرزند کربلایی حسن منطلق است و  
 آن قریه می است در دامنه کوه سهند و بامین راه کوهستانی  
 سیستان و تبریز واقع شده . کربلایی حسن اصلاً از اهالی  
 اسکو و پهلوی در مطلق مقیم بوده و از اولاد ذکور سه پسر  
 آورده بنام داظم و ابوالقاسم و سعید علی . جناب میرزا سعید  
 علی که در حدود بکار شرح احوال دستیم پسر کوچک کربلایی  
 حسن است که در سال ۱۲۸۲ هجری قمری در مطلق متولد  
 شده و هنوز در قید حیات است و سال قحطی ۱۲۸۸ قمری را  
 پانزده در اطر دارد و بامین اجدادی از ریاجان (جناب  
 میرزا) خوانده میشود بنده هم در این تاریخچه لاجل اقتضای  
 همان را می نویسم . جناب میرزا از معارف بیگانه و  
 نامتگذاران امرالله هستند و کل اجدادی از ریاجان بایشان  
 ارادت میورزند و با آنکه هشتاد و شش سال از ولادتشان  
 میگذرد قامتی راست و بلند و قیافه می نورانی و لسانی ناطق  
 و دلی زنده و روشی شاداب دارند و عبارات بسیاری از لوائح  
 و آیات و احادیث اسلامی و اشعار زیادی از شعرای بهائی  
 و صفحاتی چند از کتاب شرح قصیده سید اجل را از پسر  
 میخوانند و وقایع گذشته را با استثنای اسامی اشخاص در نظر

دارند لکن از حوادث این ایام پیزی در خاطرشان نمیاند  
پنانه بنده را با وصفیکه مدتی است در تبریز اقامت دارم و  
بکرات ملاقات کرده و در دفعه از نام و نشانم پرسیده اند  
معهدا دربار که دیداری دست میدهند باید از نو خود را  
معرفی کنم .

باری دریلای حسن هنگامی که هنوز جناب میرزا طفل  
بود از مطلق باسکو کوچید و در یکی از دارخانه های ابریشم  
سازی مشغول کار شد جناب میرزا در اسکو بمکتب رفت و نزد  
ملا بابا نامی سواد فارسی آموخت و بعد در مدرسه حاجی میر  
مصطفی که تنی از تلامذۀ حضرت سید رشتی و باطنا از اجتهاد  
بوده مقداری صرف و نحو تحصیل کرد و پیش او در صنعت  
نقاشی ماهر و درنمند شد .

در اسکو دریلای عباس نامی بوده است صاحب کارخانه  
ابریشم که محصول کارخانه خود را بتفلیس برای تاجری که با او  
طرف معامله بوده میفرستاده و گاهی هم علاوه بر آن پنهان  
داشته از دیگران قنایز خریداری و بتفلیس ارسال مینموده و  
در عین این احوال شوقی مفرط بتکشف حقیقت داشته و بسیاری  
از اوقات خویش را بریاضت میکند رانده . دفعه ای از تفلیس  
تاجر دارف معامله با و نوشت که حالا قنایز نه خرید ولی در حینی  
که این خط نوشته پیشده مگس نقطه نون را خورده و در زیرش

نقطه ای از خود گذاشته بوده لهذا چون این ناغد باسکو  
رسید دریلای عباس قنایز بسیاری خرید و ارسال داشت  
طرفش از تفلیس اعتراض کرد که چرا بر خلاف دستور او عمل  
شده دریلای عباس متعجب شد و با ندره بین بنوشته او نگاه  
کرده دید که حیوان بآن کوچکی زمانی بدان بزرگی وارد -  
ساخته و او را پنهان مصیبتی انداخته و در این میانه دو عدل  
قنایز او را که پتیریل عمل کرده بودند در یک فرسخی اسکو  
نزد آمد و قنایز و قنایز از دست رفت . معتمد بر این قنایز  
او را بر شکست داد و از اجالت و ملامت مردم تاب اقسامت  
نیارود و با پسرش ناظم بتفقار مهاجرت نموده در شهر کنگه  
مقیم و در دارخانه ابریشم تابی دریلای معتمد علی نامی دارگیر  
شد . ولی این شقاوت دنیوی سعادت منوی در بر داشت  
پنه در آنجا بکنز آسمانی برزورد و بشرف ایمان فائز شد  
بدین تفصیل که روزی صاحب دارخانه برسییل سرگذشت گفت  
من وقتی که در سفر دریلای بیخدا رفتم محمد جعفر اسدونی -  
میخواست مرا بایی کند و پنهان وقت . دریلای عباس  
اظهار داشت اگر حرفهای حضرات این است که تو نقل کردی  
بسیار در دست میآید و از اینجا آن دو نفر با هم در این  
زمین صحبت میکردند و متحیر بودند که مطلب را بگویند  
تحقیقی نمایند تا اینکه مشهدی علی نامی اسدونی که چندین

از مساجت اقدس مراجعت میکرد در کججه فرود آمد تا ببیند  
 در اینجا از اهل اسکو کسی هست یا نه و بعد از جستجو این  
 دو نفر را یافت از قضا در اسکو با کریلای عباس همسایه بوده  
 و نظر بسوابقی که با هم داشتند بطور حکمت با او وارد مذاکره  
 شد . کریلای عباس گفت اگر تازه می داری پی برده بگو تا  
 مطلب دستگیر شود . مشهدهی علی گفت راستش این است که  
 من در بادکوبه در دیدگان نانوائی شاطر بودم بهائیهها مرا  
 تبلیغ کردند بعد از جمال قدم اذن خواستم و مشرف شدم و  
 اکنون از حضور مبارک میام و بالجمله آن دو نفر در نتیجه  
 این ملاقات و مذاکرات با مرالله ترویدند و پسرهای بلحاظ  
 اینکه اب و اوای کججه با مزاج پسر کریلای عباس سازگار  
 نشد با استدراجعت کرد و در همان ارشانه می بزروری  
 پرداخت که کریلای حسن والد جناب میرزا در آن کار بیکرده  
 جناب میرزا که برای ملاقات پدر با نجا میرفت و به  
 ساختمان دارتخان کوش میداد دانست که کریلای عباس کتابی  
 دارد که پچهل نام از اسماء الله در آن درج است و دریافت  
 که سابقا کریلای عباس برطبق آن کتاب برای کشف حقایق  
 عمل میکرد جناب میرزا مشتاق آن کتاب شد و روزی محرمانه  
 آن را از کریلای عباس خواستار گردید اما برادر بزرگ میرزا  
 ملتفت شد و در غیاب میرزا بکریلای عباس سپرد که آن کتاب

باوندند زیرا خواستش بریشان خواهد شد و از تحصیل باز  
 خواهد ماند اما میرزا این مطلب را فهمید یعنی در ایوان  
 خانه از پنجره دارخانه این گفتگورا شنید و تدبیری اندیشید  
 بعد از چند روز موقع ناهار دنبال میرزا عباسعلی را گرفت  
 و او چون داخل منزل شد میرزا دق الباب کرد کریلای در را  
 گشود میرزا گفت برادرم گفت باین نشانی که من در دارخانه  
 بشما گفتم کتاب را بحیدر علی ندهید آن را برای مدت کمی  
 بدهید با و تا پیار من مطالعه کنم و بشما برگردانم .  
 کریلای عباس این گفته را باور کرد و کتاب را تسلیم نمود .  
 میرزا با شوق و ادوق تمام آن را درفته یکنسربمسجد رفت و  
 دید کتاب است کم به و غلطی که در هر جزوی یک سطر غلط  
 و بقیه اش شرح مواضع و آثار تلاوت آن است لذا سه روز  
 مدرسه را تعطیل کرده از روش نسخه برداشت و بعد اصل  
 کتاب را بصاحبش مسترد نمود سپس تصمیم گرفت که بموجب  
 دستورات آن کتاب عمل کند تا بحقایقی که در آن کتاب  
 وعده کشف داده شده برسد لهذا نقطه خلوتی از کوه  
 همزان را که نزدیک اسکو واقع شده انتخاب کرد و برطبق  
 نوشته آن کتاب غلطی مدور بر زمین کشید و بررویش اطلاق  
 از سنگ بنا نهاد که از سه جانب در داشت و این کار را  
 عمرها پنهانی انجام میداد و پس از مدتی که از این عمل



فانرا شد شبها بپنجه بی نشست اما چون از پدر و برادر خود  
میتوسید رخت خواب خود را بالای بام منزل برد و شبها ظاهرا  
برای استراحت بانجا میرفت و تأمل میکرد تا اهل منزل را  
خواب میریود بعد از آنکه از بام فرود آمده بحلّ مشهور  
میرفت و شروع به خواندن ادعیه و اوراد مینمود و صبح خیلی  
زود قبل از بیدار شدن اهل منزل بنانه بر میگشت و با کلید  
که همراه داشت آنسته در را میکشود و بخوابگاه رفته میخوابد  
چند شب که این عمل را انجام داد اثری ظاهر نشد زیرا  
در آن کتاب نوشته بودند فلان دعا را که سه ساعت مداومت  
دادی از فلان در حیوانی داخل میشود که سرش پنجه و  
جثه اش پنهان است باید نترسی و بعد از سه ساعت دیگر  
بانور دیگر که پوزش پنجه و شاخش پنهان است از در دیگر  
میآید و همه نداشته باش و خود را باز .

باری چون این علائم ظاهر نشد شروع با دعیه می کرد  
که واجب نبود در ادای خوانده شود و بنا بنوشته کتاب  
قرائت و مداومتش در فضای آزاد هم جایز بود لهذا خانه  
کوه را ترک گفت و شبها بالای بام بتلاوت اوراد مشغول گشت  
در اینجا هم ریاضت نفسی ثمر و بلا اثر ماند و جز بی خوابی و  
اینانا سرمان بردگی حاصلی ندید بنابراین روزی در تلاوت  
بدریلائی عباس تفصیل را نقل کرده گفت من در قدر ادعیه آن

کتاب را خواندم فایده نمی بردم و غرضش از این افشاء و اذ  
آن بود که شاید در طریق پنجه نشینی اشتباهی کرده و او  
را انمائیش خواهد کرد ولی دریلائی عباس از استماع قضیه  
سخن متعجب شد و بتندی گفت پورا باین کار مبادرت کرد  
مگر نمیدانی که در روزی رمزی دارد و باید از درش داخل  
شد و بطوری با لحن شدید با او پر خاش نمود که بیسر  
جرات دم زدن نکرد ولی باز آرام نگرفت و تا دو هفته گاه  
بینگاه ابرام کرد که در درش را بدو نهد و درش را نشان بدیید  
بالاخره چون اسرار را از او آگشت دریلائی عباس گفت غرض  
طاعت داشته باشی و نراه نه و نواه از گفته من زنده بمان  
و نراه بیماری مطلب این است که جماعتی که در میلان با  
بابی مسروفتند حق با ایشان است پنهانها بدصرفت  
العصر و الزمان نایل شده اند .

میرزا که این سخن را شنید نزدیک بود از عیسر  
دیوانه شود زیرا بقدری از یابیمها و مذامیشان مذمت شنید  
بود که یقین بر ضلالتشان داشت لهذا خیلی متعجب شد  
سه روز بسرگیجه مبتلا گردید معجزا از تعقیب دست نشانی  
و روز چهارم نزد او رفته در تلاوت لیل و سجده طلبید  
کریلائی عباس چند کلمه میگفت و مطلب را ناتمام میگذاشت  
میرزا دست بردار نبود بالاخره کتاب مستطاب ایقان را

داد و این موقتی بود که موسم تابستان فرارسیده و میرزا با برادر بزرگش کاظم در باغ بسر میبردند شبها وقتی که ناظم در اطلاق باغ بنواب بیرفت میرزا کتاب را میکشود و در پرتو شمع و گاهی هم در روشنائی مهتاب مطالعه میکرد تا بمرور زمان شبها تشر زایل و بمقام حق الیقین نایل آردید و پس از فوز بایقان مطلب را ببرادرش کاظم ابراز داشت و او را به صادق دعوت نمود . ناظم گفت پس رعموها در مناطق پامن صحبت زده بودند ولی من چون سواد نداشتم پیران ماندم و بالجمله او هم بشرف ایمان مشرف و باوری مشتعل گردید که بندها در مناطق عدّه زیادی را با مرالله هدایت کرد و در شهر بقای نداشتت و سه سال بعد از تصدیق در شهر مراغه وفات نمود .

باری بعد از اینکه آن دو برادر ایمان آوردند برادر دیگر خود ابوالقاسم را هم تبلیغ نمودند سپس در سه برادر بنادر خود مطلب را اظهار داشتند آن زن که نامش شاه نساء خانم بود تا شنید مؤمن شد کوبا قبلا خوابی دیده و مستعدّ استماع ندا بود بعد که برادرها از طرف مادر - اطمینان یافتند مالمبرا نزد پدر عنوان کردند ولی پدر از استماع این مطلب عصبانی شد و آشوبی برپا کرده گفت من شنیده ام باینها نماز نمیخوانند چگونه میشود که مردم بی نماز

دین داشته باشند و برحق باشند و مدت يك سال با پسران در این باره مناقشه مینمود ولی در رأس سنه محمد سیسانو معروف بمحمد اول که پیاده بساخت اقدس مشرف شده بسوا در مراجعت بمنزل ایشان آمد و با او یعنی با پدر بیسرزا صحبت و هدایتش کرد بطوریکه (پبیری جوش دیکر یافت باد و بسیار مشتعل شد و علنا در کوچه و بازار صحبت امری میکرد و سرگذشت خود را پسرانم نقل مینمود و میثقت من مدت یکسال بفرزنداتم سختگیری میکردم همه گمان میکردم که این امر برحق نیست ولی حالا بدون واضح شد که راست میفکته اند . دردم استوار سادگی او که بی پروا ان صحبتها را مینمود خوششان میآمد و چون مردی مهمان دوست و غریب نواز بود دوستش میداشتند و بسختنانش کوشش میدادند عذوه براین غریبای که اطراف اسکو و تبریز را که برای خرید میآمدند بمنزل میآوردند مهمان مینمود و امرالله را کوشششان میکرد .

باری بر سر مطالب روم جناب میرزا بعد از حصول اطمینان و تبلیغ برادران با جوانان مسال خود مذاکره نمود و موفق به هدایت پانزده نفر شد . قبل از تصدیق او احوال اسکو منحصر بشش تن بودند و بقیه سنده را شیخیهها و قلیلو از مشرعیین تشکیل میدادند بعد از تصدیق این خانواده به اثر کوشش جناب میرزا و پدرش در مدت سه سال تعداد احوال

بقریب پنجاه نفر رسید و آن قصبه از نقاط مهم امری گردید .  
 همچنین از برکت وجود کاظم برادر بزرگ میرزا که پس از تصد<sup>یق</sup>  
 بمطابق رفته بود عدد احباب چند برابر شد چنانکه این قضیه  
 قبلا تذکر داده شد و در همین اثنا بود که کاظم برادر بزرگ  
 میرزا در مراغه صعود کرد و جناب این دخیل برای تسلیت  
 پدر و مادر و برادرانش باسکو آمد و مشاهده کرد که فضای  
 آن خاندان بر اثر تایش نور مسرفت و ایمان مانند روضه رضوان  
 شده و عده احبای اسکوه از برکت وجودشان افزایش یافته  
 لذا از همانجا بساحت تبریه عرضه کرد در جواب از جمال  
 اقدس ابهی لوح مبارکی نازل شد که تمام اعضای خاندان در  
 آن مذکور و در حق دریک اظهار عنایت مخصوص گشته از جمله  
 راجع بجناب میرزا میفرمایند قوله تعالی : ( یا حیدر قبل علی  
 ولی وجهک شدطر البیت و قل الهمی الهمی لك الحمد بما سقیتنی  
 کوثر عرفانک فی ایامک و ایدتنی علی الاقبال الیک اذا عرض  
 عنک اثر : لقلک استلک بالاسرار المشونه فی علمک و اللئالی  
 المخزونه فی کناز عصمتک بان تقدرتنی ما یقرنی الیک و ما  
 یزفنی بین عبادک انک انت المقتدر علی ما تشاء لا اله الا انت  
 الحق علام الخیوب ) انتهى .

باری جناب میرزا در حال انجذاب و اشتعال بسمیر  
 میرد و بهر که لیاقت داشت ابلاغ کلمه مینمود تا اینکه ماه محرم

رسید و دسته سینه زن براه افتاد و روزی بتحریرک مفسدیسر  
 جماعت راه منزل میرزا را گرفته با آهنک بلند هم آواز گشتند  
 بی دربی فریاد میکشیدند و التاکی و بد کوئی میکردند  
 درجه نزدیکتر میشدند صوتشان واضحتر شنیده میشد .  
 جناب میرزا خود را بغیر نزدیک دید و در این میانه با منا  
 نگرانی و خوف با خود میگفت در الواح مبارکه ذکر ملائکه شد  
 و بگرات فرموده الله جل و علا بنصرت احبای الهمی  
 برانیته میشود و صدوف اهدارا در هم بیشتند و اشتیارا  
 منهنم میسازند آیا ان لشکران غیبی چگونه دستند و پنهان  
 بند احبای پیرمست در همین حال که در آن خیال بود و در  
 میان خوف و باسریبرد بنقته شخصی از لواپهای استکو  
 که مردی شجاع و بیباک بود و بوجود شش برادر مانند شو  
 پشت دربی داشت و بدیر صالح گفت بزادگان موسوم بسو  
 بدسته برآمده بدون فهمید که سوء قصدی درباره میرزا و  
 خانواده اش دارند بسبب سابقه رفاقت برک غیرتش برآمده  
 نعره کشید که کدام فلان فلان شده حق دارد دیگر اسمی  
 از ایوب ببرد و بآنها امانت دهد بسم الله در کس جرئت دار  
 قدم پیش بگذارد تا مزدش را بدهم و همان طور غضب السود  
 پیش میرفت اعضای دسته که او را خوب میشناختند زبانشان  
 بسته شد و از دول جان دریک بجانبی آویختند و در رسم

پنج کوبه ها متواری شدند .

باری جناب میرزا بهمان کیفیت مذکور در اسکونشر  
نفحات الله مشغول بود تا اینکه در سال ۱۳۰۲ قمری ضوضاء  
وغوغا در اسکو و میلان زیاد شد و دو نفر از احباء یعنی  
شهیدی اصغر میلانی و محمد جعفر اسکونی عازم عشق اباد  
شدند و جدا بجناب میرزا پیشنهاد کردند که با آنها  
بعشق اباد بروند . پدر جناب میرزا هم بایشان دستور داد  
که در این خصوص از جناب حاجی احمد میلانی کسب نظر  
نمایند و در طور مصلحت دیدند رفتار شد چون میرزا مطلب را  
بمرحوم حاجی احمد میلانی در میان نهاد ایشان گفتند  
صلاح در مسافرت و مصلحت در این است که سه سال در  
عشق اباد بمانی تا اسکو و میلان قدری آرام شود لهذا  
جناب میرزا با اتفاق دو نفر مذکور و چند تن دیگر از عباد الله  
و امینین ثاقله شهیدی یوسف میلانی از طریق اردبیل و  
بادکوبه بعشق اباد وارد شدند در آنجا جناب میرزا با  
شهیدی اصغر میلانی قرار شرکت گذاردند و در داروانسرای  
منند و مقلی همان ترخان حجره می گرفتند و چون سرمایه آنها  
بیش از بیست تومان نبود بضمانت آقا شهیدی ابراهیم میلانی  
از تاجری ارمنی دالای بزاز با قساط طولانی خریده بعجره  
آوردند و متوکلا علی الله بشل خود مشغول شدند . در

آن داروانسرا چند نفر از مسلمین میلانی و تنی چند از  
شیعیان قفقازی نیز حجره داشتند و برای اینکه مشتریها  
از جناب میرزا و شریکش برمانند و دامه بنارشان برسانند  
هم وظیفه رقابت را ایفاء کرده و هم بکمان شود بثواب آید  
رسیده باشند بتراکم میگفتند این بدان حال بابیهاست  
نچسب و نافرند ولی ترکمانها که از سوء رفتار و خیانتهای  
آنها ناامید بودند بنحایهای آنان ترتیب اثری نداد  
و پیش از آنکه زمانی دانستند که این حجره تازه محل اما  
است و جلسی در آن نیست دارند مفقود نمیشود و کلاهی  
ببازند کم نیاید و بهائی که بر روی متاع میگذارند منصف  
است لهذا بزودی میرزا و شریکش را در اوبه ها (الایقیم  
مصرفی کردند و وقتند دو نفر تازه وارد در فلان داروانسرا  
دکان باز کرده اند که آنها را بایی بیثوبند و بیج شباه  
بدیدران ندارند زیانشان ملازم است و با انصافند و در  
خیانت نمیدهند . این سبب شد که ترخانان این در  
بداروانسرای مزبور میامدند و از اهل داروانسرا میپرسیدند  
دکان بابیها کدام است و همان دشمنان ناچار میشدند  
دکان میرزا را بآنها نشان بدهند ترکمانها میامدند و ب  
اطمینان شورچین و اشیا دیگر خود را در آنجا بینهادند  
دنبال سایر کارهای خوشرفته پس از انجام امور شود

بر میکشند و هر چه پارچه لازم داشتند میخریدند و میرفتند کم کم طوری شده بود که این دو شریک از کثرت مراجعات فرصت نمی یافتند مشتریانها را بزودی روانه کنند لذا برای واردین در غوری بجای دم میکردند تا وقتی که نوبت به رسیدن برسد • بدین جهت طولی نکشید که خیر و برکت حاصل و سرمایه زیاد گردید •

جناب میرزا موقع شهادت جناب حاجی محمد رضای اصفهانی چون در عشق آباد بوده جزئیات آن را بیاد دارد ولی شرح شهادت آن شهید که بقلم حضرت ابوالفضائل در تاریخچه خود آن جناب نوشته شده در جلد ثانی این کتاب درین گشته و از نظر مطالعه کنندگان مختم لابد گذشته است • جناب میرزا هنوز در عشق آباد و مشغول دانداری بود که خبر صعود جمال اقدس ابهی بانجا رسید و متعاقب این واقعہ مرض ویا در ایران و ترکستان و نیلی از نقاط دیگر شایع شد در عشق آباد هم عده بسیاری از این مرض مردند و عدد اموات در آن اوقات بقدری زیاد بود که از طرف دولت علی الاتصال در کوچه ها میکشند و در هر خانه که شخصی برده بود اسباب و البسه او را بعد از معاینه طیب دولتسی میسوزانند و اموات را در گاری انداخته بکنار شهر میبرند و در کوه الها روی هم میریزند و بعد با خاک و آب آهک

حفره ها را پر میکردند • مدتی بر زمین نوال گذشت و آه ناله مردم شهر بلند و غبار غم و اندوه فضای آنجا را گرفته هوای شهر هم به آوری خفه و سنگین و ابر در موسم تابستان پنهان متراکم گشته بود که کوههای بلند سرحدی دیده نمید روزی زنی از ارامنه که با احباب آشنائی داشت در آقامشهدی ابراهیم بهلانی آمد و دانش را گرفته ملتسانه گفت مردم شهر همه عزادار شدند ما هر قدر دعا میکنیم مستجاب نمیشود خواهش میکنم شما بهائیهها که خیر خواه اد عالمید بدرگاه خدا تطرح کنید شاید بر بندگان رحم نماید بیشتر از این خلق را بعد از فرماید اقا مشهدی ابراهیم گفتار آن زن متأثر شد و بعضی از احباب را دیده حکایت نقل کرد و بعد یددینرا خبر کردند و بالاتفاق قرار گذاشتند که بدسته های پیست نغری منقسم شوند و در دسته نسی گوشه ئی از مشرق الاندکار و در جاده های دینر در ساعت صبح باستان و اهب العطایا ابتهال نمایند و رفع بلا یا را از حضرت مسئلت کنند و صبح فردای آن روز چنین کردند یعنی بعضی در مشرق الاندکار و بعضی در امانک دینر مجتمع شدند مشرق الاندکار جناب ملا یوسف علی رشتی که نفسی از مبلغ بود مناجاتی تلاوت کرد و دسته های دیگر هم مناجاتهای خواندند و متفرق شدند • روز دیگر باران زیادی بارید

کرد و غبار شهر را خوابانید و گرمای هوا با اعتدال نرائید و  
 مرض و با چنان ازان شهر و نواحی رخت برست که دیکر  
 احدی از ویا نبرد و دولت و اطبای دولت از زحمت خلاص  
 شدند فقط در سر ایستگاهها مواظب بودند که مریضی در  
 قطار نباشد و این احتیاط را در همه جا مرعی میداشتند .  
 مختصر در این بیان بهیروزا خبر رسید که پدرش در اسکندریه  
 وفات یافته لذا از شریف جدا شد تا با سگوباز گردد و از  
 بازماندگان خبری بدید ولی حکمت اقتضاء بینمود که از راه  
 مشهد بوطن مراجعت کند به اگر بدون زیارت تربت حضرت  
 رضا علیه السلام با سگوبیرفت اغیار بین خود نشر میدادند که  
 باینها با نام اعتقاد ندارند ولی بیایست امری این مسافرت  
 انجام گیرد که مسلمین عشق آباد ملتفت نشوند زیرا جیسا با  
 احباب اینه شدیدی میورزند سببش عازوه بر عباد مذابی  
 این بود که احباب در محاکمه قتل جناب حاجی محمد رضای  
 شهید غالب و مسلمین مذکور و مرتجین معظم و تبیین  
 شده بودند لهذا بصلا حدید احباب شبی جناب بیروزا  
 و برادرش ابوالقاسم که او هم بعشق آباد آمده بود و دو تن  
 دیگر از یاران تربتی بایستگاه رفتند که با قطار باربر قهقهه  
 شهر منزلی عشق آباد رفته و از آن طریق که خلوت و امن است  
 بمشهد راهسوار شوند ولی چون بایستگاه رسیدند بلیط

تمام شده بود از مدیر ایستگاه خواهر نمودند که چون این  
 ترن را کونهایش باری است و مستلزم داشتن بلیط رسمی نیست  
 اجازه نامهئی برای سوار شدن بنویسد ولی او قبول نکرد و  
 گفت منتظر باشید تا قطار مسافری بیاید کم کم بیج شد و  
 پس آفتاب پچاشتگاه رسید این موقع ترن آمد و بلیط خرید  
 و آماده سوار شدن بودند که ناگهان در شان راه آهن آمدند  
 و از جمیع مسافرین بایطهارا پس گرفته قیمتش را مستقیم  
 داشتند زیرا در زمان دقینه تلذرائی رسیده بود که من باب  
 اجتناب از سرایت احوالی ویا در بیج جدا ترن مسافری  
 پذیرد . بوزا و را قاپش با پوسانه بشهر مراجعت نمودند  
 خیلی از این پیش آمد غنیمت بودند دو ساعت که گذشت  
 شهیدی ابراهیم میانی نفر زنان بمنزلشان آمد و بر در نماز  
 از صاحب منزل مضطربانه پرسید که چرا رفتند یا نه بخوار  
 داد که نه زیرا چنین پیش آمدی درده مشهدی ابراهیم  
 خوشحال شد و گفت الحمد لله بوسه داشتند شده وقت امروز  
 یکنفر دلال ارومی (اهل رنائیه) در قهوه خانه میبگفتند  
 چهار نفر باین بمشهد رفتند من با چند نفر دیکر رفتیم آنها  
 در راه بکشیم ولی دستمان بآنها نرسید پس مشهدی  
 ابراهیم گفت شما را خدا حفظ کرد و از شر دشمن نجات داد  
 جناب بیروزا از این حرفها و نهایت الهی بوجد آمد

اشک شادی بر گونه اش ریخت و چون خسته بود در پستوی  
اطاق دراز کشیده به خواب رفت و در عالم رؤیا دید در اسنو-  
است و در یکی از نارخانه های یک ضلع از اضلاع پنج ابریشم  
تابی بزرگی را گرفت و آن پنج او را از این طرف به آن طرف  
مقابل رساند و تکیه بیدار شد بفران رؤیا افتاد و لیس  
شهدی اصغر شریک سابقش مجال تفریح با و نداده گفت چون  
رفتن تو بمشهد صلاح نیست در اجعت تو با سدن نیز ایسر  
نمیباشد از جمال مبارک اذن حضور داری خوب است که با  
احباب دیگر که عازم ساحت اقدسند همراه و بحضور حضرت  
من اراده الله مشرف شوی میرزا از پیشنها او مسرور شد و  
با خود گفت تسبیح خواب امین بوده و مصمم گشت بکعبه  
مقصود بشتاید لهذا بعد از سه روز دیگر که لباس و اسباب  
سفر را تمیل کرد با اتفاق شهدی محمد علی و محمد قلی  
اردبادی و شهدی فتح الله بنایی از راه باد کوه و با طوم  
و اسلامبول در پائیز سال ۱۲۱۰ هجری قمری بعکال وارد  
شد و چشم سر و دیده دل را بلباقی حضرت غصن الله الاعظم  
مشرف ساخت \*

آن ایام جناب میرزا محمد که شخصی عالم و فاضل  
بود و سمت خانگی مسافرخانه را داشت چون دانست که  
جناب میرزا خط نستعلیق خوب است خواهش کرد که الواح او را

استنساخ کند جناب میرزا روی ناغذی این مطلب را نوشت  
لاجل کسب تالیف آن کاغذ را آهسته روی زانوی حض-  
مولی الوری گذاشت آن حضرت اجازه فرمودند و او الواح آ  
میرزا محمد را که مسادل یک جلد کتاب و از قلم اعلی نزل  
بود سواد و بصاحبش تسلیم کرد \*

باری چون یکماه از ورود این مسافرخانه گذشت فرمود  
مرخص استید حضرات بمسافرخانه رفته و از شدت تأثر  
گریستند آقا میرزا محمد ادام قنیه را بعرض رسانید حض-  
مولی الوری فضل و عنایت اجازه فرمودند که پانزده روز دیگر  
مشرف باشم در راه و رفته که رفقا اشیاء خود را بستند  
و عازم حرکت شدند میرزا مصطفی ادام بیت مبارک نزد  
آمده گفت ترا بحضور طلبیده اند انکاسی که مشرف شد  
حضرت مولی الوری فرمودند من با تو کار دارم باید اینج-  
بمانی میرزا از این فضل غیر مترقب بنان بتلرب آمد که  
ندانست چه عرض کند بعد از چند دقیقه اجازه خواست که  
رفقایش را تا حیفا بدرقه نماید و اذن حاصل کرده حضر  
تا کشتی مشایعت و بعکال مراجعت نمود آقا میرزا محمد  
با وقت خصم الامرباید الواح جمال مبارک را استنساخ  
چون بحضور رفت فرمودند برو بیازار و کاغذ انشخاب کن بید  
تا من بیینم و بیسندم بعد الواح جمال مبارک را استنساخ

میرزا بیبازار رفت و مقداری از کاغذ های الوان که خود دوست  
 میداشت برای نمونه بمحضربارک آورد حضرت مولی‌الوری -  
 هیچیک را نپسندیدند فرمودند کاغذ باید سفید باشد و -  
 مرکب سیاه • میرزا بدیع‌الله که در حضور بود عرض کرد در  
 اطاق جمال مبارک کاغذ برگ توت هست فرمودند با هم بروید  
 کاغذ را بده بیارک میرزا باتفاق او بقصر بهجی رفت و مقداری  
 زیادی تقریباً یک پنل از آن کاغذ آورد و میرزا خود آنها را  
 آهار داد و بعد صیقلی کرد و در مدت یک سال توقیف  
 بملاوه یک جلد کتابی که برای اقامیرزا محمد نوشته بود -  
 هیجده جلد کتاب دیگر از الواح مبارکه صادره از قلم اعلی  
 بنسخه زیبا در اطاق جناب زین‌المقربین استنساخ  
 و بمحضربارک تسلیم کرد •

میرزا در آیام تشرف به بسیاری بایب که بپشم خود  
 مشاغل در وجه بسا از غرایب که از طلائفان حول استماع  
 نمود از جمله مسموعاتش شرح تصدیق شیخ محمود عرب است  
 که مردی نشن و عصبانی و با میرزا محشور بوده و از لسان  
 شود او کیفیت اقبال و ایمانشرا شنیده و چون آن سرگذشت  
 شیرین و دلپذیر است در اینجا نیز درج میشود •

شیخ محمود عرب ترکی نمیدانست میرزا هم با لغت  
 درجه که شیخ محمود بآن تلم میکرد آشنا نبود و لسی

پسران شیخ ترکی میدانستند و گفتار پدر را از عربی بیار  
 میرزا ترجمه میکردند • شیخ محمود ملاک بود و اجاره داری  
 هم داشت بدین معنی که علاوه بر مزارع و اراضی خود ده  
 از مالکین اجاره میکرد و روز بروز بر ثروتش افزوده میشد •  
 اوایل آن سنه هنگامی که میخواست بنده اجاره کند حد  
 عهد الهیاء فرموده بودند امسال از اجاره داری خود داری  
 ولی او گوش نداد و بدست را اجاره نمود اجباء با و گفت  
 بودند چرا برخلاف فرموده مولایت عمل کردی شیخ گفته ب  
 مطالب ادراک نقدی بر اقلیم قلوب و ارواح مسلطند و تنها  
 کشور دلم است کوربت دارند من در امور مادی و دنیوی  
 سررشته ام خیلی خوب است خصوصاً امسال که قری را بمبا  
 نازل و ارزانی اجاره کرده ام این گذشت و موقع حصول  
 دسته های انبوه طخ از در طرف هجرم آوردند و حاصلش  
 پاک خوردند و مبالغ بسیاری باو ضرر زدند • احباب بعد  
 این واقعه دربار که او را میدیدند میگفتند حالا درجه  
 فراست و مرتبه نوشت در کارهای شخصی بر خودت معلوم  
 یا نه و او همیشه سر میجنبانید و لب بدنشان میگزید و  
 حسرت بهم میسائید و حرکاتی میکرد که دلیل بر این بو  
 بزبان حال میگوید از برای خدا ملامت مکنید که من تو  
 کردم و آنچه باید بدانم دانستم •



باری شیخ چنانکه بارها برای دیگران حکایت کرده بود  
 برای میرزا هم چنین گفت که پدرم مفتی عکاء بود و بیکی از -  
 شیخ عرب که مردی عارف بود و ضمیری روشن و نیرانیتی بکمال  
 داشت صاحب خانه ارادت بیروزی و غالباً بزیمارش میرفت دفعه  
 که هنوز خیلی کوچک بودم همراه با خود بخانه او بردم . آن  
 شیخ پانزده ساله در ضمن صحبت نمیدانم بینه مناسبت گفت  
 عنقریب صاحب این عالم بمکاء میآید و در رفیقترین منازل این  
 شهر منزل بینماید افسوس که عمر من وفا نمیند تا بحضورش  
 مشرف شوم و از انفاش بهره ببرم . پدرم پرسید که آیا من  
 زمان او را درک نتوانم کرد آن مرد گفت نه تو هم پیش از او از  
 این عالم میروی . بعد مرا نشان داده گفت این طفل  
 خدمت او خواهد رسید . این را گفت و مرا پیش کشیده در  
 دامن خویش نشانید و پندین بوسه گرم از چشمان برداشت و  
 گفت من این چشمهارا از آنرو میبوسم که بآن جمال خواهد  
 افتاد . اینهارا گفت و گریست بشدتی که ریش سفیدش از  
 اشک چشمش تر شد و بمن گفت وقتی که بلقائ حضرت ذوالجلال  
 فائز گردیدی پیاد من خاک پایش را ببوس . این واقعه گذشت  
 و آن شیخ بان طینت بخرافات جلت عروج کرد و پس از چندی  
 پدرم نیز برحمت حق پیوست و من بامور دنیوی مشغول و آن  
 قضیه را فراموش کرده بولم و در دهات خود بسر میبردیم تا

وقتی که شنیدم شخصی را بجرم اینکه شریعت اسلام را از میان  
 برداشته و داعیه الوهیت دارد بنهاده وارد و در عمارت  
 قشله معبوس ساخته اند مرا عصبیت عربیت بر آن داشت که  
 او را مقتول سازم تا بحال اسلام خدمتی نمایان کرده باشم  
 لذا روزی اسلحه با خود برداشته وارد عمارت قشله شدم و  
 پلکان بالا رفتم تا او را هلاک کنم در وسط پله ها قراولان  
 مانده شدند و مرا برگرداندند . دو بار دیگر هم بهمان کیفی  
 و بهمان نیت عمل خود را تدارک کردم باز قراولها مانعت در  
 و من سخت خشمگین بولم تا وقتی از اوقات که صبح یوم جمعه  
 بود بمسجدی که در بروی عمارت قشله واقع است وارد شدم .  
 حضرت عبدالپهه را دیدم که مشغول وضو گرفتن دستند بر  
 بمن گفتند این جوان پسر همان شخص است من با غیظ  
 غضب پیش رفتم و بازوی ایشان را گرفته محکم فشردم و گفتم  
 (أنت ابن الله ؟) حضرت عبدالپهه با گوشه چشم نگاه  
 بروم انداختند و فرمودند (الهم الضیف) در چشمان مبارک  
 اثری دیدم که نزدیک بود از خجالت آب شوم و فی الفور از  
 آن نگاه براه افتادم و شتابان بجانب ده پیاده روانه شدم  
 بعد از طق و فرسنگ بقریه شوم رسیدم و از شرفندگی و خد  
 دراز کشیده خوابیدم و در عالم رؤیا دیدم شخصی جمیل الو  
 و جلیل القدری که زمین و آسمان بحشمت و جلال او گواهد

میدهد فرمود محمود تعال - محمود تعال - محمود تعال  
 همان ساعت متحیرانه بیدار شدم و ببخودانه بجانب عکاء  
 مراجعت و با خود نیت کردم که اگر این مرد محبوس مرا  
 نبود بحضورش بنخواستند تسلیم شوم و بحقیقتش اعتراف کنم .  
 وقتیکه بدروازه عکاء رسیدم خادم الله که انتظار میکشید پیش  
 آمده گفت شیخ محمود افندی کجا بودی که جمال قدم امروز  
 سه بار را مأمور باحضار تو فرموده اند من با او روانه شدم و  
 از پلکان عمارت بالا رفتم و از مقابل مستحفظین گذشتم و  
 احدی مانع نشد و خادم الله مرا باطاق مبارک رهنمائی کرد  
 چون وارد شدم همان میکمل جلیل و طلعت جدیلی را زیارت  
 کردم که ساعتی پیش در رویا مشاهده نموده بودم پس بکمال  
 فروتنی و ادب بقانون عرب دست را بسلامت تزییب بالا بردم  
 و ایستادم . جمال قدم اندک توجهی فرمودند ولی لسانها  
 بیخبری نفرمودند و مدتی مدید در طول اطلاق مشی فرمودند  
 و من معو و مبهوت آن جلال و جمال و شوکت و وقار بودم و  
 بعد از آنکه خیلی قدم زدند نزدیک آمدند و بدون اینکه  
 کلمهئی بفرمایند گوشم را ترفتنده و محکم تاب دادند . مینکه  
 این گوشمالی بمن رسید . بیل آن شیخ عارف و سادگان او  
 در پیش چشم مجسم و بتلقیم واضحاً الهام شد که این تنبیه  
 سزای تو است که وصیت آن عارف بالله را فراموش کرده ای

لهذا بلافاصله بر اقدام مبارک اقدام و زمین را بوسیدم  
 ساعت بیت را از اشک دیده ترکردم .  
 دیگری از حکایتها که میرزا از خادم مسافرخانه شنید  
 این بود که در ایام جمال قدم تعالی شانه حاکمی جدید  
 بدکاء وارد شد و بحضرت مولی الوری پینام فرستاد که عما  
 که جمال مبارک در آن سکونت دارند باید خالی شود زیر  
 من آن را لایم دارم . ایشان بشیخ اسعد عرب که نهان  
 ایمان داشت فرمودند برو به حاکم بگو که فعلاً موقع زمستان را  
 و تهیه منزل بدانند . حاکم بهار برفوق میل شد اما  
 نخواهد شد . شیخ اسعد پیمان مبارک را بحاکم ابلاغ و موق  
 مراجعت کرد که حضرت سرالله الاعظم در بیرونی بیت نشاند  
 داشتند لای الوری رسیدند که چه شد شیخ عرض کردند  
 ( برطیل برطیل ) و برایش این بود که رشوه و تعارف می  
 ایشان پییزی نفرمودند و وضو گرفته در رکعت نماز بجا آورد  
 سپهر نزد شیخ اسعد که در میان ایستاده بود تشریف  
 و عصای او را گرفته در وضو دسته بشانه . آیش زده فرمود  
 برطیل برایش فرستادم برو تماشا کن شیخ اسعد بدارال  
 شتافت و ملاعظه کرد که کاشنگان حاکم با عجله تمام اسپ  
 و اثاثش را جمع آوری میکنند از سبب . بویا شد گفتند نه  
 ساعت تلگرافی بحاکم رسید که فوراً از عکاء حرکت کند .

همچنین دفعه ثانی اعراب اطراف عتاء از نقطه —  
 در دستنی جوجه شترمرغی بعنوان هدیه آوردند حضرت  
 عبدالبهاء دستور فرمودند که آن را بیایخ رضوان ببرند و در  
 قفس بسیار بزرگ سیمی که منحصراً طيور بود رها کنند و  
 پنجاه روز در هر روزه یار و اغیار بتماشای آن حیوان  
 میرفتند روزی در حالیکه جناب میرزا بتنهائی در حضور  
 مبارک بود خادم بحضور آمده معروض داشت که زوجه رئیس  
 تلذرافخانه بتماشای شترمرغ آمد و چون شنیده بود که پسر  
 این حیوان گران است از خلال سیمها رفتیکه آن جوجه از  
 برابرش کردش کنان عبور میکرد دست انداخت و یک پرش را  
 کند از صدمه این حرکت بال او درید و خون فراوانی جاری  
 شد ما جای زخم را بستیم و خون از جریان ایستاد اما خود  
 جوجه زمینگیر شده و خوابیده است • فرمودند اگر مرد فوراً  
 پنهانی دفن نشود و الا بکوش آن زن میرسد و خجل خواهد  
 شد اتفاقاً همان روز آن زبان بسته مرد واحدی ندانست  
 که چه شد •

در آن ایام صبحگاهان و اوایل شبها احباب  
 دسته جمعی بعبور مبارک مشرف میشدند و بقیه اوقات  
 مبارک تا نیمه های شب صرف ملاقات و پذیرائی علماء و اعیان  
 و طبقات دیگر شهر و اطراف میشد • روزی پیش از ظهر

جناب میرزا آرزوی تشریف کرد و بی اختیار برخاسته بجانب  
 بیت مبارک روانه شد که شاید بزیارت حضرت عبدالبهاء فائز  
 گردد • مینکه بدر بیت مبارک رسید دید از خانه بیرون  
 آمدند و فرمودند با من بیای میرزا در تقای همین مبارک براه  
 افتاد و از کوچه ثانی تشریف بردند که میرزا گذارش بانجما  
 نیفتاده بود در اواسط کوچه شخص کدائی برخاست و تمنائی  
 کرد حضرت عبدالبهاء بجانب میرزا فرمودند چیزی باو بده  
 میرزا یک سنگ پول باو داد چون مقداری مسافت طی شد در  
 خم کوچه دیگری کدای دیگری بریای خاست و استدعای بدل  
 و بخششی نمود • دستور فرمودند که پولی باو بدهد  
 میرزا یک سنگ دیگر هم باین کدای داد و باز حضرت عبدالبهاء  
 در جلو و میرزا در دنبال روانه شدند • میرزا که پولش تمام  
 شده بود خیلی آهسته انگشتر خود را از انگشت بیرون آورد و  
 در مشت نگاه داشت که اگر بکدای دیگری برشوردند و امر شد  
 که چیزی بدهد انگشتر را بدل کند در ایام کوچه بکدای —  
 دیگری رسیدند که او هم برخاست و رجای عطائی کرد •

حضرت عبدالبهاء بان کدای بحرینی دایج فرمودند ( واللہ  
 مش متلیک ) یعنی بخدا قسم که دیناری نیست و بسند باهم  
 بدر بلدیة عتاء رسیدند و بمیرزا فرمودند همینجا باش و  
 خود بدرون تشریف برده بعد از ساعتی بیرون آمدند و در

مراجعت از برابر عمارت قشله گذشتند . حضرت عبدالبهاء  
سنگهای محکم و بزرگ آن را بمیرزا نشان داده فرمودند باین  
چقدر بنای با استعجابی است بانیان این بنا گمان میکردند  
که دنیا ثبات و دوامی دارد و نمیدانسته اند که در عمارتی  
عاقبت شراب میشود سپس نوایای ناقصین را که هنوز کاملاً  
متموم بود برای میرزا بیان کرده فرمودند بنین و چنان خواهند  
کرد ولی با ابدی ابراز مدن سپس او را شرم و شاد کام مرقوم  
فرمودند .

چنانکه جناب میرزا بیفرمایند چند ماه که از ورودشان  
بارضی اقدس گذشته بود جناب میرزا عنایت الله علی آبادی --  
مازندرانی نیز مشرف گشت و این بزرگوار همان مبل  
تالیمداری است که بجزایر شهرت دارد و شوخیهای ملیح و  
لطیفش الی کون نقل میباشد است افسوس که این بنده  
در قدر کوشیدم و بداننده این و آن دویدم کسی را نیافتم که  
درست از شرح احوالش آناه باشد و الا شایسته بود که یکی از  
مبلدات این کتاب بترجمه اشوال آن مرد شیخ شیرین کار --  
انحصار داده شود امید است که آیندگان از عهده برآیند  
زیرا در امر مبارک بشویمات بزرگی نایل گشته و نفوس مهمی را  
بطلوتخانه غیب رسانائی کرده . باری شیخ تصدیق او را چنانکه  
جناب میرزا از خود او پرسیده و برای بنده نقل کردند در زمان

که حکمرانی اندر بایجان با صاحب دیوان بوده جناب  
علی آبادی در امر نایب الحکومه شده و بدست عباسقلی  
قادرچی از مؤمنین دوره حضرت اعلی ایمان آورده و بعد  
بلافاصله بنای تبلیغ را گذاشت و بنام بابی شهره شهر گشت  
صاحب دیوان بدین سبب او را از مقام انداخت جناب  
علی آبادی بتبریز آمد و از صاحب دیوان در معترض جمعی  
پرسید که باین سبب او را مدزول کردید گفت برای اینکه باب  
شده می میرزا عنایت الله گفت از دجا بر شما ثابت شد که  
بابی شده ام مگر بر روی پیشانی من نوشته شده که ای  
شخص بابی است صاحب دیوان گفت از شما کنده ات معلوم  
است که بابی هستی گفت اگر کنده بودن شکر علامت بابی  
باشد چنانچه طبرار منی از من بابی تراست صاحب دیوان بزرگ  
اینکه از شنیده شدید خود بطویری کند احتمال بیرون آ  
و بطول دهن گذاشت .

باری در اواخر ایام اقامت میرزا جناب میرزا محمد  
مسافرخانه صعود کرد و حضرت عبدالبهاء بتجلیل تمام ا  
دفن کردند حتی خود همیکل مبارک بخانه اش را تا آرانگا  
مشایعت و صلوة میت تلاوت فرمودند و درویش محمد علی نا  
بجایش بخانه مسافرخانه گذاشتند این شخص قدری تند  
بود و اعیاب از او ملاحظه داشتند خصوصاً میرزا که خیل

از او میترسید و دشواره مواظب خود بود که بیاد او کلمه بی یا حرکتی از او صادر شود که پسند دروش و مرضی حق نباشد و بدین جهت ناراحت بود لهذا یک روز از روزهای جمعه که بروضه مبارکه مشرف شد روی بتربت مبارک ایستاد و در دل عرض کرد ای جمال مبارک مرا مریض فرما • فردای آن روز که شرف مشول یافت حضرت مولی الموری فرمودند عجله ملن مسن نمودم ترا روانه خواهم کرد •

در این اثناء چند نفر از ایرانیان روزی از کشتی پیاده شده بمسافرخانه ورود کردند و بلافاصله حضرت عبدالجبار هم تشریف آورده بیکی از آنها که هنوز خود را باعدی سرفسی نکرده و نام و نشان خود را ننقته بود فرمودند حاجی ملا علی پیرا چشمت را بسته بی عرض کرد مدتی است درد میکنند حضرت عبدالجبار بزودی تشریف بردند بعد میرزا از اسم و رسم او پرسید معلوم شد که از اهالی مغان است چون مغان پیش از چهار فرسخ با اسکوفاصله ندارد میرزا با او ما نوس و رفیق شد و محرمیتی مابین پدید آمد میرزا روزی از سابقه او پرسید گفت من بنزدین سال است که بنقله اولی ایسمان دارم ولی در خصوص بهاء الله و ازل تیزی نمیدانستم بالاخره تصمیم گرفتم بهگناه و قبرس سفر کنم تا ببینم مطلب از چه قرار است اکنون باینجا آمدم و بعد بقبرس خواهم رفت میرزا گفت

باینجا که آمدی دیگر مسافرت قبرس لزومی ندارد او گفت چنین نیست و البته خواهم رفت • بعد از چند روز حضرت عبدالجبار حاجی ملا علی را بتنهائی طلبیدند چون رفت برکشت از وجنات و حرنا تشریف داد بود که دفعه تغییر کرده • ماهیتش منقلب گردیده و بمحض ورود از زیر لباس خود کیسه بیرون کشید و بیست لیره از آن در آورده بدرویش محمد علو داد و گفت این را بگیر و خرج مسافرت کن بعد بمسافرت و انهمما ط تمام گفت امروز در محضر مبارک جمیع حجاب برطرف شد و از مسافرت بقبرس بی نیاز گردیدم و برطبق اظهار جناب میرزا همین درد در درواست بایران ازلیانی که در آن ریای بان بودند همه را از شبیه بیرون آورد و با مرالیه مستقیم ساخت بطوری که ریشه آن نرود از این مرز و بوم بگذر کند •

باری میرزا در ماه قوس که یک سال تمام از ورودش - میکندشت با چند نفر که از جمله همان حاجی ملا علی سابق الذکر بود مریض شد جناب آقا سید مهدی کلپایگانی نیز که چندی بود مشرف بودند با همین دسته مریض گشتند حضرت کلپایگانی بعشق آباد رفتند و جناب میرزا و رفقایسه بان ریایجان رهسپار گردیدند میرزا در بین راه با خود فکر میکرد که چون در مدت توقف سه ساله عشق آباد بمشهد نرفت

و در عوض بنگاه سفر کرد بمسلمین وطن خود چه بگوید و کدام عذر را دست آور کند ولی هنگامی که باسکور رسید - ملاحظه کرد که یمنی از سر دسته های الواط که قبلا در نظر داشته لا اقل ینفر باینرا بکشد در حین اخذ تصمیم ناگهان منقلب گشته و در صد ن تحقیق و تجسس برآمده و بوسیله آقا شیخ احمد سلیمی بامرالله ایمان آورده و بعد حکومت اسکو با و تفویض گشته و اکنون احدی جرئت اینکه نامی از بابسی بیرون دارد لهذا خاطرش آسوده شد و بفراخ بال در وطن میزیست و بنفوس صالحه القای کلمة الله بیدرد و باهی در چهار دسیسه منافقان میشد ولی آسیبی ندید و موفق بتبلیغ چند تن از تبسه حاجی محمد کریم خان گشت . دو سال که براین موال گذشت حضرات عباس اف که در تبریز حجره تجاری داشتند دستگاه خود را بعشق آباد انتقال دادند و حجره خود را ببناب میرزا واگذار کردند و او را بمشترسان شهر و طرفهای داد و ستد خود در رشت و سایر نقاط معرفی کردند میرزا که سرمایه و سر رشته تجارت داشت مشغول کار شد و ضمنا بانشار نفعات الله همت گذاشت و عده ئی را هدایت نمود . از جمله تبلیغ شدگان خانواده ئی بودند که با آنها وصلت کرد . شرحش این است که در تبریز شخصی بود بنام حاجی محمد که شغلش ابریشم بافی بود و میرزا پارچه های

ابریشمی باب ترکمان را باو سفارش میداد تا بیافد . وقتی یکی از علمای سراب در مسایکی حجره میرزا منزل نموده قصد مکّه داشت روزی حاجی محمد بقدری پارچه ابریشمی آورد که بمیرزا بدهد ولی او در آن ساعت در حجره اش نبود لهذا آن پارچه ها را بان عالم سرابی سپرد تا بمیرزا بدهد و شود رفت میرزا وقتی که برگشت ملای سرابی او را طلبیده گفت امانتی در اینجا داری بیا ببر میرزا چون نزد ملا رفت دید بپایان میرزا گفت یقین خنده شما برای این است که آورده این امانت گفته است فلانی بابی است . ملا گفت آری او قاری از شما تسجید کرد و در آخر از روی دلسوزی گفت اما خیف که بابی است میرزا گفت او مرد عوامی است چون یکرزینی از علمای این طایفه برایم صحبت میکرد و بر حقیقت دین بابی اقامه حجّت مینمود این مرد هم آمد و دید گمان کرد که من بابی هستم . میرزا این را گفت و از آن شخصی نقل اقوالی کرده اظهار داشت دلایلی که میآورد از این قبیل بود بالاخره گفت اگر مایل باشید من آن مرد عالم را دعوت کم و شما با او صحبت کنید ملای سرابی گفت عیبی ندارد میرزا بلا تأمل در بازار براه افتاده ملا ولی الله مراغه ئی را در دهگانی یافت و برای شام بمنزل دعوت نمود که با آشنو سرابی صحبت نماید . اما این ملا ولی الله از اجله

مؤمنین بوده و در مراغه منبر وعظ داشته بعد از آنکه با مرالله  
 گرویده روزی بالای منبر گفته است ای جماعت من بیست سال  
 است که از عتبات برگشته شمارا موعظه می‌شم و در این مدت -  
 آنپه لازمه راهنمایی و نصیحت بوده بجا آورده ام و در  
 ارائه طریق صواب ضمت نورزیده ام اکنون يك وظیفه دیگر  
 دارم که ان راهم باید انجام دهم تا هیچ مسئولیتی برایم  
 باقی نماند و آن اینکه من این ایام با بیخبر بهائی طرف شدم  
 و دست و پنجه نرم کردم و بالاخره بر من ثابت شد که دین  
 بهائیان بر حق است حال در ام این نیست که شما بهم افسوس  
 شوید بلکه منظرهم استقامت تظلیف از خود من است که فردا در  
 محضر الهی عذر نیارید و نکوئید (رَبَّنَا اِنَّا اطعنا ساداتنا و  
 ذررائنا فاضلونا السبیل را انهم ضعیفین من العذاب والعنهم  
 لعنا کبیرا) (۱) این را که گفت برد و دسته منبر را بوسید و

(۱) سورة احزاب آیه ۶۶-۶۷ و آیات قبل از آن این است  
 قوله تعالى (ان الله لعن الکافرین واعدا لهم سعیرا .  
 خالدین فیها ابد الابدون ولیا ولا نصیرا . یم تقلب  
 وجوههم فی النار یقولون یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسو  
 و قالوا ربنا انا اطعنا الخ ) مضمون اینکه خداوند -  
 لعنت کرد کفار را و آماده ساخت برای ایشان آتش  
 فروخته را که الی الابد در آن آتش جای دارند و دست  
 و یاری کننده نمی یابند . روزیکه گردانده میشود -  
 رویه‌شان در آتش می‌کوبند ای کاش اطاعت مینمودیم

پایین آمد . مردم که سخنانش را شنیدند متحیر ماندند و از  
 هم سؤال میکردند که در این مدت که در نماز با و اقتداء -  
 میکردیم آیا همه باطل بوده یا نه بالاخره بعضی گفتند او  
 آن اوقات مسلمان بوده بتازگی از دین برگشته لهذا نمازهای  
 سابقه درست بوده مختصر چون ان بزرگوار اینطور ایسمان  
 خود را آشکار ساخت بهانه بدست رقبای خویش و جهله قوم  
 داد و در صد آزار و آلتش برآمدند بشدتی که دین در  
 آنجا اقامت نتوانست و بتبریز مهاجرت کرد و بعد هم مسافرت  
 برای نشر فسادات الله بآذربایجان کرد و عده شی را هدایت نمود  
 در آخر عمر بمراغه رفته در آنجا بیعت جاوید خرامید .

باری بر سر مهلباروم شب آخوند سرابی و ملا ولی الله  
 بمنزل میرزا آقده شروع بمنظره و مقاضه کردند تا شام  
 آوردند و باز بعد از آنکه ادامه دادند تا وقتی که آفتاب طلوع  
 شد و نور شورشید از پنجره بر دیوار تابید و آخوند سراب  
 بحقیقت امر الهی موثق و مطمئن گردید و بعد گفت حالا -  
 تکلیف من چیست زیرا آمده ام تا بنیابت شخصی بجهت سرور  
 جناب ملا ولی الله فرمودند شما بروید بعد از مراجعت -  
 خدا و فرستاده او را . و گفتند کفار که ای پروردگار ما اطاعت  
 کردیم آقایان و بزرگان خود را و آنها را گمراه ساختند  
 پروردگار اعدای آنان را و برابر نما و لعن کن آنها را لعن  
 بزرگی .

ان شاء الله بخدمت امرالله قیام خواهید فرمود .  
 میرزا بعد از این قضایا روزی از حاجی محمد پارچه باف  
 پرسید شما اهل کجائید گفت از اهالی کهنه هستم میرزا  
 گفت یکی از هموطنان شما را که اسمش حاجی محمد حسن بود  
 در ارض مقصود دیدم حاجی محمد گفت او خالوی من است  
 میرزا از آن ببعده باب مذاکرات را با او واقعا مشغول و  
 عاقبت او و خالو زاده هایش را هدایت نمود و دستخوری از  
 خاله زاده هایش را مسماة بصاحب سلطان بعقد ازدواج آورد .  
 جناب میرزا هم قبل از این وقایع و هم بعد از آن گاهی  
 بنیت نشر نفعات و سرکشی با حجاب سایر نقاط مسافرتها می  
 مینموده و بتبریز بر میگشته در اوایل اوقات هنگام سفر حجره را  
 می بست اما بعد شاگرد کاروان و امینی پیدا کرد که در  
 غیابش حجره را اداره مینمود و این مسافرتها بسیار بوده و  
 نتایج خوبی از آنها گرفته میشده ولی جناب میرزا ترتیب و  
 تاریخش را فراموش کرده و نام خیلی از اشخاص را که بشریعة  
 الله هدایت شده اند در خاطر ندارد لذا در این تاریخچه  
 اهم مسافرتها و موفقیتهاشان نکاشته میشود .  
 از جمله در ایام یکی از اعیان نوروز که علی الرّسم در ایران  
 تا دو هفته بازارها تعطیل و اوقات کسبه و تجار صرف دید و  
 بازدید میکردند جناب میرزا بفرافتاد که در آن دو هفته

بقفقاز بروند و ایام بینکاری را وقف اعلائی کلمة الله نمایند  
 حرکت نموده بنخجوان که مسافتش بتبریز کمتر از جاهای دی  
 است روان شد لدی الیورود در داروانسرائی فرود آمد و با  
 آقا میرزا حیدر و احبابی دیگر ملاقات نمود روزی بدکان لوان  
 پزی رفت و پول داده لواش خواست صاحب دکان پرسید  
 کجائی <sup>پرسید از خود تبریز</sup> دستسید گفت از اهل تبریز <sup>پرسید</sup> گفت از اهل اسکوک  
 نزدیک تبریز است گفت بیوان دارید جواب داد کمی گفت  
 عریس هم میداند <sup>گفت</sup> قدری میدانم پرسید شراب حلال آ  
 یا حرام گفت حرام است لواش پز گفت در قرآن که خدا تعز  
 کرده و فرموده شرابا طهورا <sup>پرسید</sup> میرزا گفت در قرآن میفرمای  
 (و تقیمم ریم شرابا طهورا) یعنی پروردگار آنان ایشان  
 شراب طهورا آشامانید و مقصود از شراب معانی و احتیاق  
 است که در زجاجة قلمات است لواش پز گفت بنشینید  
 میل کنید میرزا گفت چای نمیخواهم نانوا بشوخی گفت حالا  
 چای نمیخواهید منم نان نمیدهم و لواشی را که پولش  
 گرفته بود بمیخ آویخت . در برابر دکان همین نانوا دکاز  
 کلاهدوزی بود نانوا بکلاهدوز گفت فلانی آنکه میخواست  
 پیدا کردم بعد از میرزا پرسید منزلتان کجاست گفت سرا  
 حاجی جعفر پرسید کدام اطاق گفت فلان اطاق نانوا گف  
 شب منتظر ما باشید که خدمت خواهیم رسید میرزا گفت



بسیار خوب منتظر خواهم شد بعد از این مذاکرات میرزا بمنزل رفت و شب بانتظار نشست تا وقتیکه نانوا و کلاهده وز آمدند و معلوم شد که برای استفاده و مجاهده حاضر گشته اند میرزا تا نصفه شبای آنها در پرده صحبت داشت و آن دو مهمان رفتند فردای آن شب جناب میرزا در منزل یکی از احباب بناهار دعوت شده بود عصر که بکاروانسرا بر میگشت سرایدار پرسید شما کجا رفته بودید گفت بمهمانی گفت جمعی منتظر شما هستند میرزا بکاروانسرا نظر انداخت دید در طبقه دوم عمارت مقابل اطاقش جماعتی از محترمین و اشراف شهر روی صندلیهایی که قهوه چی آورده بود نشسته اند قدری ابرو خور گرفت که میباید حضرات از طرف حکومت آمده باشند و برایش زحمتی فراهم سازند علی آئی حال شروع برفتن کرد همینکه چند پله بالا رفت سرایدار با آواز بلند او را طلبید چون برگشت گفت ملاحظه و احتیاط نمکید هر چه این جماعت بپرسند درست جواب بدید میرزا پیش خود یقین کرد که اینها مفتشین دولت هستند مختصر از بلکان بالا رفته سلام کرد و فرمود قهوه بی یک صندلی هم برای او آورد و میرزا جالس شد یکی از آنها که نامش نوری بك بود بمیرزا گفت دیشب چسه اشخاصی در منزل شما بودند جواب داد فلانکس لواش پز و فلان مرد کلاهده وز نوری بك گفت همان دو نفر بما گفتند که

شما مرد دانشمندی هستید آمدیم از بیانات شما استفاد کنیم میرزا چون بمشرب اهلالی نخب جوان خصوصا اکبر و اعیان آنجا آشنا بود و میدانست که اغلبشان طبیعی مسلکند قدر خصوص الرهیت صحبت کرد و دلایل بسیار ساده که بفهم آنها نزدیک باشد اقامه نمود و بعد در باره لزوم مرتی بیان کرد حضرات که از افتادات میرزا خوششان آمده بود و مطا او برایشان تازگی داشت سرایا کوهز شده بودند و تا غر افتاب نشستند و پند بر ناسته دست میرزا را با معیت صحبت فشراد و مآثرق گشتاد وای فرصت برای ملاقاتها ثانوی نماند زیرا میرزا فردا صبح از نخب جوان حرکت کرد پس از پلهای باز سازی با پروان و نخب جوان کرد که در سفر جناب میرزا علی اکبر نخب جوانی و دو نفر از احبای دیگر یا ای بودند در نخب جوان بیک پیرمود طبیعی مسلک برشورا که بترا آن سعید ایراد دیگر رفت از جمله بیگت در صورتیکه ثابت شده آسمانی وجود ندارد زیرا در این کتاب نوشته شده که (هوالدی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علیا) میرزا گفت این آیات از متشابهات قرآن است و متشابهات تأویل دارد و مراد از آسمان آسمان دین و مقصود از شد روز شش ظهور مستقل است و بالجملة بقدر لزوم این مسانی تشریح نمود و آن شخص خیلی خوشتر آمد بطوریکه سر

عصر بمنزل میرزا میآمد و او را با خود بیخ میبرد و از معانی آیات قرآنیّه سؤال مینمود و جواب می شنید و محظوظ میگشت و همواره میگفت عجب حکایتی است که علمای ما هیچیکشان - باین مطالب آگاه نیستند و در برابر ایرادات مسیحیان بزانو در میآیند .

در این اثنا روزی در بازار یکنفر داندان میرزا را که با آقا میرزا علی اکبر همراه بود آواز داده گفت بفرمائید اینجا بنای میل کنید که نیمساعت دیگر شخص یهودی تازه واردی بسراغ شما خواهد آمد پرسید کدام یهودی گفت نیدانم کیست چل اینکه هیچ آمد از من پرسید که در این شهر بهائی پیوسته میشود گفتم آری گفت یعنی از آنها را بمن نشان بده گفتم ساعت درازده بیا اینجا تا من یکی از بهائیان را بتو معرفی کنم و نیمساعت دیگر خواهد آمد باری وارد و نشستند و بنای آوردند و آن شخص آمد داندان را باو گفت شما یکنفر بهائسی میخواستید اینک دو نفر حاضرند آن شخصی وارد و با خود بمنزل برد و بپیرزا گفت من طیبیم و از اهل ارومیه هستم و از پاریس میآیم در آنجا رفقایم بمن سپردند که هر جا خواستی بمانی و طبابت کنی بهائیهارا پیدا کن و با آنان مشورت نما و بر طبق صلاحدید آنها رفتار کن چرا که آنها خیرخواه عمومند اکنون میخواهم بهرسم که اگر در این شهر مطب باز کنم مردم مرا برای

یهودی دستم از دیت نمیدهند ؟ میرزا گفت من اهل اینجا نیستم از آقا میرزا علی اکبر پرس آقا میرزا علی اکبر گفت خاطر دار که در این ولایت کسی اعتراضی بدین و مذ هب احد نمیکند . بعد هر دو نفر از او پرسیدند آیا شما میدانید

بهائیان چه میکنند گفت نه خبری از مستقدان شان ندارم شنیده ام که مردمان نجیب و بی آزاری میباشند حضرات بصحبت آری درند و بعضی از بشارات کتب مقدسه را برا خواندند و مسانپش را گفتند و پس از ساعتی رفتند . دو روز بعد میرزا از قاجار دگان دو برادر تبریزی عبور میدرد با آنها سابقه اشائی از تبریز داشت او را بداخل طالبید بدون وارد دگان شد دید بروی یکندی نگاه میدتند و میزدند گفتند فلان طیبیم وودی (مقصود همان بود که در گذشت ) که تازه باین شهر آمده از ما پرسید که محل مس که جاست ما گفتیم اینجا ملاً ندارد نشانی شمارا داد پرسید با ایشان بکار داری گفت مشکلاتی از تورات دارم میخواهم از او سؤال کنم حالا بفرمائید ببینیم شما ملاً دستید ؟ می گفت آری پرسیدند ملاً یهودیهها ؟ میرزا حکیمانانه جواب داد و رفت .

همانا میرزا آقا جان طیبیم داندانی گاهی برای طبابت بایروان میرفت و در ضمن در که را مستعد مییافت تبلیغ میا

و بوسیله او یکی از جوانان ایروانی که از اشراف آن نقطه بود  
 با مرالله گروید از قضا جناب میرزا با همان جوان طرف معامله  
 بود و از تبریز برای او فرستاده میخرید و ارسال میداشت در تاریخ  
 ۱۲۱۶ که رایحه کریه نقض وزیدن گرفت و برخی از منافقان  
 بساده دلان اهل ایمان در خفا القای شبهه مینمودند جناب  
 میرزا در روزهای تسطیل عید بایرون سفر کرد که هم جلوگیری  
 از فساد اهل نفاق کرده و هم با آن جوان تازه تصدیق  
 ایروانی ملاقات نموده باشد چون وارد ایرون شد در کاروانسرا  
 منزل گرفت آن جوان که نامش مشهدی جبار بود بمیرزا گفت  
 چون در کاروانسرا محفل آبرومندی نیست من نمیتوانم خدمت شما  
 برسم بهتر این است که در مهمانخانه منزل فرمائید و میرزارا  
 در مهمانخانه می مالکش بود آن جوان بود منزل داد و  
 میرزا با احباب محشور کشت روزی مشهدی محمد جعفر نامی  
 از احباب که دکان نانوائی داشت و از اهالی کرمان بود -  
 بمیرزا گفت جماعتی از اهل دیهات گاهی بشهر میآیند که نه  
 از ادراک باخبرند و نه فریضه اسلامی را بجای میآورند اما  
 میکنند ما هم از شما هستیم میرزا گفت آنها اهل حق میباشند  
 و علی اللهیند اگر کسی از آنان این روزها بشهر آمده او را بمنزل  
 من رهنمائی کنید اتفاقا همان روز ملا سلمان نامی از آن فرقه  
 در شهر بود و نانوائی مذکور او را خدمت بمیرزا آورد بعد از

تعارفات رسمی مشهدی سلمان نشست • میرزا يك فقره سه  
 مگورا که فقط مرشد های این طایفه میدانند و آن را از آقا  
 میرزا حاجی آقای ابن دخیل مراغه می آموخته بود باو گه  
 و آن سر مگو این است که روزی حضرت رسول پانزده پهل  
 رفت و آن خانه پهل در داشت حضرت در دری را گوید  
 یکی از پیران از پشت در پرسید کیستی و چه داره هستی  
 جواب فرمود ( سرور قوم - سرور فقراء ) دیدم يك از پیران  
 در را بر روی حضرت نگاه نمود تا اینکه حضرت علی آمدند  
 به حضرت رسول گفتند در جواب بنویسید ( سرور قوم - سرور  
 فقراء ) باری میرزا که این را از آشار آورد ملا سلمان فر  
 بر ناست و بهای او افتاد میرزا هر قدر خود را عقب میکشید  
 استغفرالله میگفت ملا سلمان از حرکت خود دست برنمیداد  
 و میگفت بیست سال است که هیچ مرشدی باین ولایت نیا  
 آمدند لله که چشم بدیدار شما روشن شد باید شمارا بد  
 ببرم زیرا هفت قریه که ما بین ایرون و نره باغ است همگی ا  
 حشند و لازم است که شما را زیارت کنند میرزا - ملا سلمان  
 آن شب نگاه داشت و بشارت ظهور را باو داد و از اشع  
 قوشن اوغلی و گفتار سایر مساریف قوم که از ظهور اخب  
 کرده بودند برایش خواند ملا سلمان بفوز ایمان فائز گرد  
 و صبح بمحل خود بازگشته از چهار قریه ده تن از سران

و داناتان طایفه علی‌اللهی را خدمت میرزا آورد تا کلماتی را  
 بآنها ابلاغ نماید احبای ایروان آنها را پند از ظهر همانروز  
 بشار رودخانه بردند و چنانی خورانیدند و فردا احباب نان  
 و گوشت فراوانی خریدند و حضرات را در باغ یکی از آرامه کسه  
 در بجانب دیگر همان رودخانه واقع بود بناهار دعوت کردند  
 و از صبح تا غروب در آن باغ برای آنان صحبت‌های امری داشتند  
 غروب که حضرات حرکت کردند تا بروند بمشهدی بسیار یعنی  
 همان جوان محترم ایروانی گفتند ما در فصل پائیز قریانی  
 اسماعیل داریم شما در آن موقع بده تشریف بیارید . اما  
 قریانی اسماعیل چنین است که باید یک دو سفند نوبج شده را  
 بدون اینکه استخوانش را بشکنند در دیک بپزند و بپزینند .  
 ملا سلمان که این را شنید بر اشفت و رفقای خود را مخاطب  
 ساخته گفت ای گروه نادان دو روز است که برای ما صحبت  
 میکنند و بارها گفتند که عالم تجدید شد و بساط کهنه  
 منطوی گردید پرده‌های زارمنی و روزه مسلمان و قریانی شما  
 برداشته شد باز شما صحبت از قریانی مینمائید آن ده نفر  
 گفتند ببخشید ما درست ملتفت نشدیم و رفتند و چنانکه باید  
 و شاید پییزی دستگیرشان نشد . ملا سلمان بمیرزا گفت  
 ینتفر از طایفه ما باسم ملا همت در ایروان است که از میسان  
 اهل حق خارج شده و باین عقیده اعتراض دارد ولی مردی

بانفوذ و سخنر است اگر او اقبال کند باسانی دیگران را  
 براه نخواهد آورد میرزا این مطلب را در نظر گرفت ولی  
 فرصت ملاقات با آن شخص نیافت و بتبریز مراجعت کرد و  
 مودیت نصیب آقا میرزا حسن قره کوز شد که یکی از احب  
 تبریزی بود و در شهرهای قفقاز و اغلب در گنجه طبابت  
 این مرد پند از جناب میرزا گذارش بایروان افتاد احباب  
 او را بدعات علی‌اللهیان فرستادند و او بر هدایت ملا همت  
 همیمانان همت داشتند و عاقبت او را تبلیغ کرد و ملا همت بد  
 تدریق در بیان طایفه علی‌اللهی عاشقانه قیام کرد و جم  
 کثیری را در حال ابراهیم داخل نمود جناب میرزا هم در  
 دائما با حضرات مذاکره داشت و از آن‌ها و الاشان خبر می‌گرفت  
 در دغه که خطی میرسید عدد مؤمنین را مینوشتند یکدا  
 نوشتند که عدد آن پند باه نفر رسیده رفته رفته بلوغ  
 مؤمنین را تا دوست نفر اطوار دادند و احتیاج نوشتن  
 بمبلغ اظهار داشتند میرزا قضیه را بعشق آباد نکاشت  
 آن نقله جناب مشهدی عبدل قره باغی را که سرگذشتش  
 جمله چهارم این کتاب درج شده است بایروان فرستادند  
 ایشان هم در آنجا بدعات شایان موفق گردیدند و از  
 وجود آن نفس محترم بر تعداد مقلبین افزود شد بمسد  
 ایشان آقا میرزا حسین طوطی مراغه ای که طالب با کتک

مدیرسه اخراجش کرده بودند بتبریز آمد جناب میرزا باو لباس  
 نوپوشانید و روانه ایروان نمود اودم خدمات نمایانی کرد  
 وعلاوه بر تزئید عده بهائیان علی اللہی موفق بہدایت یکفر  
 کشیش ارمنی گردید کہ ہمین کشیش مؤمن در جنگهای بیسن  
 ارمنی و مسلمان جمیع احبای ایروان و اطراف را بامستحفظین  
 مسلح ارمنی سالها بیرون فرستاد و از محل خطر گذرانید  
 بقسمی کہ بیچیک در این نیرو دار و نیرو نری آسیبی ندیدند  
 مستصر کم حضرت علی اللہی بمیرزا نوشتند کہ عده ما پسہ  
 هفتصد نفر رسیده است . سالها کہ از این وقایع گذشت و  
 انقلاب کبیر در روسیہ رخ داد و اخبار منقطع گردید بایرام  
 نامی از احباب تفقاز بتبریز آمده حکایت کرد کہ من از ایروان  
 اسب نرایه دره بارتوز رفتم و در جلو حظیرة القدس پیساده  
 شدم احباب بحناسبت ورود من مجلس راستند در صف بالا  
 یک صندلی را عالی گذاشته بودند بالاخره پیرزن محترمی  
 آمد و بر روی آن صندلی جلوس کرد پرسیدم شما را کدام کس  
 تبلیغ کرده گفت من آن شخص مبلغ را ندیده ام ولی از قرار کہ  
 شنیده ام حیدر علی نامی باین ولایت آمده و جمعی را تبلیغ  
 کرده کم کم احباب زیاد شده بایرام همان زمان کرده بود کہ فاتح  
 آن دعات جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی طیب اللہ  
 متوایه بوده ولی بعد معلوم شد کہ ایشان چون ترکمنی

نمیدانسته اند و اهالی آنجا ہم بفارسی مانوس نبود ه اند  
 بان جاها تشریف نبرده اند و مبلغ علی اللہیان آن حد و ا  
 جناب میرزا بوده است بطریق کہ ذکر شد .  
 باری دفعہ ثی جناب میرزا بعنم نشر نجات بتفقاز بیروف  
 هنگام عبور از جلغا آقا میرزا محمد خان تبریزی کہ رئیس  
 تدرہ آنجا بود نامہ ثی بعنوان قونسول ایران مقیم ایروان  
 کہ از شوشاوندان بود او بود نوشته بمیرزا داد تا پ  
 برساند و مقصود این بود کہ آن کاغذ بہانہ ارتباط و  
 آشنائی شود و عند الاقتضاء جناب میرزا با او صحبت امر  
 بدارد . میرزا نامہ را در ایروان بقونسول رسانید و او  
 ایشان را بمنزل دعوت نمود و میرزا شبانہ بمنزلش وارد شد  
 رشتہ مذاکرات بصحبتہای دینی کشید چون قونسول از طاینا  
 شیبہ رسید بود میرزا فقراتی از شرح قصیدہ جناب سیّد  
 برایش خواند و معانیش را بیان کرد و در نظر قونسول بجلد  
 نمود از قضا پدرش ہم کہ قونسول طرا بزون بود در اطمان  
 دیگر حضور داشت قونسول جوانی از اقربای خود را کہ نامش  
 شریف بود گفت برو ابوی را بگو باین اطاق تشریف بیارند  
 شریف رفت و فوراً برگشته گفت ایشان دراز کشیده و خوابیده  
 قونسول گفت برو بیدارشان کن بالاخره پدر قونسول ہم آمد  
 ساکت نشسته با استدلالات میرزا گوش میداد در او اثر شد

فونسول و شریف ایمان آوردند ولی پدر همچنان ساکت بود و پیزی ننگت مختصر قونسول میرزا را برای شب آینده نیکو دعوت نمود و با احترام او مهمانی شاهانه برسم اروپائیان ترتیب داد و باین کیفیت کمال ارادت خود را فهمانید سپس جناب میرزا در اطراف کردشهایی و بیار و اغیار ملاقاتهایی نموده بوطن مراجعت کرد .

در زمان ایام جناب میرزا موفق به هدایت یکی از کشیشهای ارامنه گردید و آن کشیش نامش حسن افندی بود اما سبب تسمیه کشیش ارمنی به حسن افندی این است که این مرد پسر یکی از ارامنه اسلامبول بوده و در طفولیت پدرش فوت کرده و مادرش را یتیم مسلمان خیال تبریزی بعقد ازواج آورده و اسم این طفل را که معلوم نیست چه بوده تغییر داده و او را حسن افندی نامیده بعد که آن طفل بزرگ و صاحب عیال و اولاد شده بایران آمده و در رشته روحانیت داخل گشته و از جانب جماعت پروتستانیها برای ترویج مسیحیت بقصبات و دهها میرفته و گاهی هم در تبریز بهمین شغل مشغول بوده و بسا جناب میرزا هم آشنائی داشته در همان اوقات یکی از خوانین تبریز علی الاتصال نزد پروتستانیها و بهمین کشیش میرفته و با آنها مباحثه میدرده و بتورات و انجیل ایراد میکردند حسن افندی یعنی همان کشیش ارمنی روزی در همین مذاکره از ایرادات -

خان پتنگ آمده او را با خود همراه کرد و بحجره جناب میرزا آورده گفت این آقا خیلی میخواندند حرف بزند و مسرت نداهم این را گفت و خود بیرون رفت و خود را از پتنگ ان حرف خلاص کرد . میرزا که با آن شخص باب صحبت مفتوح داشت از فدوای کلامش فهمید که طبیعی صرف است خود او هم اقرار نمود که آری من نه بنده اعتقاد نداهم و بفرستادگان او . میرزا در حجره کتابهایی استدلالی داشت که محتوی بشارات بود اول یکی از کتب اسلامی را آورد برایش بعضی از احادیث و اخباری که تاریخ انقضای اسلام میباشد ظهر بر سهادی و مدت دعوت و محل شهادت آن حضرت را تسمین مینمود نشان داد و بعد از تورات و انچه بشارات ظمهرات آتیه را ارائه داشت و گفت این نفوس مقده از سه هزار سال پیش خبر داده اند که چنین وقایعی درها رخ خواهد داد و گفتارشان کلمه بکلمه مصداق پیدا کرده آیا تا کسی ملهم بالهامات غیبی نباشد میتواند از عواید آینده ولو یک دقیقه باشد خبردار شود آن شخصی گفت من از طایفه ثقه الاسلام هستم و قبیله من کلا مثل خودم طبیع میباشد و تا بحال با رفیقیکه دائما با مردم این قبیل گفتگو پیش میکشیدم کسی جواب قابل قبول نداده بود اما شما هم در برابر من سدی بستید که عبر از آن ممکن نیست . باری ا

شخص رفت و بحسن افندی کشیش گفت تو اگر میخواهی در کار خود مسلط شوی باید بروی از فلانی تعلیم بگیری این تذکار در کشیش اثر بخشید و او را بجهاده واداشت و برای تحقیق حق و تحرری حقیقت بمیرزا مراجعه کرد و بالاخره بامر مبارک - مؤمن شد و سلسله نار ایمان در سینه اش زبانه کشید و خواست از شغل خود کناره کند میرزا عریضه ئی بمحضر مبارک مشتمل بر چند مطلب نوشته از جمله نیت کشیش را عرض کرد در جواب راجع بکشیش این عبارات را مرقوم فرمودند: ( در خصوص آقا میرزا حسن الحنجذب الی الله مرقوم نموده بودید الحمد لله که بنظر من اینست مهمتی گشتند اما استدعا از کار خود انزوی ندارد اگر چنانچه آنان روا داشتند خود دانند جناب آقا میرزا حسن مستغنی هستند ولی عدم استغنا خوشتره (۰۰۰) )  
انتهی

باری چون حسن افندی کشیش را روحانیون مسیحی همکار بود پیوسته آنان را بمنزل میبرد و در خصوص امر مبارک صحبت میکرد چند سال بهمین ترتیب گذراند تا اینکه دافعه ئی در جد وک شش ماه مواجیش بتأخیر افتاد و قتیکه از ترستانیهها مطالبه کرد گفتند پرداخت حقوق شما بمسئله اداره باطوس است باید بانجا مراجعه کنید حسن افندی برای اخذ ماکیا عقب افتاده بیاطوم رفت در آنجا باو گفتند آقای حسن افندی

تمام کشیش ها بما غیر داده اند که شما بهائی شده اید مردم حتی مبلغین ما را ببهائیت دعوت میکنند در این صورت چه حقی بر ما دارید . حسن افندی که این را شنید - بعلامت رضایت دست بر چشم گذاشت و با خرمی و مسرت بجانب مصر شتافت و در طبخی نان شیرینی و ماکولات - گذارده در کوچه و بازار میگردانید و از فروش ان فوایسند میبرد . چون یک سال گذشت حضرت عبدالبهاء اورا احضرا و مورد نوازش و العالی قرار داده فرمودند بتبریز مراجعت کن حسن افندی کشیش بسبب الامر بتبریز آمد و با خود دستگاه ماشین و دو باب باقی و یک بوزینه آورد ماشین را در دکانی بوسیله دو نفر شاگرد بخار انداخت و میمون را هم در گوشه دکان بست مردم برای تماشای ان حیوان بدگسار میامدند ضمنا چوراب هم میخریدند و بهمین کیفیت امرار - معاش بینمود تا وقتیکه انقلاب مشروطیت بروز کرد و قونسول عثمانی او را برای حفظ متحصنین ادابر شهر بقونسول خان - شواست و رتق و فتق امورشان را باو واگذاشت حسن افندی بمرور زمان بعزت و ثروت رسید و سالیان دراز بحال انجذاب و اشتغال زست و بالمآل بجهان جاوید ان شتافت .

باری جناب میرزا در یکی از مسافرتها که از قفقاز بر میگشت از راه جلفا در فصل زمستان و شدت برف و بوران با کاره

بمروند رسید آن هنگام در مروند شاهزاده امیر محتشم حکومت داشت میرزا نزد او رفته گفت خوب است مقرر فرمائید اگر شخص لایقی در اینجا باشد بیاید با هم صحبت کنیم شاهزاده گفت میرزا ستارخان زنوزی که مأمور صلیحیه است قابلیت دارد و همان ساعت او را طلبید و با میرزا صحبت داشته ایمان آورد . آن موقع در زنوزیا آن سابقه درخشان کسی از اهل ایسمان نبود و احتیاجش در شهرها متفرق بودند و از جمله آنها جناب کریمانی قاسم عمو بود که گوهری تابنده بشمار میرفست چه علاوه بر ایمان راسخ لسانی ناطق داشت و در حسن اخلاق بر اقران فائق بود ولی در باد کوبه میزیست و عده بی از نفوس صالح و متقی را بشاهراه هدایت کشانده بود و چون مرد مزاحی بود با حباب و مبلغین میبگفت مردم را تبلیغ مکنید و از خواب غفلت بیدار سازید و الا چشم و گوششان باز میشود و با مرالله ایمان میآورند و ما فراموش میشوم آنگاه مثل قاسم عمو آدم گمنامی صاحب این همه الواح نمیشود مختصر زنوزی از احباب خالی بود ولی بعد از آنکه میرزا ستارخان مذکور مؤمن و مشتعل شد اول برادران خود را تبلیغ کرد و بعد جمعی دیگر را و آن محل از آن بیعد جماعتی از اهل ایمان پیدا کرد .

هنگام مراجعت از مروند بتبریز روزی یکی از احباب شخص را

برای مذاکره نزد میرزا آورد چون وارد شد و نشست از زیر لباس خود قمه و طپانچه باز کرده بگنار گذاشت و معلوم شد که او یکی از الواط معروف مروند است در هر حال مذاکرات آغاز گردید و دانسته شد که این مرد در گنجه هم اطلاعاتی از امر حاصل کرده و فهم و شعور خوبی دارد باری ایسمان شخص در برابر فرمایشات میرزا تسلیم شد و امرالله را تصدیق نمود و بمروند رفت و در آنجا با مشهدی محمد حسن و سیما نوح مذاکراتی کرده آنها را بتبریز روانه داشت تا اطلاعات خود را تکمیل کنند آن دو نفر آمدند و دو سه روز از محضر جناب میرزا استوالاتی نموده مؤمن و مطمئن بمروند مراجعت کردند و بعد دانستند در قریه نزدیک مروند مشهدی مناف و استاد مطلب نجار قبل از آنها در باد کوبه تصدیق کرده آن لهندا یخدیگرا یافتند و جمعیتی تشکیل دادند .

رزی طرف عصر میرزا در منزل نشسته بود ناگهان در را کوبیدند برخواست و خود را کشود دید پنج نفر آخوند میباشند که هیچیک را نمی شناسد از طرف دیگر دو صبیاب میرزا که نامش حسن آقا جهانشاهی بود و سمتی دولتی و طبیبی شیخ داشت وقتی که دیده بود حضرات بمنزل میرزا میروند با آنها همراه شده بود . باری میرزا گفت بفرمائید آنها داخل شدند و حسن آقای مذکور گفت من در وقت



بخانه شما میایم با خود ابوجهل میارم این جمله را هر چند  
بلحن مزاح ادا کرد ولی صولت ملامها شکسته شد نشستند و  
پای آوردند میرزا گفت هر فرمایشی داشتید بفرمائید گفتند  
آمده ایم بپرسیم که قائم ما چه شد گفت کدام قائم آیا پسر  
حضرت امام حسن عسکری را بفرمائید گفتند آری میرزا کتاب  
اصول کافی را آورده صفحه بی را که تاریخ حضرت عسکری -  
در آن نوشته شده پیدا کرد و بدست یکی از آنها داده گفت  
این را بخوانید در آنجا نوشته بود وقتی که حضرت عسکری  
وفات کرد بازارها را بستند و سر من رأی شبیه بقیامت کردید  
خلیفه تجسس کرد که بدانند حضرت اولاد دارد یا نه دیدند  
اولاد ندارد بحد احتمال دادند که یکی از تیزران او -  
آبستن باشد در بازار بستند و مواظب شدند و صبر کردند  
حتی تبیین بطلان الحمل فلما بطل الحمل عنهم قسم میراثه  
بین امه و اخیه جعفر و ادعت امه و هیته و ثبت عند القاضی . .  
آقایان علماء ینایک زیر و روی صفحات کتاب را دقت کردند و  
بیکدیگر پیش دوخته گفتند کتابهای ما هم بهمین چاپ است -  
حسن آقا گفت عجیباً که شما از محتویات کتابهایی که در خانه  
شود دارید بی خبرید معذراً بالای منبر میروید مردم را  
در بحر اوهام غرقه میسازید یکی از آخوندها گفت قائم وقتی  
که بیاید باید شریعت اسلام را ترویج کند نه اینکه آن را نسخ

نماید میرزا گفت این حدیث را دیده اید یا از روی کتاب  
بشما نشان بدهم که میفرماید (العلم سبعة وعشرون حرف  
فکذا جاءت به الرسل حرفان فاذ اقام قائمنا اخرج الشمس  
والعشرین حرفاً و ضم الیه الاثنین) آخوندها گفتند صحیح  
است نمودمان این حدیث را دیده ایم میرزا گفت بنا بمفاد  
حدیث صد و بیست و چهار هزار پنجمبر فی الحثل دارند  
دو ملین ثروت بودند و حضرت قائم بتنهائی دارای بیست  
هفت ملین است در این صورت آیا ممکن است که او در ظل  
آنها باشد . حسن آقا قدری شوشی کرد و گفت آقایان  
ان شاء الله بعد از این پنجاه روز خواهند آمد و در حرفها  
شود تأمل و در کتابهای نویسنده تعمق خواهند نمود و مجله  
بخنده شاتمه یافت .

همانا در سال ۱۳۲۰ قمری عبد الله خان سرتیپ خلیفه  
بتبریز آمد و در مسایکی منزل بناب میرزا شانه بی اجسا  
کرده ساکن شد میرزا با آقا میرعلی اجبراسدوئی بنام سب -  
همجواری بدید نشرفتند و در همان مجلس جناب سب -  
صحبتهای دینی و بالاخره امری پیش کشید سرتیپ حال -  
منقلب و ظالم بذرات بیشتری گذشته پس از چند روز صجبا  
پاره شد و در جرگه اهل ایمان درآمد و بعد از مراجعت  
بخندمال برادر و شوهر خواهد شود را تبلیغ نمود .

اما در زمان حکومت نظام المملطنه هم بازار تبلیغ جناب میرزا روحانی کامل داشت زیرا خیاطباشی حاکم مؤمن بود و با بسیاری از نفوس محترم سروکار داشت و پی در پی آنها را نزد میرزا میفرستاد از جمله نفوسی را که خیاطباشی نزد ایشان فرستاد سراج دفتر خلخال بود که بعد از چند جلسه مؤمن شد و این سراج دفتر با عبدالله خان مسعود الممالک که باطننا از احباب بود ارتباط داشت روزی میرزا در تبریز مسعود الممالک را دیده گفت سراج دفتر تصدیق کرد مسعود الممالک گفت عبث با این مرد صحبت کردید و خود را شناساند او مفسد است بعد پرسید در خصوص من هم اظهاری داشتید یا نه میرزا گفت نه ولی او حالا مؤمن است مسعود الممالک فردا بمنزل سراج دفتر رفت تا ببیند آیا او برستی ایمان آورده یا خدعه‌ئی در ناراست پس از ورود و جلوس و احوالپرسی سراج دفتر مسعود الممالک را مخاطب ساخت و چنین گفت که جناب عبدالله خان من تاکنون با شما صمیمیتی نداشتم و رقابت میورزیدم و درباره شما اگر از دستم برمیآمد کارشکستی میکردم اما چند روز است که با حضرات بهائی صحبت کرده و آنچه باید بفهم فهمیدم و حالا آن عوالم قبلی را ندانم و از حرکات سابق خود بیزارم بشما هم بشارت میدهم که یم الله فوارسیده و حق منیع بجلوه بدیع ظهور کرده مسعود الممالک

برآشفت که بچه میگوئی مگر دین بهائی هم دین شد که بشود آنرا قبول کرد سراج دفتر گفت جهل مکن و از شر شیطان پائین بیا که مفوی نیست مسعود الممالک باز انکار کرد ایراد گرفت و بالاخره جواب سخت شنید و دانست که سراج دفتر واقعا مؤمن است لهذا او هم خود را شناساند و از آن پس مدت مدیدی بتبلیغ معتز مین رفتند و از جمله آنها صدرالعلمای خلخال بود که او را مخصوص تحقیق بتبریز فرستادند تا بدست میرزا مؤمن شود \*

باری این قبول شد مدت جناب میرزا و موفقیت‌هایی که بدست آورده و بتدریج است که در یک کتاب نمیکند بچه قلم ایالت آذربایجان و جمله قفقاز را بارها بقدم خلوص بیمود و نفوس بسیاری را بسریشمه حیات و سرافرده نجات رسانید فرموده و گاهی هم از کیسه فتوت خویش نفوسی را که صلاح اعلائی اموالله داشته اند بصروف سفر داده و بنشانه نجات الله فرستاده و خود یا در سفر بسر میبرد و یا حضر با روحی مستبشر و رؤی منور سبب اشتعال ابرار علت اقبال اغیار میگردیده و در تبریز منزلش همواره یا محل اجتماع ذاللبان شهر و یا محل ورود مبتدیهای نقاط تابعه که برای تکمیل نزدش گسیل میداشتند بوده و هر چند میداد جولا نش بیشتر اوقات قفقاز و آذربایجان بوده ولی بکسرار

برای دیدن اخوی خود ابوالقاسم و بعد بجهت سرکش از عیال و اولاد او بعشق آباد سفر کرده و هر دفعه بتجن و مرو و تخته بازار و چارچوی و بنار و سمرقند و تاشکند هم که اعیان سنونت داشتند مسافرت نموده و در هر نقطه هنگام توقف شمع انجمن روحانیان گردیده و با نفوس مستعد ملاقات و امر الهی را ابلاغ کرده . همچنین بعضی صفحات دیگر مشرق ایران نیز سفر نموده که شرح مختصری از آنها نوشته خواهد شد .

از جمله سرگذشتهای شنیدنی و مهم جناب میرزا حکایت ارتباطش با درباریان محمد علی پسرزای ولیعهد بوده . همانا ولیعهد مذکور در تبریز کتابخانه عی برای اول ترتیب داده و شخصی را بنام سید رضاخان خواجه سمت کتابداری داده بود در زمان حکومت امیرنظام گروسی ادیب الممالک یکی از حاشیه نشینان بساطت حکومت و مقربان حضرت شد این فرد خود نمی بامرالله محبت داشت ولی شایسته زنی مؤمن و مشتعل بود جناب میرزا لا اقل گفته می یکبار بمنزل ادیب الممالک میرفت و بوسیله او بدربار ولیعهد معرفی گردید و با کتابداری در مروط شد و بنا بدین خواست او از مصر کتیب مختلفه برای کتابخانه ولیعهد میطلبید و چون کتابها وارد تبریز میشد سید رضاخان کتابدار گاهی خود بحجره میرزا

آمده کتب را میبرد و گاهی نوکرش را مأمور این کار میکرد روزی سید رضاخان خواجه بر سیبل تصادف در بازار بسا میرزا ملاقات کرده گفت دو جلد کتاب برای من لازم شده که فقط شما دارید و میخواهم عذر نیارید و آنها را بمن بدهید میرزا گفت اطاعت میشود بفرمائید آنها کدامند خواجه گفت یکی از آنها کتاب بیان است و دیگری اقدس میرزا گفت کتاب بیان ندادم ولی کتاب اقدس و ایتقان و فرائد دادم گفت خیلی خوب آنها را بکتابخانه بیارید میرزا از در کدام یک مجلد برد و خواجه قیمت آنها را پرداخت و کتب مذکوره را در کتابخانه بجای داد .

این قضیه گذشت و بعد از مدتی جناب میرزا توسط پست تعداد بیست مجلد از کتاب ایتقان و فرائد خواست که اگر احباب لازم داشته باشند بآنها بدهند و قتیکه کتابها بپستخانه رسید با اداره گمرک شهر داده بودند که فلانسی مقدار کتاب که بندر تاشکند برسد در ایت است از سرحد طلبیده و اکنون در پستخانه است بر اثر این سننایت و افتراء از اداره گمرک شخصی را مأمور نمودند تا کتابها را تحویل گرفته بگمرک برد جناب میرزا بی خبر از این قضایا بطرف پستخانه میرفت تا کتابها دریافت دارد در کوچه حاجی رض نوکر تاجریاشی جریان واقعه را باو خبر داد میرزا قدری

نکران شده با اداره پست رفت و کتاب را مطالبه کرد گفتند  
 کتابها را بگمرك برده اند شما بآنجا مراجعه کنید میرزا ناچار  
 با اداره كمرك رفت رئیس که مردی بلژیکی بود پرسید که این  
 کتابها مال شماست گفت آری گفت در بیرون اطاق بنشینید  
 تا تکلیف معلوم شود بعد با دو نفر از نوکرها بزبان فرانسه  
 بهیزی گفت که میرزا نفهمید ولی معلوم شد که آنها را مأمور  
 مواظبت میرزا کرده است تا فرار نند نوکرها او را بآبدارخانه  
 كمرك برده گفتند در اینجا بنشین میرزا نشست و در این میان  
 شاه آمده بود که چند نفر فرارش کتابها را برداشته پیوسته  
 ولیعهد میبردند به اداره كمرك با عمارت ولیعهد دیوار  
 بدیوار بود میرزا بیشتر از سه ساعت معطل شد تا اینکه فرارش  
 ولیعهد آمده گفت مرخص استی میرزا هنگام غروب نزد سید  
 رضا خان تابدار رفت تا ببیند کار کتاب بجا آمده یا نه پس  
 از ملاقات معلوم شد که ولیعهد وقتی کتابها را نزدش برده اند  
 تابدار را طلبیده و گفته بین اینها چه کتابی است سید  
 رضا خان پس از رسیدگی بسررسانده که اینها فرائد وایقان  
 است که از هر کدام یک نسخه بنا قبلا داده بوده است .  
 باری سید رضا خان گفت اینها را بیکبارگی و آشکارا مبر بتدریج  
 و پنهانی بیرو از هر کدام یک جلد در اینجا بگذار که اگر از  
 طهران تحقیقاتی کردند عین آنها را بفرستیم تا بدانند که

موضوع اینها مربوط سیاست نیست .

جناب میرزا آن اوقات از روسیه شیشه عکاسی و از لند  
 دو اجات عکاسی وارد میکرد و جزو سایر ارقام مال التجاره  
 بیفروخت و بدین جهت اکثر غوانین جوان و تاجر زاده ه  
 برای خرید اشیاء عکاسی بایشان مراجعه مینمودند و خیلی  
 اتفاق به افتاد که از حکومت وقت و مظالم دربار ال قاجار  
 سخنانی میفتند جناب میرزا غافل بود که آنها جاسوسا  
 ولیعهدند و بدستور خود او بنفین میگویند تا میرزا را  
 امتحان کنند و بداند نظر او که از بزرگان بهائیان تبر  
 است در این باره اهمیت ولی میرزا در اوان تشریف یک سال  
 بارها از دل ببارك حضرت عبدالیهاء شنیده بود که ب  
 او فرموده بودند احباب هرگز از دولت بد گوئی نکنند چه  
 دولت و حکومت در قدر ظالم و جائز باشد بود نشر از نبود  
 بهتر است زیرا فقله ان تشکيلات مملکتی سبب هرج و مرج  
 میشود و ایضا میفرمودند در هر مملکتی رعیت بمنزله گله است  
 و حکومت بمنزله چوپان و البته کوسفند باید شیر بدهد  
 چوپان او را از کرگی محافظه نماید و مالیاتی که رعایا میدهند  
 مانند شیری است که کوسفند بصاحب خود میدهد بنا بر این  
 اگر کسی مالیاتی بر او تعلق یابد ولو دولت نداند باید  
 ببرد و بدهد و الا مثل این است که بکسی مدیون بوده

دین خود را نپرداخته • مقتصر میرزا از این قبیل بیانات بقدری از فم مظهر شنیده بود که پیوسته در مد نظر داشت لذا در موقع که نفسی به حکومت خرد می گرفت او را نصیحت میکرد و دفاع بیانات مبارک را باز می گفت بمرور زمان محمد علی میرزا با حجاب خوشبین شد و گاهی او را شبانه و محرمانه بی طلبید و از روش او و بهائیان که در همه حال نیر خواهر دولت و حکومتند اظهار رضایت و خوشنودی میکرد و بساو میسرود که در موقع خیردار شدی در اندر یای جان کنی میسرود به بهائیان تعدی کند بمن غیر بده تا لولگیری هم تنسی یاد فعه تلفونی او نزد میرزا آمده گفت حضرت ولیعهد شماره باغ طلبیده اند میرزا هنگام شب با حضور رفت محمد علی میرزا گفت بمن خبر رسید که به بهائیان میاند آب شروع بساختن مشرق الان دار دره بودند اهالی شراب دوده اند تو چرا قبلا بمن اطلاع نداده بودی تا مانع شوم میرزا گفت چون اقا سید رضا خان آنوقت در شهر نبودند و واسطه دیگر پیدا نشد بعرض نرسید ولیعهد همان ساعت فرا شباشی و یکی دیگر از نوکرهای معتم خود را احضار کرده با تشدد اظهار داشت که من چند دفعه بشما سفارش کرده بودم که همیشه بحجره فلاذنی بروید و از جریان امور با اطلاع باشید چرا غفلت کردید آن دو نفر عذر آوردند که چند بار رفتیم

ایشان در حجره نبودند ولیعهد هر دو را مورد عتاب قهر داد و ملامت نمود و مقدر داشت که در پای منبر و عاظمی مأمور مخفی حضور داشته باشد که اگر واعظی خواست از خود خارج شود و مفسده برپا کند باو خبر میدهند تا مجازاتش نماید این حکم عملی شد و احتیای آذریایجان زمان او از شر اشرار و زخم زبان رذله اغیار ایمن ماندند دیگر از وقایع تاریخیه جناب میرزا ملاقات اوست با بیج اف (۱) الیاسوف ارمی و شرحش این که روزی میرزا حجره نشسته بود ناگهان شخصی داخل شده گفت (با پی شماره داده تا سوالاتی بپند میرزا با او تا منزل (بیج اف) رفت دید این مرد شخص سالخورده ای است بعد از سلام توضیح و انجام اداب بحموله پیر مرد ارمی گفت من تاریخ هستم و کتاب امامت را که تفسیر حضرت باب و سلیمان نثار شهید ای دیگر در آن وجود دارد من نوشته ام و حواصیل میخوانم از دیانت بهائی و تالیمشرا با طراعاتی حاصل کرد میرزا ترجمه روسی کتاب اقدس را که در روسیه چاپ شده باو تسلیم کرد و تاریخ شهید ای اوایل امر اهرم برایش بیاد (۱) اگر چه جناب میرزا نام این شخص را (بیج اف) تلفظ میکرد ولی اخیرا بعد از تحقیق از من موثق معلوم شد نویسنده امامت شخصی بوده است بنام آرتیت

آن مسرود پرسید که عقیده اهل بها در خصوص ابتدای  
تلقیح چیست میرزا برای اینکه جواب صحیحی بآورد داده باشد  
تفصیل را باضافه برخی مطالب دیگر عرضه کرد بعد از چندی  
لوحی در جواب رسید که صورتش این است :

### هوالا بهیسی

ای ثابت بر پیمان آنچه مرقوم داشتید ملحوظ گردید  
الحمد لله در کشف امان محفوظی و بعین عنایت ملحوظ در  
خصوص آن شخص تاریخ نوحس و معاویره با او مرقوم نموده  
بودید آنچه تکفید مطابق و موافق ولی کتاب اقدس را بسا و  
ندیدید الواج تجلیات و اشارات و بشارات را باینگونه  
نفوس تسلیم ننید در خصوص آقا میرزا حسن المنجذب الی الله  
مرقوم نموده بودید الحمد لله که بنور هدایت مهتدی گشتند  
اما استصفا از دار خود لزوم ندارد اگر چنانچه آنان روا  
داشتند شود دانند جناب آقا میرزا حسن مستغنی هستند  
ولی عدم استصفا نوشتن در خصوص خلقت بان شخص مورخ  
بدوئید که همچنانکه الوهیت و ربوبیت الهیه را بدایتی نبوده  
همچنین خلایق و رزاقیت و کمالات الهیه را بدایتی و  
نهایتی نشناختند بود یعنی خلق از اول تا آخر لا آخر  
بوده و خواهد بود و نوعیت و ماهیت اشیا باقی و برقرار  
نهایت آن است که در نوعیت علو و دنوی حاصل گردد مثلا

نوعیت انسان و ماهیت بشریه لم یزل محفوظ و مصون بوده  
خواهد بود چنانکه مشاهده میشود اجسام محققه محتاط  
قدیحه انسان که از اهرام مصر استخراج نموده اند و پنجمین  
سال از موت آن اجسام گذشته است بهمین وجه تانییر و توفیر  
مقدار راس شعر از انسان در آن موجود نه و همچنین صو  
حیواناتی که در اضمیم مصر موجود است بعینه حیوانات  
موجوده است هولیه هولیه است با آن شمایل قبیح انسان  
انسان است با آن روی صبیح ملیح لا تبدیل لخلق الله و  
علیک التحیة والشان

در اول و دومین لوح مبارک را بان شخص ابلاغ و مکرر  
او ملاقات و صحبت کرد سپس آن مرد را با خلیل ناقصه  
آمیرشی پیدا شد و او افتراها و شبهات ناقضین را بسا  
تلفین کرد آن مرد بعد ها در تفریس (۱) کتابی طبع و نشر  
نموده مشتمل بر مفتریات ناقضین احبابی با دقوه بدون کتاب  
دیدند بملاقات او رفتند و او را ملامت کردند که چرا باید  
(۱) بنده در تبریز کتابی دیدم بزبان روسی که در تفریس  
بسال ۱۹۱۰ میلادی با اسم "باییت و بهائیت" چاپ  
و عکس مؤلف هم که قیافه اش شبیه پارامنه است در یکی از  
صفحاتش گراور شده بود ولی نامش در ردیل آن عکس نبود  
فقط بکلمه مؤلف اقتصار شده بود و آن کتاب دیباچه را که  
با مضای مؤلف ختم میشود فاقد بود بدین جهت اسم مؤلف

مرد مریخ مطالبی برخلاف واقع بنویسد میرزا هم وقتیکه گذارش به تفلیس افتاد او را بر اشتباهی که کرده بود واقف گردانید -  
 لهذا آن مرد عذرخواست و گفت مقداری عکس و مدارک دیگر بفرستید تا کتاب تازه تألیف تم و اگر ممکن بشود بروم مشرف هم بشوم ولی بعد از آن معلوم نشد که چه اقدامی نمود .  
 یکی دیگر از نکایتهای میرزا این است که دفعه بی بیاد کوبه سفر کرد تا در آنجا حجره تجارت به عنوان شعبه کمپانی شرق تأسیس نماید و این کمپانی عبارت بود از شرکتی سهامی که شرکانش همه بهائی بودند و در نظر داشتند با آلات و ادوات فنی که از امریکا وارد کرده بودند در صحرای مغان زراعت نمایند لکن چون پیش از سهامداران اهمل آن عمل نبودند عاقبت الامر شرکت ضرر کرد و منحل گشت .  
 بهر حال در اوایل کار رؤسای آن مؤسسه میرزا را برای تأسیس شعبه و همچنین فروش سهام بیاد کوبه کرده اند <sup>روانه</sup> باین شرط که پس از انجام مأموریت دیگری را بجایش بفرستند و او خود بتبریز برنگردد . میرزا بعد از ورود بیاد کوبه بازار تبلیغش رونق گرفت بطوریکه هر روز عصر در حظیره القدس جمعیتی مبتدی و طالب از محضرش استفاده میکردند . روزی جوانی از احباب بدرستی معلوم نشد و نیز دانسته نشد که مراد جناب میرزا از کتابی که در تفلیس بطبع رسیده همین است یا نه .

نزدش آمده گفت امشب بنحیث تصادف با روز چهارم فروردین مادرم ولیمه میدهم و پدرم یکتفر ملاراهم که در ده سکونت دارد اما تمام اهل بیاد کوبه با او اراادت میورزند دعوت کرد لهذا خواهش میکنم شب را بمنزل ما تشریف آورده با آن صحبت کنید شاید پدرم در این میانه تبلیغ شود چرا که در موقع با او صحبت میکنم میگوید اگر بهائیهها با این معترف شده چه پیش را بداند من ایمان میآورم . میرزا دعوت آن جوان را پذیرفت و تمام غروب بآنجا رفته دید تالار مملو است از جمعیت کوناگون پس از ساعتی سفره پهن کرد و میرزا که به جماعت ناظر بود احساس نمود که این محلّ خوا از خطر نیست لهذا حرکت کرد تا بیرون رود پدر آن جوان پیش آمده گفت پس شما را وعده گرفته است تا با ملا صحبت کنید کجا تشریف میبرید ؟ جواب داد اینجا مذاکره مقتض نیست چه احتمال ضوضا میروند بالاخره آن مرد برفتن میب موافقت نمود وقتیکه از لنگان پائین آمد خود آن جوان در صحن حیاط جلوس را گرفته گفت شما را زحمت دادیم تا ملا صحبت نمائید که شاید پدرم چیزی بفهمد میرزا گفت چنین مجلسی که این همه لوطی و بازاری و از همه بدتر هفت نفر آخوند حضور دارند مناظره حاصل ندارد چه بد نیست که فتنه برخیزد پدر شما هم این مطلب را تصدیق

و برفتن من راضی شد آن جوان گفت پس بفرمائید در این  
اطلاق شام میل کنید بعد تشریف ببرید . میرزا چون با طاقی  
که آن جوان نشان داده بود وارد شد دید حجره‌ئی است  
کوچک که ده نفر از اعیان شهر در آن بر گرد میزی روی  
صندلی نشسته شام می‌خورند برای میرزا هم یک سینی غذا  
آوردند و مشغول تناول بود که یکی از قوچیمها داخل گشته  
قدری با آن اشخاص شوخی نموده بعد پیش میرزا آمده گفت  
شما با مآلها طرف مشوید چرا که مآل جهل میکند بلکه  
مطلب را بمن بفهمانید تا من بمآلها اثبات کنم میرزا گفت  
بسیار خوب حاضرم آن شخص قوی یعنی لوطی گفت بفرمائید  
با طاق ما میرزا همراه او با طاق بزرگی رفت دید اینها نیز  
همه قوی هستند که با طپانچه و خنجر روی صندلیها با  
لباسهای مخصوص خود جالس میباشند او هم نشست و با همان  
شخص شروع بصحبت کرده بزودی ملتفت شد که مردی است  
روشن فکر و با انصاف دیگران هم گوش میدادند . در اثنای  
مذاکره ناگهان سه دراز درهای اطاق باز شد و تالار بزرگی  
که آخوند ها در آن جای داشتند نمایان گشت و این همان  
محلّی بود که میرزا در اول ورود بانجا رفته و از بیم خطر  
بیرون آمده بود . اما علت گشوده شدن درها این بود که  
برخی از اهل تالار صوت مذاکره بگوششان رسیده شایق گشته

بودند که آنها نیز مستمع باشند لهذا در را باز کرده بمیر  
گفتند بیائید باین اطاق با مآلها صحبت کنید تا ما هم  
استفاده کنیم آن قوی اولی که میرزا را با خود آورده به  
باواز بلند گفت با مآل حرف زدن فایده ندارد مآل بجای  
میتند ولی میرزا برخاسته بآن اطاق رفت او را در صندلی  
بجلسه پهلوی آن گفت آخوند نشانیدند مینه آغاز  
گفتن نمود در آن واحد سه نفر از آخوندان شروع بحرف  
زدن نمودند میرزا گفت این که رسم محاوره نیست شما ید  
مدین کنید تا با من صحبت کند و باقی گوش بدید آخوند  
همان مآل را که از ده آمده بود محین کردند میرزا با و  
گفت حالا میتوانیید سر پیه میدانید سئوال کنید . مآل پرسه  
این شخصی که ظاهر شده اسمش چیست و از کجا ظم  
کرده میرزا مطلب را وافیا شرح داد مآل گفت ما منتظر پس  
امام حسن عسکری هستیم که غایب شده . میرزا گفت بپن  
دلیل . جواب داد در کتابها نوشته اند میرزا گفت آیا که  
معتبر شیعیان اصول دافی نیست ؟ مآلها جمعیما گفتند با  
همان است . میرزا گفت صاحبان کتاب در فصل تاریخ ا  
چنین با امام حسن عسکری می‌رسد مینویسد که هنگام وفات  
حاکم و قاضی تحقیق کردند دیدند اولاد ندارد لهذا  
مالش را بین مادر و برادرش تقسیم نمودند با این وصف پ



از کجا آورده که غایب شود • ملا گفت در کتابها نوشته شده •  
 میرزا پرسید در کدام کتاب است بمن نشان بدهید • ملا -  
 گفت نمیدانم در کدام کتاب است • مینقدر میدانم که غیبست  
 امام ضروری مذهب ماست و شخصها و ظهور خواهد کرد •  
 بعد رو به‌عضار آورده گفت آیا عقیده شما همین طور نیست ؟  
 آن جمیع متفقا جواب دادند که چرا عقیده ما نیز همین است •  
 در این بیان از اطلاق مجاور افسر مهندسی از مسلمین گفت  
 آورند چرا بیج<sup>(۱)</sup> حرف میزنی ( یعنی چرا نامربوط میگوئی )  
 و مطلبی را که نبودت باید جواب بدی از عوام میپرسی این  
 مرد يك ساعت است میگوید در کدام کتاب نوشته شده تو اسم  
 کتاب را نمیگوئی در عوض از عوام شهادت میطلبی وقتی کسی  
 افسر این حرف را زد قوی اولی از جای خود بلند شده آمد  
 میان درگاه دو اطلاق ایستاد و گفت من از اول هوشم بگفتگوی  
 اینها بود انصاف این است که ملا بیج حرف میزند این سنگام  
 صاحب‌خانه بصوت رسا گفت آقایان خواهش میکنم مذاکره را  
 موقوف کنید چرا که وقت گذشته و درست نیمه شب است •

مهمانان برخاسته رفتند بعد از آنکه خانه عالی شد میزبان  
 (۱) بیج برون بیج کلمه ئی است ترکی که در فارسی لغتی که  
 بالمطابقه معنای آن را افاده کند یا اصلا موجود نیست  
 و یا اینکه هست و بنظر بنده نرسیده ولی بتقریب بیج  
 حرف زدن یعنی ناپااانه سخنان غیر مرتبط گفتن •

فرستاد در شبکه آوردند سپس کرایه در شبکه و آدرس میرزا را  
 داده روانه اش ساخت • فردا در کوچه میرزا بان افسر  
 مهندس بر خورده گفت من دیشب از فهم شما و فرمایشی که  
 نمودید خیلی مسرور و متشکر شدم زیرا که سخن حق و کلام  
 صدق بر زبان رانیدید افسر گفت من از مقدمات صحبت شما  
 دانستم که نتیجه اش پیوست و چون نمیخواهم از حق بگذرم -  
 حالا هم اقرار میکنم که شما بهائیها مطالب درستی دارید •  
 مختصر میرزا در تمام ایاتی که در یادگوه بود عصر رسا در  
 حظیره القدس با مبتدیها صحبت میداشت و از شرکت عدد -  
 طالبان پنهان شده بود که اغلب اوقات مبتدیها را مابین چند  
 نفر از دوستان با اطلاع قسمت میدادند و این موفقیت تا وقت  
 بتبریز برگشت ادامه داشت •

باری جناب میرزا تا سال ۱۲۲۸ هجری قمری که  
 درست سی سال از آن تاریخ تا بحال میگذرد هم حجره داشت  
 و هم بشرحی که ملاحظه فرمودید تبلیغ مینمود از آن تاریخ  
 بیحد بامر و مصلحت محفل مقدس روحانی تبریز دستگاک  
 تجارت را بر زمین و جمیع اوقاتش را وقف خدمت امرالله نمود  
 بنقاط مختلف ایران مسافرت کرد اول سفر بزنجان و قزوین  
 و اطراف آن نمود سپس برشت رفت و بعد مسافرتی طولانی  
 بهمدان و ملایر و بروجرد و توابع آن نقاط کرد و در این

سفرها مکرر بخطر افتاد و گرفتار سرما و برف و باران شد اما بموفقیت‌های شایان رسید و خدمات فراوان کرد از جمله اقداماتش این بود که هنگامی که مبلغه شهیره میس مارتاروت بهمدان وارد شد که خدای قریه آمزاجرد که از احبّاء بود بمیرزا گفت اگر بتوانی این مبلغه منجذبه را با خود بآمزاجرد بیاری من هفتاد تومان از خودم خرج پذیرائی میکنم . میرزا فرمود حظیره القدس شما لایق ورود ایشان نیست زیرا سقفش کوتاه و ساختمانش کهنه و قریب بانهدام است ولی بعد از چند روزم بیایم و طرح عمارتی میریزم که قابل پذیرائی امثال میس مارتاروت باشد . خدا قبول کرد و میرزا در فصل بهاری آن قریه رفته در نظر گرفت که حظیره القدس را شراب و از نوساز از قضا آن عمارت را بزنی مسلمه اجاره داده بودند و بسا و گفتند آنها خالی کند آن زن منزل دیگر اجاره کرد و هنگام نقل اشیاء بزحمت افتاد زیرا فصل بهار بود و روزیکه بخانه تازه منتقل میشد باران میبارید و اذلالش بقریه افتاده بودند و انتقال اسباب و مواشی بصحوت صورت میگرفت و بدین جهت بمیرزا نفرین میفرستاد اما بعد از آنکه منزل را بگلی خالی کرد سقف خانه و دیوارهایش بررومهم خوابید آن زن که پنجمین دید نفرینش مبدل بدعا شد و میگفت حاجی آقا خدا الهی ترا و اولاد ترا حفظ کند که سبب حفظ بچه‌ها و

حیوانات من شدی .

باری میرزا چون حیاط حظیره القدس کوچک بود و در جوارش باغچه فی متعلق بیکی از احبّاب قرار داشت باکسب رضایت از او بقدر کفاف زمین عمارت را توسعه داد و شالوده ساختمان را ریخت و با احبّاب قرار گذاشت از یک فرسخی سنگ و آرد و فرسخی آهک بیارند و بزودی صد رأس الاغ بارکش برای حمل سنگ و آهک پراه افتاد و میرزا صورتی از احبّاء و امام الله برای حجج آوری اعانه برداشت از جمله بسیار که خدا گفت شما ده تومان بدیدید آن خانم گفت این مبلغ زیاد است میرزا گفت هفتاد تومان بدیدید گفت اینک بیشتر است میرزا گفت بیایم خوب بیست تومان باشد و اگر نروا دید بانه بزیند باز هم زیاد میدم آن زن گفت بسیار خوب میدم دیگر مبلغ را بالا ببر بالجمله میرزا شورش شروع ببنائش کرد و احبّاب عملگی میکردند تا پایه عمارت بلند و دیوارها بنصف ارتفاعیکه در نظر بود رسید آنگاه میرزا با احبّاب گفت حالا دیگر یاد ترفیید باقی را خودتان بسازید و بعد احبّاء را وداع کرده بهمدان مراجعت نمود و قصد مسافرت بکرمانشاه داشت لکن محفل روحانی مدان بنا بشوایعش احبّسای آمزاجرد دوباره او را مأمور کردند بآن نقطه بروند و بنسای حظیره القدس را تمام کند .

باری میرزا بعد از این وقایع بملازیر رفت و با یتسفر جوان کلیمی که در بروجرد میزیست صحبت کرد و او مؤمن شد و آدرس داد که معروفت بیروجرد رفتند او را پیدا کنند جناب میرزا وقتی گذارش بیروجرد افتاد و برطبق نشانی او را پیدا کرد دید منازه بزرگ بزازی دارد و نزد تجار صاحب آبرو و اعتبار است مختصر آن جوان شب او را بمنزل برد و در بین راه سپرد که پدرش را تبلیغ کند میرزا آن شب غیلی صحبت کرد و بالاخره از پدر آن جوان پرسید که شما در خصوص این مطالب چه میفرمائید آن مرد فکری کرد و بعد سر بر آورد و گفت دینی که سبب شود یتسفر مسلمان تبریزی که مرد مشربان غلیظی هستند با این مهربانی در خانه یتسفر یهودی بیروجردی بمهمانی بیاید و نان او را بخورد البته حق است میرزا گفت مگر تبریزیها چگونه هستند گفت در خمیس و کاسه لیس آنها همین بس که احدی از یهودیها در آنجا درنگ نمیکنند • مختصر آن مرد در آن شب بحقیقت اموال الله مدعی و معترف شد •

باری جناب میرزا در ضمن مسافرتها در ایامی که نایره قتال مابین ارنی و مسلمان بعنان آسمان رسیده بود در باد کوبه بودند و آن واقعه هائله را بچشم خود مشاهده کرده و نقل میفرمایند که مدت سه شبانه روز شهر مبدل -

بمسلخ و مقتل شده بود ولی در آن گیرودار احباب پنهان محفوظ و مصون ماندند که بهمیچیک ادنی آسیبی نرسید حتی یتسفر از احبباء که در کوچه آرامه گیر کرده بود و بیم آن میرفت او را بکمان اینکه مسلمان است مقتول سازند بعد از سه روز سلامت وارد و معلوم شد که یتسفر زن ارنی با وصیفه که او جوانش بدست مسلمین کشته شده بودند او را در زیر زمین خود پنهان کرده بود • خلاصه بعد از اینکه فتنه فرو نشست قونسل ایران پائیرانیا ن مقیم باد کوبه امر نمود به کشتن مشهوری پائیران برونند که بمبادا دوباره کشتاری رخ بدند و ایزانها تلف شوند بدون کشتی حاضر شد جناب میرزا هم در آن نشست و خانواده ناصحی زاده هم قدیمی برنج پخته و مقداری نان با خود برداشته با ایشان مسافر شدند در کشتی یتسفر از مسافرانی که نزدیک آنها بود برفقاء خود گفت چهار روز است يك لقمه نان ندرده ام بعضی دیگر گفتند ما هم سه روز است نان ندیده ایم میرزا یک کرده نان بیرون آورد و روی زانوی یکی از آنها گذاشت او هم آن مابین رفقایش تقسیم کرد یکی از آنها پرسید این نان را از کجا بدست آوردی او اشاره بمیرزا کرده گفت ایشان دادند آن مرد بمیرزا گفت خدا شما و همه بهائیهارا حفظ کند • میرزا متعجب شد که آن شخص چگونه او را شناخته است و

تا بحال هم این قضیه بر او مجهول است • در همان کشتی  
یکی از مسافران در خلوت بمیرزا گفت من پول زیاد همسراه  
دام و بیمناک هستم اگر شما پول زیادی ندارید قدری بشما  
بدهم تا در خشکی بمن مسترد دارید میرزا گفت مانعی ندارد  
آن شخص بدهنده اسکناس بیرون آورد که بدهد • میرزا گفت  
بشمارید آن مرد گفت لزومی ندارد میرزا گفت پس قبول نمیکنم  
آن مرد هزار منات شمرد و داد و میرزا در بخل نهاد و قس  
که بانزلی رسیدند • جناب میرزا پول را بدست او داد و گفت  
بشمارید گفت لازم نیست میرزا گفت نه البته باید بشمارید آن  
شخص تا پاره پول را شمرد و گفت درست است • میرزا بعد که  
برشت آمد همان مرد را در کوچه دید و احوالپرسی کرد او  
گفت من بشما هزار منات ناشمرده خواستم بدهم گفتید بشمار  
و بعد شمردید و رد کردید بیخبر دیگر که متصل در کشتی  
از شما بدگویی میکرد و میگفت بایی و کافر است ششصد منات  
شمردم و بامانت دام حالا بگلی منکر شده و بسد چندان  
فحش بآن شخص داده رفت •

جناب میرزا قبل از اینکه شغل خود را منحصر بتبلیغ  
نماید یغبار بحس افتاده اند که شرح مجملی از آن نگاشته  
میشود و آن این است که دفعه بی عده بی از احباب با هم  
شرکت کرده آلات و ادوات زراعت کاری از امریکا وارد کرده

بودند که حکایتش تفصیل دارد • جناب میرزا که خود هم  
شریک بود بعد از انحلال شرکت که موسوم بشرکت شرق بود و  
قبلا هم بان اشاره کردید آن آلات را بمنزب میانند و آب حمل  
نمود و بیشتر مگا<sup>نسیسین</sup> که جوان روسی بود استندام کرد و  
بوسیله او ماشینها را در کنار نهری نصب و اراضی را ابیاری  
و زراعت بیندود آن جوان بطور زمان ایمان آورد زیرا جناب  
میرزا در ایام توقف<sup>مجلس</sup> اباد قدری روسی یاد گرفته بود و  
با آن جوان صحبت میداشت • آن ایام رفعت الممالک نامی  
حاکم میانند و آب بود که همیشه دنبال بهانه میکشست تا راه  
دستی پیدا کند و چون احباب در میانند و آب جمعیتی داشتند  
حاکم مذکور ساسین را تعویذ کرد تا بشجاع الدوله خدمران  
تبریز نوشتند ده بهائیهها بمسجد ما و امامهای ما ناسزا  
میکویند احباب هم دائما بشجاع الدوله از بیور حاکم و جفای  
اغیار شایات قبی و تلذرافی مینمودند ولی شجاع الدوله  
بملاحظه اینکه برادر رفعت الممالک اخبار مردم را از تلذرافشا<sup>نه</sup>  
نزدش میبرد بشایات احباب اعتنائی نمیکرد در همین اثناء  
روزی رفعت الممالک و نفر از احباب قفاش را مآشوند و مضروب  
و مایوس ساخت باین بهانه که بیدنفر روس (مقصود همسان  
جوان تازه تصدیق بوده) بتجربیه شما از دست بیدنفر کرد  
دکاندار قرآن را گرفته و بر زمین انداخته • میرزا که ایسن

خبر را شنید بدارالحکومه شتافت و برفعت الممالک گفت انسان اگر بخواهد دروغ بگوید باید طوری بر زبان بیارد که آن دروغ و بهتان باور کردنی باشد آخر این دو نفر کفایت زبان روس نمیدانند تا بتوانند یکتفر روس را باین عمل تعویض نمایند حاکم گفت بکنم بمن چنین شنایت کرده اند . اتفاقاً در همین اثنا آن کرد داندار آمد و بحاکم گفت آن مرد روس از من توتون خواست و من نمیفهمیدم که چه میگوید و چون ماه رمضان بود قرآن مطالعه میکردم بدست من زد که توتون را نشان بدهد قرآن از دستم پهلوی تراز افتاد و هیچ تعمّدی در کار نبود و آن بیچاره نمیدانست که این چه کتابی است حاکم که این اقرار را شنید بمیرزا گفت ضمانت نامه بنویس تا من آنها را مرخص کنم میرزا در همانجا ضمانت نامه را نوشت و بدست حاکم داد او گفت خیلی خوب تو برو من آنها را مرخص میکنم شاطرت جمع باشد میرزا مراجعت کرد و بمنزل یکی از اصحاب که میزبانش بود رفت نشست بود که دید آن دو نفر را آوردند ولی از بسده بانها خوب زده اند در هر قدم که بریدارند از شدت وجع مینالند دو نفر فرّاش که همراه بودند گفتند چهار تومان خرج محبس و حق زحمت ماست میرزا گفت خیلی خوب فردا صبح برای استرداد ضمانت نامه بدارالحکومه میایم و حق شما را در آنجا میدهم آنها رفتند و

صبح جناب میرزا بی بازار رفت تا چهار تومان پول برای فراشها تهیه کند در کوچه یکی از اعضای تلگرافخانه باو محرمانه گفت باخبر باشید که رفعت الممالک از شما شنایتی بتبریز کرده . میرزا قدری نگران شد و خائفانه بجانب دارالحکومه میرفت در راه فرّاشی باو برخورد و گفت آقای رفعت گفته اند بیائید ضمانت نامه خود را ببرید و باهم بدارالحکومه رفتند چون داخل شد یکنفر فرّاش دیدار هم آمد و کرد و او را بطبقه دوم که محبس بود نشان داد و یکی از آنها دست در بنجل میرزا برده ساعتش را بیرون آورد و دیدری از جیبش پول و دستمال و ... یافت این کرد بعد زنجیر آوردند و برگردنش نهادند در این بین رفعت الممالک از کوچه داخل تمارت شد و میرزا او را از بالا خانه دید و فریاد کشید که آقای رفعت این چه شنایتی است جواب داد اینجا تبریز نیست کسه مردم را بفرسی و از یک در خانه ات داخل وبایی کنی و از در دیگر خارجشان سازی دوا رفعت الممالک شنیده بود که منزل مسدونی میرزا دو مدخل دارد که این حرفها را زد . مختصر فرّاشها زنجیر میرزا را محکم کشیدند و پایش را در بند گذاشتند و رفتند میرزا که فهمید بچه بجرم ابراهیم عقوبت میکنند شادمان شد و دو تن نگهبان محبس را نزد خود طلبیده - صحبت امری بمیان آورد و معلوم شد که یکی از آنها بهائیان

بوده و جناب حاجی میرزا حسین اخوی حضرت رواقه ارا -  
 ملازمت نموده و گفته است از فلان باغ در غیاب صاحبش زرد آ  
 پیده و خورده می و ارا بجرم این حرکت از مجلس بیرون -  
 کرده باری این دو نفر محبت شدند شب برفعت الممالک  
 یک سینی پلو برای میرزا فرستاد ولی او دست بسویش دراز  
 نکرده و بمعیوسین دیگر داد بعد از ساعتی آن دو نکم پان  
 آمدند و بمیرزا گفتند حکام از شما پستوان مرخص کردن پول  
 شواهد خواست ولی پول را میگیرند و آزادتان نشواید کرد  
 زیرا همین حالا با معارضه بیگت فلانی را بتبریز خواهیم  
 فرستاد بدانید و اگر سختگیری کرد برات مدت دارد بپسند  
 تا فرجی برسد . قدری که از این گفتگو گذشت پیش از آنکه  
 حکام نزد میرزا آمد که پانصد تومان بده تا مرخص شوی میرزا  
 گفت نه پول دارم و نه تقصیری که جرمه بدهم گفت اگر با فشار  
 گئی بمعیوسین دیگر که داغ گذاری و بویبندی در داراست -  
 خواهدی رفت میرزا گفت قلمدان بیار تا برات بنویسم پیش خدمت  
 فی الفور داغ و تلم حاضر کرد میرزا بنام شخص معجم ولی براتی  
 بفرجه سه روزه از رؤیت نوشت و داد هنگام صبح نکه بانان -  
 بزندان آمده گفتند شنارا بتبریز خواهند برد و مبلغ بیست  
 تومان خرج راه و حق نوکری میخواهند آنها نقد نه بزات .  
 میرزا یکی از آنها را نزد آقا علی اکبر نراقی فرستاد و بیست

تومان آورد . میرزا وقتی که گرفتار شد آن جوان روس را هم  
 بتهمت اهانت بقرآن دستگیر و معیوس ساختند مختصر هر دو  
 با گاری بجانب تبریز حرکت دادند همان روز آقا علی اکبر  
 نراقی از زبان آن جوان عرضی بقونسول روس متقی -  
 ساوجبلاغ (مهاباد) نوشت که در با ارباب بنام بهائی حجب  
 درده اند و عرضی را بوسیله قاصد چابکی بساوجبلاغ فرست  
 و اجرتش را بپیش از آنکه مسمول داد تا در بین راه استرا  
 نکند لذا آن یک هلالک همان روز عصر بمقصد رسید و عرضی  
 بقونسول داد و او بدین سوار ارمنی را که با جناب خیل -  
 ارادت داشت با او خلاصی میرزا و آن جوان نمود . سوا  
 ارمنی بدون فوت وقت براه افتاد و شب اولی مسافت نموده او  
 صبح خود را برفعت الممالک رسانیده گفت فلانیها کج -  
 هستند بجواب داد دیر روز آنها را بتبریز فرستادم . سوا  
 ارمنی که بقدرت قونسول روس مستظهر و از این پیشش آه  
 غضبناک بود بحاکم تذیر کرده فی الفور بتلکرافخانه رفت  
 قضایا را بقونسول تبریز مخابره کرد . جناب منیر دیوان ه  
 که در دهات میاند و آب زراعت داری داشت پس از اطلاع .  
 سریعا خود را بتبریز رساند و نزد قونسول فرانسه که بهاء  
 مخلص بود شتافته قضیه را نقل کرد او هم فوراً بملاقات  
 قونسول روس رفت تا خبر بدهد تلکراف ارمنی هم رسیده بود

لهذا شبانه قونسول روس شخصا بمحبس رفت و میرزا و رفیقش را که شجاع الدوله قشاشی کرده و بمحبس فرستاده بود از زندان بیرون آورد و با درشکه شخصی بقونسولخانه برده آن شب را پذیرائی نمود و فردا خدا حافظی کرده بمنزل خود رفتند . باری جناب میرزا در مدت طولانی حیات موقو به خدا ما بسیاری شده اند و سرداشتهای زیادی دارند که از کنجایش این کتاب بیرون است لذا بهمین جا ختم مینمائیم .

باعزاز آن جناب بهار لوج از نلم اعلی و پنجاه و شش لوج از نامه مبارک حضرت عبدالبهاء و ده توقیع طبع از کتک مشکین حضرت ولی امرالله و سه دستخط شریف از براعه ررقه مبارکه علیا صادر گردیده است که اکنون ترجمه احوال ایشان را بدو لوج مبارک نه یکی بتکم عزابهی و دیگری اثر کتک حضرت مولی الموری میباشد زینت داده بعد صورتی از مناتیب آن بزرگوار را برای اینکه نمونه انشای ایشان بدست داده شده باشد در این اوراق لوج مینمائیم .

اما لوج مبارک جمال قدم این است قوله عزبیا نه :

(یا حیدر قبل علی حیدر قبل علی) <sup>(۱)</sup> بسیار شده است کرده و در

(۱) مقصود از حیدر قبل علی نامی جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی است .

اطراف لاجل انتشار آثار طواف نموده و مشقات سفر فی سبيله تعالى حمل کرده توهم الحمد لله بآن اسم موسوم انشاء الله بعمل لاشبه له فائز گردی در این امور از قلم اعلی از قبل نازل شده آنچه که سبب ذکر ابدی است انشاء الله بآن عامل شوید نسئل الله تبارک و تعالی ان یزین نیتنا بطرازا القبول و یکتب لك من قلمه الاعلی اجرا للقاء الله هو ولی الموری و رب المشرق و المشرقی (انتهی)

اما لوج مبارک حضرت عبدالبهاء این است قوله الاموال بهی . جناب آقا میرزا حیدر علی اسکوئی علیه بهاء الاموال بهی ملاحظه نمایند . سوال بهی ای سرگشته دشمن محبت الله از مسین حیوان نوشیدی و از شهید عرفان جمیع رحمن پشیدی و بمنزلگاه محبوب بی همتا رسیدی و از فجع محبت الله چون صبح روشن دمیدی و در ظل کلمه الهی محشور شدی و در عرصه شهود بنور محمود درخشیدی . بشکرانه این موهبت باید جان و جانان را فدای جمال رحمة نمائی و سر و گردن را قربان دلبر مهربان در نشر نجات بگرسی و چون دریای پر جوش بخروش آئی و چون صبح صاد از افق مشارق و مغارب طالع گردی ای جناب حیدر حیدر اسمی از اسماء غضنفر است پس چون هزبر بیشه وفادار غایب آن تلال و جبال نعره بزن تا آن صوت عظیم اسد عریض

بنیاض و ریاض ملکوت مبین رسد و جنود ملاء اعلیٰ مدد نماید  
و قبیل ملائکه مقربین نصرت فرماید هر شدلی و همی عاقبت  
سمران مبین مکر این شأن عظیم و امر کریم که افق وجود بآن  
منور است و از راحه طیبه اش ارجاء عالم معطر و البهاء علی -  
اهل البهاء ( ع ع ) انتهى .

اما صورت مکتوب جناب میرزا این است :

( بسم الله الاقدس الاعز المحبوب - هویتی و حقیقتی لكم و  
لخلوص محبتکم الفداء جنت و رضوانی که از قبل در کتب و  
صحف ربانیه و آثار و اخبار مطالع قدسیه مستبشر بودیم که  
لارات عین و لا سمعت اذن و لا خطر علی قلب و فیها ما  
تشتهیه الانفس و تلذ الانفس<sup>(۱)</sup> و تطیر الارواح و تنشرح الصدور  
و تفرح القلوب و تطمئن به الافئدة موجود است الحمد لله دیدیم  
عبودیت و فناء و محویت و ربیت صرفه محضه حضرت عبد البهاء  
مرکز میثاق الله ما سواه لتراب مقدمه الاعز المحبوب فدائه است  
بستبه مقدسه ربانیه جمال اقدس امنع بی مثال ذی الجلال -  
محبوب ابهایشان در رتبه اولیه . و در رتبه ثانویه قوت قلم  
مسخر العالمین و مهدب العالمین و نوار العالمین حضرت -  
وحید فرید غریب مظلومشان است که جنود شبهات و حزب -

(۱) صحیحتر و تلذ الاعین است .

شیاطین و لشکر ظلمات را بیک قلم مهیمن درهم شکست و فرار  
داد و محو و نابود فرمود و لشکر حیات و جنود نجات و -  
حزب انوار را نصرت فرمود و روح محبت و عبودیت و اتحاد و  
وحدت و انجذاب و اشتغال و استقامت و همت و غیرت  
انسانیت بر قلوب اقوام مختلف المشارب و المآرب و المذاهب و  
متباین العقائد و السوائد و المقاصد نماید و جمیع اختلافات  
را برداشت و بهیچیک از این اختلافات و اسناف و انصاف نداشت و در  
درنده و سبب خون نوار و گزنده بدون شعبان و مار را پرنده و  
پرنده فرمود و به دریا اسرائیل ملائکه آموخت و بفضائل ربانین  
و ربانیین بهیچیک فرمود بنام بهاروی عبد البهاء دیدیم که  
در این اختلافات داومت و ملت و اعتداج و غفلت جمیع ناس و  
عداوت و بندضای فراغت بهیچیک حزب مظلوم را حفظ فرمود  
و حمایت و صیانت نمود و نورانیت و روحانیت و شئون انسانیت  
و کمال تسلیم و رضا و مراتب سعیت و عبودیتشان را لله البهسی  
الابهی ظاهر نمود و ایشان را در قلوب القا فرمود و عزیزشان  
نمود حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با اینکه ششصد  
هزار بنی اسرائیل را لشکر داشت بعد از پهل سال پس -  
مشارب بسیار و انذیات بی شمار بنهر اردن رسید و الحمد لله  
قوت فیم عبودیت با قل مدت این قسم شدت عداوت و کسرت  
بندضای خلق را برداشت که بعضی جبرا ساکت شدند و بعضی



اختیار و بسیاری دوست گشتند و جمعی طالب و لوبر آن -  
حضرت و احباب آن کشور لانهایه سخت و صعب گذشت ولی  
بالتسبیه راحت بودید و حال اینکه همیشه این حزب مظلوم -  
دند ف تیر بلا بودند این است که در لرح سلطان پشمارت  
فرمودند ای پادشاه زمان چشمهای این آوارگان بشطر رحمت  
رحمن متوجه و ناظر و البته این بلایای عظمی را رخا عظیم  
از پی و این شدا اند کبری را نعمت عظمی از عقب انتهی .  
زود است عزت الهی بندگان درگاهش را بقسمی عزیز فرماید  
که مزارشان زیارتگاه و ملجاء و پناه عالیمان گردد مدتی است  
از آن حضرت و حضرات اخوان روحی فدا هم کما هوالمأمول خبر  
و بشارتی ندادم با اینکه پیری سبب شده است که از اکثر  
احباء الله روحی فدا هم معذرت ارسال و مرسل با خورد را -  
نواستم و حضرت اقا سید اسد الله تعی روحی فداه حواله  
نمودم معذک آن خلوص و صدق و نورانیتی که از آن اخوان  
دیده ایم با حجت و مؤانست و گفتگوی با آن حضرات را دوست  
میدادم و سبب صحت و مایه قوت میشود کویک و بزرگ آن عائله  
ببارگه و احباب اسکو و میلان و مراغه و ارومیه و خوی و اطراف  
و شهر تبریز روحی فدا هم مخصوص سنی فانی و حضرات -  
صمد اوفیها و کل احمدیها و احباب گنجه و شیروان و تغلیس  
و اطراف را روحی فدا هم سلام و ثنا و تحیت داریم و دعاگوی

گیم و از کل هم التماس دعا دارم والسلام علیکم حیدر علی )  
انتهی  
این سرگذشت در اواخر سنه ۱۳۲۸ نگارش یافته بود  
و اکنون که دو سال از آن تاریخ میگذرد بعرض دوستدار  
میرساند که از آن ببند جناب میرزا هر چند بعلمت استیلا و  
پیری در خانه می نشست و جز روزی یک بار آن هم برای  
پانزده دقیقه بیشتر از منزل خارج نمیشد لکن احباب خصوص  
کسانی که از اطراف <sup>پتاپیل</sup> میآمدند از جنابش دیدن میکردند  
هر که بمحضش <sup>بیتاپیل</sup> میآمدند از ملاقات و بیاناتش شهادت  
منجذب بیرون میرفت تا اینکه در دوازدهم دیماه امسال (۳۰)  
دچار عارضه سرما خوردگی شد ولی نه بطوریکه اهل خانه  
بهراس اندازد چرا که نه ملازم بستر گشت و نه تب داشت  
گاهی نفس عمیق و کمی غیرعادی از سینه بر میآورد و دید  
هیچ علامتی از مرض در او نبود زیرا در گفتار و رفتارش تفاوتی  
با ایام پیشین دیده نمیشد روز یکشنبه پانزدهم دیماه که  
مصادف بود با یوم اعلان ولایت امرا لله جناب علی اکبر نیک فر  
از مؤمنین بزرگوار کرمانشاه که فعلا در اداره مالیه تبریز  
همستند هنگام ظهر مانند پاره شی از اوقات دیگر که بدید  
جناب میرزا میرفتند برای احوالپرسی بمنزلش داخل گشتند  
جناب میرزا ایشان را در زیر کرسی نشانید و خود هم

در يك طرف ديگر كرسی نشسته بود و از هر باب صحبت ميكرد و ميخندید و بعد شیرینی بجناب نيك فرجام تعارف كرد. شوه هم ميل نمود و چون مهمان از جای برخاست تما برود جناب ميرزا هم بنيت مشايحت نيم نخيزی كرد ولی جناب نيك فرجام ایشان را نشانید و خود بيرون رفت . جناب ميرزا همپنان زیر كرسی نشسته بود تا غروب آنگاه پعیالشر اظهار داشت كه نفت در خانه نیست قدری تهیه كن . آن خانم بيرون رفت و نفت خریده مراجعت نمود و پهلوی شوهر در زیر كرسی نشست چون ديو تاريك و چراغ روشن گشت . جناب ميرزا پاها را از زیر كرسی بيرون کشید و لحاف كرسی را مرتب کرده تكيه بديوار نمود عيالش مضطرب شده پرسید ترا چه ميشود گفت قدری گرم شد آن زن چون تنها بود وترسید كه مبادا حال آن پير مرد بهم بخورد قصد كرد بيرون رود و کسی از آشنایان يا همسایگان را بخانه آرد كه اگر حادثه ئی رخ داد مددكاری داشته باشد و چون باین عزم برخاست ميرزا پرسید كجا ميروی جواب داد ميروم برای پنجه ها شام حاضر كم ميرزا گفت خودشان كه آمدند حاضر خواهند كرد . گفت خیلی خوب پس بروم برای تو چای درست كم ميرزا فرمود من عرق کرده ام بنای نميخواهم قدری آب برایم بيار آن خانم آورد و جناب ميرزا گرفته آشامید بعد دندانهای مصنوعی

خود را از دهان بيرون آورده بر روی كرسی گذاشت و ثانياً تكيه بديوار داده ساعت هفت و نيم بعد از ظهر روز يكشنبه پانزدهم ديماه سال ۱۳۳۰ موافق هشتم ربيع الثاني ۱۳۷۱ هجري قمری مطابق يوم الكلمات من شهر الشرف سنه ۱۰۸۰ - بدیخ در هشتماد و نه سالگی مرغ روح آن مرد جليل بحال انتطاع و آزادگی از تنگنای جهان پرللال بال و پر كشوده - سيدبال و پالاک بساحت لولاك پرواز كرد . همان شب جناب حسين اسدالله زاده از اعضای فعال محفل روحانی تبریز از قضيه قهر دار كشته شبانه واقعه را با چشم اشك آلود بايز بنده و سايرين اطلاع دادند آن شب چند نفر از مرد و زن بمنزلشان رفتيم و تا دو ساعت بد كوخير ایشان پرداخته مراجعت نموديم ولی جناب اسدالله زاده شب را بسرای تسليت اهل بيت آن بزرگوار در همانجا ماندند و صبح دوشنبه تمام کسانی كه از صبحه آن وجود مسعود مطلع بودند برخي در منزل شوه او حاضر شده جنازه را تا قبرستان اماميه كه چند سته است احباب اموات خود را دريك طرف آن دفن ميكنند مشايحت نمودند و بعضی هم يكسره بقبرستان رفتند و پس از انجام مراسم امری آن كوهر تابناك در دل خاك جای دادند و عصر همان روز در منزل جناب محمود قوامی مجلس تدگري ترتيب داده شد و بشرح خدام

مستمر و تاریخی آن مؤمن بالله برنگار کردید و بعد که قضیه  
 به امران مخایره شد دو نفر از پسرانشان بتبریز آمدند و از  
 نو بساط تعزیت را منبسط داشتند و نیز داماد آن بزرگوار  
 وصیت نامه حضرتش را بمحفل روحانی تبریز تسلیم کرد و معلوم  
 کردید که آن وجود نازنین نسخه های اصل الواح نازله بنام  
 خود و نسان خود را که قریب صد طغری است بمحفظه ملی  
 آثار امری و آندار فرموده و کتب متفرقه و کتب را بکتب خانگی  
 امری تبریز تقدیم داشته و باقی ماترک خود را بخانم و فرزندان  
 کوچکتر و پیش پاشیده و در وصیت نامه در حق بازماندگان  
 دعا کرده که برابر ثابت و راسخ و در عهد و میثاق محکم و  
 مستقیم باشند مختصر در یوم جمعه ۲۷ دیماه نیز از طرف  
 محفل مقدس روحانی تبریز بنام جناب میرزا محفل تذکری  
 انعقاد یافت و بندگرا اخلاق ملکوتی ایشان ختم شد . در  
 طهران نیز محفل مقدس ملی محفل با اسم ایشان منعقد  
 فرموده بوده است و چون خبر فوتشان را بوسیله تلگراف به  
 ساخت اقدس عرض نموده بود جوابی بدین مضمون واصل گشت :  
 (از سعود استوئی محزون خدمات جلیله اش فراموش نشود  
 رجا میکنم روح او قرین رحمت گردد . شوق)

جناب غلامرضا روحانی که چند سنه است بعزم مهاجرت  
 مقیم تبریز گشته اند اشعار ذیل را درباره وفات جناب میرزا

سروده اند :

حیدر قبل علی چون سالک راه هدی شد  
 روح پاکش عاقبت واصل بجنت العلی شد  
 زین سرا سوی سرای جاودان روح صنیعی (۱)  
 زامر خلاق زمان آن صانع درد و سرا شد  
 «للمتم شوم» رالشرف در روز اعلان ولایت  
 «برغ جانان» در چنان هم آشیان با اولیا شد  
 «سحق فاضل» حق آن ناشر امر حق آمد  
 «سحق» (۱۸) با سعودش از ره فضل و عطا شد  
 او شادی شد قرین از رحمت یزدان و لکن  
 خاطر یاران غمین از فرقت بی منتهی شد  
 نیمه دیماه سال یکهزار و سیصد و سسی  
 از غمش افسرده قلب دوستان و اقربا شد  
 تا ابد آن یار روحانی است چون در قلب یاران  
 کی توان روحانیا گفتن که او از ما جدا شد .  
 جناب میرزا ده فرزند داشته اند که از این ده نفر دو نفر  
 در زبان خودش وفات یافته اند و چهار پسر و چهار دختر

---

(۱) صنیعی عبارت از نام خانوادگی جناب میرزا است .

دیگر باقی هستند پسرانشان بترتیب عبارتند از مجید و داود و توفیق و حمید و دخترانشان عبارتند از - جمیله و مریم و روحیه و کمالیه .



جناب میرزا حیدر علی اسکوی

جناب میرزا کتابچه فی محتوی شرح اشغال خود و پاره فی از وقایح امری آذربایجان برقوم داشته اند که در نزد خانواده ایشان موجود است اما چون آن کتابچه هنگام پیری و سادگی یعنی درستی قریب به هشتاد نگاشته شده از لحاظ نگارندگی ارزشی ندارد ولی مطالبش مهم و ذقیست است بهمین جهت از آن کتابچه در اینجا چیزی نقل نکرده

و در عوض برای نمونه انشای ایشان در صفحات قبلی صورت یکی از مکاتیبشان مندرج گشت .  
اما این تاریخچه تماما با استثنای شرح صعود از خود جناب میرزا تحقیق گردید بدین کیفیت که بنده بنسبت روز متوالی بمنزلشان میرفتم و خواهرمینمودم که سرگذشت خود را بترتیب نقل کنند و ایشان در روز مقداری از شرح حیات خود را بیان میکردند و بنده سراپا نوش میشدم و مطالب را بکمال دقت به خاطر می سپردم و بعد از برگشتن به خانه خود به هر روز و شماره از را برشته تعزیر میشدیم تا تمام شد و بعد از اتمام دانستم که ایشان کتابچه فی هم نوشته اند لهذا آن را بیل کرده از نظر گذراندم و مسلم شد اظهارات شفاهی جناب میرزا با مندرجات آن کتابچه هم منطبق بوده است ولی از شرح وفات ایشان آنچه در این فصل ثبت گردید از مشاهدات خودم بوده است . والسلام علی من اتبع الحق والهدی .

جناب صدیق العلماء شهید

در قریه دوح آباد که نام امری آن فروغ و از توابع تربت  
 حیدریه خراسان است زن و شوهری بنام ملا علی و خدیجه  
 بگم زندگانی میکردند که در دوح صاحب کمال و خوش اخلاق  
 بودند. خدیجه بگم زوجه ملا علی صبیته جناب ملا میرزا محمد  
 فروغی بقیه السیف قلعه طبرسی بود که شده فی از اوصافش  
 در صدر تاریخچه فرزند ارجمندش جناب میرزا محمود فاضل  
 فروغی در جلد سیم این کتاب درج گردید. ملا علی بر اثر  
 تصدی ممرضین و تمادی ایذای مفسدین با عائله اندر از فروغ  
 بشفیخ آباد که دومی است از توابع کاشمر کوبیده ساکن شد و  
 در اینجا بسبب حسن روش و سلوک مورد محبت اهالی گشت و  
 بهجت تنزیه و تقدیس محل وثوق و اعتماد سکنه آن گردید.  
 ملا علی قبل از انتقال به محل جدید دارای پسری شده نامش را  
 میرزا عبدالمجید گذاشته بود. در شفیع آباد هم یک پسر و  
 دو دختر دیگر آورد که همگی اهل ایمان شدند لکن پسر  
 ارشدش میرزا عبدالمجید بعد ها در سلسله علما و شهدا قرار  
 گرفت و او همان بزرگواری است که در صدر نگارش ترجمه  
 احوالش میباشیم.

(۲۲۱)

میرزا عبدالمجید در سال هزار و سیصد و پنج قمری  
 دیده بدنیا باز کرد و در کوچکی یعنی مابین سنین فطام و  
 طفولیت نزد مادر باسواد و خوش بیان و خوش خواندن و  
 نوشتن آموخت سپس از پدر دانشمند خود مقدمات عربی و  
 ادب فرا گرفت و بعد برای تتبع حقایق و توکل در علوم بجهت  
 دانشمندی که هفت فرسخ با شفیع آباد فاصله داشت رفته در یکی  
 از مدارس قدیمه سکنی گزید و نزد حاجی میرزا احمد مجتهد  
 و حاجی سید اسماعیل که دوتن از فحول علما بودند بحسب  
 مشارف عالیله اشتغال ورزید آن دو مرد عالم که باطنا محبت  
 و ارادتش به جناب حاجی ملا میرزا محمد جد میرزا عبدالمجید  
 داشتند در تعلیم آن طفل کوتاهی ننیدرند و چون شوق  
 هم استعدادش شدید و حافظه فی قوی داشت در جمیع  
 دروس بسهولت پیشرفت بینمود. در این اثنا خبر فوت پدرش  
 ملا علی باورسید لذا بشفیخ آباد رفته پسوگواری نشست  
 پس از برکناری مراسم ماتماری و تفتد مادر و اطفال پداشمر  
 مواجعت نموده با دامه تحصیل مشغول گشت. بعد از بندی  
 خبردار شد که خالوی بزرگوارش جناب میرزا محمود فاضل  
 فروغی پس از گزرش در بدن و تصببات و قری و گذراندن زندان  
 و تحمل صد مات بسیار در راه ترویج امرالله رجوع بوطن کرده  
 است لهذا بعزم دیدار دانی بفروغ رفت و از ملاقات آن مرا

جلیل و اصنای بیانات پرشورش مشتعل و منجذب گشت و چون از خلال سرگذشت‌های حضرت فروغی استنباط نمود که بنوع غیبی هنگام قیام بخدا متبسمه و سالکان سبیل هدای را نصرت میکنند او هم مصمم شد که قدم در این طریق گذارد و ایام عمر را صرف راهبری کمگشتگان نماید و باین نیت چون بگاشم مراجعت کرد بساط درس و بحث را برپید و طومار فقه و اصول را در نور دید و گوش را از الفاظ قال و قول پرده‌اخت و تن را از تنگنای مدرسه آزاد ساخته با قلبی فارغ و عزمی راسخ سفر با طرفان آسان نمود و هر کجا گذر کرد بوی خوش اخلاص و ایمان متضوع نمود و بهر کس که رسید در او روح خلوص و اطمینان دید و پس از پندی با قامتگاه خود بازگشته بعد از ایامی قلیل مجدداً برای نشر نفعات الهی و ملاقات احباب و زیارت مشرق الانداز توجه بعشق آباد نمود و گویا در این سفر حضرت فروغی یعنی داعی بزرگوارش نیز در عشق آباد بوده است و یا اینکه بمعیت یزدیگر این سفر را انجام داده اند اما تاریخ این مسافرت هم معلوم نیست و احتمال قوی آن است که ورودشان بعشق آباد هنگامی بوده است که حضرت حاجی میرزا محمد تقی افغان بانی مشرق الانداز هنوز در آن شهر تشریف داشته اند .

یکی از احباب میقت در اولین باری که صدیق العلماء

باتفاق داعی خود نزد افغان رفت جناب فروغی شروع بمعرفتی او نموده گفت ایشان همشیره زاده بنده هستند اسمشان میرزا عبدالعجید است و لقبشان صدیق العلماء است اطلاعات علمی ایشان خوب است صرف و نحو و معانی و بدیعی خوانده اند فقه و اصول هم دیده اند .

بهمر صورت صدیق العلماء پس از یکماه بایران مراجعت نمود و این هنگام مصحوبه خانم صبیح جناب فروغی را که دختر داعی ایشان بود نامزد کرده بسلم اعلائی کلمه الله طریق طهران را پیش در دست و در اثنای که در اصرار و دیار گردش میکرد و نفعات مسافرت الهیه را در آفاق منتشر میساخت بدریافت لبی سلیسی سرفراز گردید که از جمله عباراتش این است : ( اعظم مواهب الهیه آن است که لسان بهدایست خلق بگشائی و نیاسائی و بقدر قوه نشر نفعات الهی ندائی فی ارض شئت و علی ای بقدر قوه نشر نفعات الهی ندائی تشریح و زاری نمایم و از برای تو تأیید نامتناهی خواهم و هذا الحبی لك و تحننی عليك و شغفی بك فعلیك بالخوض فی هذا البحر الخضم الموج والظیران فی هذا الایح الرفیع المعرف والتغنی بابدع الالحن فی هذا الروض الانیق والتمسك - بالعهد الوثیق و عليك البهاء الابهی ) انتهى .

وصول این لوح مبارک سبب مزید روح و روحانش گردید

و پیش از پیش برانجدایش افزود و چنان شد که دیگر جانب  
حکمت را مراعات ننمود و با هر که روبرو گشت صحبت امری  
پیش آورد و مدت چهار سینه اغلب در طهران و گاه سی در  
صفحات قم و کاشان و نقاط دیگر به مدت قیام داشت آنگاه  
چون مدتی میگذشت که معصومه خانم نامزدش در فروغ  
لا تلیف بود و در عین حال میترسید که خانه داری سبب  
گرفتاری شود و از امر تبلیغ باز ماند لهذا ضمن عرضی از  
حضرت مولی الوری تکلیف خواست در جواب لوحی نازل شد  
که در آن میفرمایند: ( یا خود بنراسان روید یا آن ورقه  
منجد به را بطهران آرید قصور و فتور بجایز نه من در حق تو  
دعا نمایم که توفیق رفیق گردد و تأیید شدید شود ) انتهى  
صدیق العلماء پس از زیارت این لوح استیثالا للامر راه خراسان  
را پیش گرفت در یکی از منازل بین راه دسته ای از قاطعان  
طریق باو بر غورده اموالش را بدارت بردند و خود شرراخت  
کردند بهمین مناسبت لوحی باعزازش نازل گشت که از جمله  
عبارتشر این است: ( حال آن جناب را بکمال احترام -  
راه بران نزع ردا و قبا و عبا نمودند تا برهنه و عریان گشتید  
ارباب حقیقت را این تسلیم است و اشاره ای واضح و بین که  
باید آزادگان از هر لباسی برهنه و عریان باشند یعنی از  
هر قیدی رهائی یابند و از هر تعلقی بگذرند .

سوی آن دلبر نیوید هیچ دل با آرزو

با چنان گلرخ نه خسبند هیچ چکس با پیره ن

البته شما از این اشاره عبرت کافی و فیه گرفته اید و چنانکه  
باید و شاید برهنه از هر قیصی گشته اید طوی لك من هذ  
الاشارة التي ينتبه بها قلوب المخلصين ) انتهى .

صدیق العلماء قبلا از مضامین پاره ای از الواح خود  
بیوی برده بود که بشهادت خواهد رسید اما از مفاد ایسر  
لوح مبارک یقین کرد که این تاج موهبت حتما زین تارکسته  
خواهد گشت از این تصریح بصراحت چیزی در ایسر  
لوح نازل نشده لکن متضمن تلویح ملیحی است ابلغ از تصریح  
و ناوی اشارتی است اصح از عبارت که فی العین صاحب  
ذوق سلیم بکنه مقصود پی بیبره بهر حال صدیق العلماء براء  
انجام امر عروسی بفروغ وارد شد اتفاقا آن ایام جناب  
فروغ پدر دختر در مشهد بود و همان شب که عقد زنا شو  
مایین معصومه خانم و صدیق العلماء جاری و جشن زفافشار  
در فروغ برپا شد جناب فروغ در مشهد هدف گلوله گشت و  
شرح این قضیه در تاریخچه خود ایشان که در جلد سی  
این کتاب درج است گذشت . باری صدیق العلماء بعد از  
دامادی مدتی در کاشمر و اطراف بنهایت وجد و انبساط  
ندای الهی را بسع اهالی میرسانید و با هر طبقه خصوص

با اهل علم صحبت میداشت که پاره‌ئی از آنان بشریعت‌الله  
داخل شده بعضی اسیر جنگال اعداء و گرفتار ظلم اشقیاء  
گشتند و برخی بدار بقا شتافتند و جمعی هم از محل خود  
مجبور بر مهاجرت گردیدند .

صدیق العلماء در سال ۱۳۳۹ قمری مسافرتی پر خیر و  
برکت با دارا فراسان نمود و بعد از سیر در پیرچند وقائات  
و بیجستان و فردوسی و بشروه بطابس وارد گشت و چون در این  
شهر نسبت بسایر نقاط مذکور اهل علم بیشتر بودند مدتی  
در آنجا مانده با طلب و علما مباحثات بسیار کرد و چون  
در مباحثی که برای این کار منعقد میگشت نصرت و غلبه بسا  
جنابش بود رفته رفته آتش حسد و بغضاء در سینه علمای سر  
روشن گشت و گروهی از آنان بر اثر تحریک آنوندی ملقب  
بنصیرالاسلام در صدد ایجاد فتنه و فساد برآمدند و چون  
علامات آشوب و ضوضاء نمودار گشت صدیق العلماء از آنجا  
خارج شده بداشمر مراجعت کرد و در آن شهر خدمات -  
تبلیغی را از سر گرفت و ضمناً آیات بسیاری از قرآن و احادیث  
فراوانی از کتب معتبره که دلالت بر حقانیت این ظهور اعظم  
مینمود استخراج و در جزوه‌ئی ثبت کرد تا عندالفرصه آن -  
آیات و اخبار را بصورت کتابی استدلالی درآورد ولی چنین -  
مهلتی بدستش نیامد مختصر آن جناب در اوایل سنه ۱۳۴۲

قمری نیز سفری دیگر بعزم نشر نفعات الله با طرف نمود .  
جناب میرزا قدرت الله مهرآئین که یکی از احببای  
نازنین و تنی از دوستان قدیمی فدوی میباشند در سنه  
۱۳۲۵ شمسی مرقومه‌ئی در جواب نامه‌ی سئوالیه بنده از -  
احوال حضرت صدیق العلماء شرحی مرقم داشته اند که  
تا حدی کیلیت تبلیغ و اندازه شهادت آن شهید را بیان میکنند  
و این جناب مهرآئین در آن زمان مشهور به (مهاجر) بوده و  
در اداره معارف فردوسی خدمت میداده و کویا سمت مدیریت  
مدرسه دولتی آنجا را داشته اند و اکنون قسمتی از نامه  
ایشان بعین عبارت لایح میگردد و آن این است : ( . . . باری  
در باب شرح حال متعارج الی الله حضرت شهید صدیق العلماء  
که مرقوم فرموده بودید فدوی آن مرحوم را فقط دو سه روز در  
فردوس هنگامی که از طبس مراجعت فرموده بودند ملاقات  
نمودم و اطلاعی از شرح حال و خدمات برجسته ایشان ندانم  
بطوریکه خودشان در فردوس حکایت فرمودند سه ماه در طبس  
بعنوان روضه خوانی منبر رفته و حقایق امری را در لفافه  
بیان مینموده است بطوریکه اسباب حسد و ضدیت علماء شده  
قصه اندیت داشته اند ولی چون حکومت سردار مکرّم بهائی  
بوده و نفر از نوکرهای مخصوص خود را مأمور میکند همیشه  
پشت سر ایشان حرکت نمایند و این نیز بر حسد اعدا میافزاید



بهر حال بعد از سه ماه مراجعت فرودس نمودند در همان  
 ساعت ورود حاجی میرزا محمد علی مجتهد فرودسی و دو  
 سه نفر دیگر از علماء و مرده<sup>(۱)</sup> ایشان برای دیدن ایشان -  
 آمده بودند از احباب هم مرحوم غیائی و حاجی جلال پسر  
 حاج شاه وفدوی و دو سه نفر دیگر از احباب حاضر بودند  
 مرحوم صدیق العلماء رشته صحبت را گرفته از مجتهد فرودسی  
 پرسید الخاتم لما سبق والفتاح لما استقبل را شرح دادید  
 مجتهد گفت یعنی میخواهید بگوئید بعد از پیغمبر با کسی  
 دیگر هم شواهد آمد . فرمودند بلی نه یکنفر بلکه یابنی آدم  
 اما یا تینکم رسل الی آخر آیه مبارکه را خواند و جنگ در گرفت  
 توکل بتفسیر شد فوراً تفسیر صافی را در آورد از حدیث و  
 آیه قرآن جناب مجتهد و سایرین (را) کاملاً مثل طومار در هم  
 پیچید در این بین صدای اذان ظهر بلند شد مجتهد -  
 بیپناه نماز ظهر عذر خواست و رفت و صحبت را بوقت دیگر  
 موکول نمود همان شب مرحوم صدیق العلماء در رنده بنوازل  
 دعوت داشتند و محفل روحانی هم بود بعد از حضور کاغذی را  
 ارائه نمودند که حاجی میرزا محمد علی مجتهد معهود  
 ایشانرا بمنزل خود بناهار دعوت نموده بود حاج شاه بایشان

(۱) مرده بروزن کسبه که جمع مارد است بمعنی متکبر و بی ادب  
 میباشد ولی پاره‌ئی از مردم آنرا جمع (مرد) پنداشته اند و  
 حال آنکه چنین نیست .

گفتند این شخص قصد فساد دارد خوب است عذر بخواهید  
 و نروید ایشان فرمودند دعوت را باید اجابت نمود متوکلاً  
 علی الله بیرون بند فرمودند که اگر تشریف ببرید حتی الامکان  
 در صحبت ملا عظه داشته باشید ایشان فرمودند اگر سر  
 صحبتی نشود من هم اصراری نخواهم داشت ولی اگر صحبت  
 شد و خواستند تو دین با من مبارک نمایند اگر هر چه پیش آمد  
 من از جواب شوق داری نخواهم کرد هر چه اراده حق باشد  
 بدانم نخواهد شد . فردا مقارن ظهر بیرون بمحض ورود  
 ما در حله بیفرمایند قریب سی نفر از علماء و طلاب دور تا دور  
 اداق نشستند اندک ایشان سلام دیدند مجتهد در جواب -  
 میگوید علیک السلام آقای هندرق العلماء ایشان بیفرمایند  
 بنای . بنده با شما شوقی ندانم و از شاخص مجتهد شوقی  
 مناسب نیست مجتهد میگوید حضرت رسول هم شوقی  
 میفرمودند . ایشان میگویند خیر حضرت شوقی نمیفرمودند  
 مجتهد میگوید این شوقی نیست که حضرت روزی در مجلسی  
 نشسته بودند جمعی در حضور مبارک بودند ایشان پای  
 خود را دراز نموده از حاضرین پرسیدند پای من بچه میماند  
 در کس بپیمیزی تشبیه نمود بعد حضرت پای دیگر خود را  
 دراز نموده فرمودند این پای من پایین پایم میماند . جناب  
 صدیق العلماء دست خود را حرکت داده میگوید به به کمالات

حضرت آقا معلوم شد حضرت پینمبر خواستند بان جماعت بفهمانند که رسول خدا را بخود او بشناسید نه بخیر و مرا با هیچ چیز دنیا غیر از خودم تشبیه نکید و خواست یسک حقیقتی را بان جماعت تفهیم نماید شما این نکته عرفانی را شوخی و قول بی معنی دانسته اید . جناب مجتهد خیلی سخیل شده دیگر اید ادا صحبتی نمیشود و ناچاراً صرف نموده شب را مراجعت نمودند و بعد مسافرت بناشمر نموده بند از پند ماه شهید شدند (۰۰۰۰) انتہی .

اشون که از سندیات مکتوب جناب مهر آئین کسی از پنگونگی حالات صدیق العلماء بدست آمد بذکر کیفیت شهادتشان میپردازیم و قبلاً بنور ذمه الله گفتند کان محترم میرساند که شرح احوال این شهید را زوجه و فرزندان نمود او تنظیم کرده برای بنده ارسال داشته اند که این تاریخچه باستناد همان نوشته برقوم گشت و بعضی اطلاعات هم که از ماخذ های دیگر بدست آمده بود بر آن افزوده شد اما چون شرح شهادت را نمیتوان مختصرتر از آنچه هست نمود لهذا عین عباراتی که در تاریخچه ارسال میباشند بی زیاده و نقصان در اینجا درج میگردد و با درج آن شرح این فصل بپایان میرسد ولی از ذکر این مطالب نیز کزیری نه که بنده نگارنده -  
 ر موقع نقل انشای دیگران مرکز خود اجازه حک و اصلاح



در عبارت را نداده و نمیدهم - به این عمل برخلاف امانت  
و دیانت است .

باری این است شرح شهادت حضرت صدیق العلماء  
که بامضای آقا خلیل الله فروغی نزد این عبد موجود میباشد :  
(در سال غزاردویست و چهارم و دو (۱۳۴۲) قمری  
مطابق با ۱۳۰۳ شمسی جلال السلطان پسر رکن الدوله  
موجود که بعد از رکب سجده گرفته است حاکم نامش بود و جناب  
صدیق العلماء در ششمین اردیبهشت سال ۱۳۰۳ شمسی از  
شفیع آباد بکاشان میآیند که ضمن تبریک عید و ملاقات حاکم  
سفارشات لازم را جهت حفظ و تراست احتیای حصار و نامق  
که در تحت حاکمیت او بودند و در این موقع فوق العاده  
در فشار و اذیت بسر میبردند و بنمایند و از آنجائی که  
احمالی این شهر بسیار متعصب و وجود امازاده موسوم به  
سید حمزه رضا (مشهور بباغ غزار) که در این شهر واقع است  
بیشتر اهالی را بر مراسم دینی و از حاکم جمعیت و امیدارد  
حکومت عم که شخصی بی سیاست و ترسو بود یدتفر نامقی را  
دو روز قبل از شهادت یعنی سیزدهم نوزدهم که فوق العاده  
ازدحام مردم از خارج و داخل شهر زیاد بوده است برای  
تبرئه خود از دیانت بهائی در سر چهارسوق عمومی با اسم  
بهائی چوکاری مینماید این عمل حکومت باعث تحریک و

هیچان و جرئت و جسارت اهالی شده و لوله غریبی میافتد که حکومت اقدام بکرفتن بهائیان نموده و زمینه را برای اجرای افکار شوم برخی مفسده جوین که در کمین بودند مستعد میسازد و نظر بشهرت و معروفیت زیاد ایشان در شهر در روز شنبه پانزده فروردین ماه ۱۳۰۲ مطابق اول رمضان ۱۲۴۲ قمری عده ئی نزدیک ظهر بمنزل صدیق العلماء آمده در حالیکه صاحبخانه مشغول تهیه نهار بود در بخیاط را میگویند زن صاحب خانه موسوم به (سلیمه خانم) که از دوستان مسلمان بوده در را باز کرده میگوید صدیق العلماء الساعة از بازار وارد میخوانند نهار بنورند اگر شما بآنها کاری دارید بسدا بیایید آنها جدا ایشان را میخوانند که صدیق العلماء خود صدارا شنیده و جهت جوابگویی دم درب حاضر میشوند بمحض اینکه چشم اشرا بر ایشان میافتد مهلت نداده دست بکمر ایشان انداخته بکمک یکدیگر از منزل بخارج پرت مینمایند و شروع بتک و لگد زدن میکنند بطوریکه عبا و عمامه ایشان افتاده و در اثر سروصدای زیاد عده ئی از سائین کوبته زن و مرد که ایشان را میشناختند برای محافظت و پشتیبانی خودشانرا سپر نموده و حائل میشوند که این شخص بدین تقصیر را بگونه و برای چه شما آزار داده و کتک میزنید اگر خلافی

نموده یا حرفی با او دارند بحکومت یا شرع رجوع نمایند و عبا و عمامه شان را برداشته برایشان میپوشانند و در ضعه عده ئی راه افتاده و ایشان را هم با خودشان میبرند بمهارسوق عمومی شهر و در آنجا جمعیت و ازدحام زیادی خارج و داخل گرد آمده محلی را برای صدیق العلماء تعیین میکنند تا ایشان صحبتهای خود را بنمایند و از گوشه و کد هر کسی بپیزی بپورسد و میخوانند و هر يك سروصدائی میوقال و مقال راه انداخته چند نفر اظهار میکنند که چنانچه میخواهی جانت در امان و آسوده باشد و از این برطرف نجات یابی باید از عقیده و سرام خویش تبری نموده بمقتدسات خود لحن نمایی و ایشان با لحن فصیح و بلیند شروع ببعضی بیانات نموده و خلاصه میفرمایند که ای مرد چگونه میخواهید تبری و لحن کنم بر مقتد سائیکه آرزو و آما تمام انبیا و اولیا بوده است و نرسیده اند و اینک من فائده شده ام و بسیاری از مطالب مهمه تبلیغی دیگر میفرمایند این مختصراً گنجایش درج آن نه تا اینکه بر اثر جدیت و پافشاری اشرا در لحن و تبری بدین و آئین و تهدیدا بیابای بدین بیت ناطق شده میفرمایند .

کشته گشتن منتهی آمال ما ست جان سپردن بهترین اعمال  
 ای خوان عاشق سر که در ریای مست خبیب سرود ستارند اند که کد ام اند

از این بیانات و اشارات که در منتهای عشق و انجذابات روحانی سروده و القاء میشود هیجان بعضی از مردم را تخفیفی حاصل و از کردار خود نادم میگردند و چون فسد و جویان اصلی قضیه را بدین منوال دیده و کلام ایشان را در خلق مؤثر می بینند صداهارا بیاعلی گویند و وادینا بلند نموده همهمه و غوغای شدیدی بر پا میکنند .

ظالمی که صباغ پرده است میگوید ای مردم هنوز هم ایستادهاید و گوش به حرفهای او میدهید که علنا تبلیغ دینش را نمایند و خودش شمش آهنی را از دکان آهنگری بلند نموده در حالیکه دیگری عمده را بر میدارد بضریت تمام بر سر ایشان فرود میآورد که بر اثر آن منزه سر پریشان میشود و بلافاصله مردم از هر طرف هجوم آورده و هر چه بدستشان میآید از سنگ و چوب و غیره کوتاهی ننموده با ضربات پیاپی ایشان را جرح و از پا در میآوردند بعد اشال کمر را بپاها بسته و کشان کشان یک پیل راه را از وسط بازار بخارج شهر میبرند و از اطراف هم مردم بسنگ پرانی مشغول و بقرار مسجوع در تمام طول راه تا خارج دروازه شرقی شهر که خود اشرار ذکر مینمودند جسامت ایشان باقی بوده و بر اثر هر یک از ضربات سنگ که از دست یکی از ناکسان بن ایمان بر یککل مظلومش وارد شده یک نفس و صدای ضعیفی از جنجورش ظاهر و بلند میشده است

تا اینکه آن ظالمان بی شرم و حیا ترس و آرم از خدا را کنار گذارده آن جسد قطعه قطعه را در شکاف آب رفت کالی که در قسمت شرقی شهر و در نزدیکی چشمه آب است انداخته و زمین را بر رویش خراب مینمایند . این خبر بسمع حکومت رسیده بفوریت خود را باین محل میفرستند در حالیکه کار از کار گذشته و عمل خاتمه یافته بوده است مردم را پراکنده مینمایند فردای آن روز این واقعه مؤلمه و خیر و عشت اشرار بمحل ایشان ( شاهین آباد ) رسیده و اشرار فوراً خانوادهاشان اطلاع میدهند و در محله بیافتند که صدیق العلماء را کشتند و با ناله و شوق فوق العاده یکدیگر را تبریک میکنند و در فکر ازین بردن بقیه فاسیل ایشان بیافتند خانوادها صدیق العلماء عبارت بودند از یک برادر موسوم بمحمد حسین و مادر و دو خواهر و زوجه ایشان و سه طفل حسین موسوم بجمال الله و شمت سالت و خلیل الله سه ساله و صدیقه دو ماهه و در همان روز برادرشان محمد حسین بدون توقیع را فوق العاده سخت و اشرار را در کین خود می بینند از محل فرار اختیار نموده همه جا با پای پیاده از بیراهه خود رابه فروغ میرسانند که شاید جناب فاضل فروغی در رسد اقدامی برای جلوگیری از رسد خانواده برآیند جناب فروغی هم فوراً بمشهد تلگراف و قضیه را با ولیای امور اطلاع میدهند از طرفی

وضعیت خانواده پس از رفتن برادرشان فوق العاده سخت  
 و دشوار و یکسده زبان و طفلان بی سرپرست و در ولایت غریب  
 و دشمن در نهایت درجه سختی و فشار بسر میبردند و  
 اعدا نیز در کمال بی شرمی و جسارت منتظر و مهیای همه گونه  
 توهینات و بدنامات بوده حتی املاک و باغات ایشان را خراب  
 و یک عده احشام را بسرقت میبردند و مدت یک هفته بی آب و  
 نان در منازل این عائله بی کس را محاصره نموده از اطراف  
 منزل بنای سنگ اندازی و تآکی میگذارند حتی سنگس  
 بیهلوی طفل دو ماده (سدیقه) خورده و مدتی مددش  
 میشود و معتدرا برای دلشکستن عائله بی کس در همان  
 ایام عروسی از طرفینی از اشرار فراهم آورده و بر حسب  
 رسومات محلی برای تبذیل و تجهیز عروس و حمل جهازیه  
 چند رأس شتر را با تزیینات فوق العاده بدون سبب در  
 منزل تجهیز و نگاه میدارند و با ساز و دهل و آواز و ازدحام  
 جمعیت ضمن عیش و سرور عروس بنای شرارت و تآکی را  
 میگذارند که در این مزق غفله پسر هشت ساله صدیق السلما  
 موسوم بجمال الله جهت تماشا از منزل خارج و اشرار محض  
 دیدن وی در شتر گرفته و بنای اندیت و آزار را میگذارند و  
 فی الحین شربری تاروی را در آورده بگردن طفل میاندازد و  
 میگوید که زود بریدر و جد و آئینت لعن نما و لا تراهم مانند

پدرت ریز میزنم ایم ولی در این وقت عمه او خیرالنساء  
 شجاعانه بی محابا خود را بیرون انداخته طفل را در بغل  
 بزحمت تمام از گیر و دار بمنزل میکشاند تا آنکه بنا بمشورت  
 این چهار زن بی کس که عبارت از مادر و دو خواهر و زوج  
 ایشان بود کاغذی بحکومت نوشته و شرح حال را بحضرت  
 میرسانند لکن نظر بنبودن شخص مطمئنی برای رسانیدن  
 عریضه بخدومت خواهر بزرگ (خیرالنساء خانم) که بسیا  
 عالمه و فہیمه و شجاع بوده با اتفاق یکی از نسوان شبانه  
 جا با لباس بهدل از پیرا هد بشهر ناشر آمده و عریضه  
 را با بغل خود بخدومت میرساند و خود نیز با حکومت مذاکرات  
 میکند که این چه وضع است و این چه حکومت و انتظام است  
 که با وجود شما باید اینگونه ظلم و تعدیات بر بیچارگان  
 وارد آید حکومت سخت از وضعیت متأثر شده در همان شب  
 چهار نفر را جهت رسیدگی باحوال و رفع مظالم بشفیخ آبا  
 اعزام میدارد و خانم را نیز مطمئنا روانه محل مینماید  
 مأمورین نیز بمحض ورود بمحل و بازدید اشرارها سنگ و کله  
 و تریبهای دیگر که در باغ و منزل وارد آورده بودند و  
 نفر را مشاق نموده از رئیس محل التزام کامل میگیرند که دید  
 متعرض این بی گناهان نشوند و ده روز بعد در اثر تلگراف  
 جناب فروغی عده بی سوار از مشهد بسرگردگی ذوالفقار خار

جهت فحص قضیه مأمور کاشمیر میشوند و عده زیادی را گرفته استنطاقات لازمه مینمایند و سپس جسد شهید را از زیر خاک بیرون آورده تا چگونگی شهادت و نوع صدمات و جراحات را جهت تعیین دیه و خونیها معلوم نمایند و بنون جراحات وارده از حد احصا خارج و بدن را بکلی قطعه قطعه می بینند لهذا صرف نظر نموده مجدداً جسد را در اراضی کنار همان کال در خاک پنهان مینمایند و دو نفر سوار نیز بمنزل آن مظلم میفرستند که بیائید و داد خواهی مقتول خود را بنمائید و خونیها او را مطالبه نمائید . مادر شهید ( خدیجه بگم ) در جواب مأمورین که با توافق عده نئی از اشرار محل آمده بودند اظهار میدارد ( ما خونی را که در راه خدا داده و ریخته ایم پس نمیگیریم شما بتلخیص خود عمل نمائید ) لهذا مأمورین مراجعت مینمایند و در شهر کاشمیر خود برای انجام کار از عده زیادی با ضرب کتک و چوب زخارف بسیاری اخذ نموده بمشهد مراجعت میکنند . در خلال این احوال که عائله شهید در نهایت سختی بسر میبردند تلکراف مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه از حیفا مورخه ۲۶ سپتامبر ۱۹۲۴ مطابق ۴ میزان ۱۳۰۳ خطاب بجناب فروغی واصل که میفرمایند ( طهران توسط دو آقای فروغی محزون مباشید - دم مظهر صدیق العلماء هدر نمیروید . شوقی ) و همچنین

توقیع منیعی از ساحت مقدّس حضرت ورقه علیا در تسلیت دل جوئی زوجة ایشان بعد از آن واصل میگردد که عین اذخرف اطلاق و زیارت زینت بخش این نامه میگردد ( بواسط حضرت فاضل فروغی علیه بهاء الله الابهی امة الله المعتره صبیّه حضرت فاضل فروغی حرم حضرت شهید سعید جناب ابداً عبدالمجید صدیق العلماء علیه بهاء الله الابهی . آری امة الله المحزونة المهيمونة الشاكرة الواضیته را در نهایت حزن و اندوه از این ار در نوراء مراتب تسلیت و تحزن خود را بیان و اظهار میدارم در حالیکه این فانیه واهد حرم مستشرق در دریای احزان و از وقوع مصیبت عظمی ص مبارک حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرسه الاظهر فداء اش از دیده کما در جریان ز قلب و فؤاد از نار حرمان در احوال ناگاه خبر وحشت اثر شهادت پدر نوراکرگب زهد حضرت صدیق العلماء علیه رضوان الله البهی الابهی بسمع ایب غمزه کان رسید این خبر بنم عزارا رنگین و خوان بلار باحزن جدید آراسته و تزئین نمود ظلم و جفاء وارده بر اعباء الله اما الرحمن نیز مزید تأثرات روحیه گشت مراد آنکه این فاد و عموم و زقات سدره مبارکه شریک و سهیم احزان آن امة الله المقتره هستیم و از حین نزول این بلیه عظیمه وقوع شهادت کبری آنی از یاد و ذکر آن محزونه فارغ نیستیم در اعتسار

مقدّمه مبارکه در نهایت تضرّع و ابتهاج اجر جزیل و صبر جمیل و فضل و الطاف و احسان بی بدیل برای آن درقه مبتله متضرعه مسئلت مینمائیم حضرت منادی میثاق الله فاضل جلیل والد محترم علیه بها الله الابهی وعموم منتسبین را از قبل این فانیه و اهل حرم تدبیر ابدع ابهی ابلاغ نمائید الله ابهی ۲۲ ذیحجه ۱۳۴۲ بهائیه ) خلاصه پس از این وقایع اخروی ایشان محمد حسین در اثر اینکه عائله برادر را بی کس و بلا صاحب بی بیند برای سرپرستی اطفال بازمانده برادر که عبارت بودند از جمال الله و خلیل الله و صدیق بنا بصلاحدید حضرت فاضل و پیشینه مادر خود زوجه برادر را عقد مینماید و از او یک طفل بنام بدیع الله باقی است و در سن از یک سال از این مقدّمه که سال سوم از شهادت صدیق العلماء و سنه ۱۳۴۵ قمری بود بعد از گذراندن مشقات بی پایان که پیوسته بجانش در معرض خطر و نزار حمت اشرار و پندین دفعه به در شهید و چه در خود محل در صد در قتل وی بودند از این جهان در گذشت و نیز همشیره بزرگ خیر النساء که در آن قبلا گذشت پس از رحمت زیاد و مصیبات بی شمار که همیشه در مهمّ امور خانواده دخالت داشته و بارشادت تمام پندین بار جلوی اشرار را گرفته و از بعضی جسارات آنها جلوگیری مینمود با ایمان و

عقیدت کاملی که داشت در رمضان سال ۱۳۱۱ شمسی شب را چند نفر اشرار بخانه شمارالیهها ریخته و برامقتوله و مینمایند و مادرش را نیز بقصد کشتن صدمه وارد آورده و مایملک را بسرقت میبرند ولی مادر جان سلامت در برده و از مدتی داغ و فراق اولاد آن خود در همان محل جان به تسلیم و مدفون میگردد ولی جسد مقتوله خیر النساء را برای مخاینه طبیب قانونی از طرف اداره ژاندارمری از شفیع آب بشهر کاشمر برده و پس از تشریفات قانونی در قبرستانی که قبر آقا (قبر آقای مدرس و خلیل مجلس معروف) معروف است مدفون ساخته شد و این مدفون آن مرحومه که واقعا بانهایست مغلوبیت شهید شده بود و در زمان حیات نیز تا آخر نفس در امر مبارک جانفشان و سرپرست اطفال صغیر برادر پونه تاکنون بتصرف امر در نیامده است قبرستان مزبور جنوب غربی و مدفون برادر شهید او صدیق العلماء جنوب شرقی و مزار سید حمزه رضا (باغ مزار) برادر حضرت امام رضا علیه السلام در شمال شرقی شهر کاشمر واقع شد است و همشیره کوچک (صغری) که دختر خانه بود جهت حفظ و مصونیت از محلّ خارج و در فروغ ساکن میشود که هنوز هم با ایمان و عقیدت خود در آن محلّ زندگانی مینماید بقیه خانواده نیز چون محلّ را دیگر برای زندگانی غیرمقدّم



## جناب حاجی شیخ زین العابدین ابراری

این ذات محترم را بنده در سال هزار و سیصد و یک



شجری شمسی در  
شهر ساری عاصمه  
مازندران در احوالی  
که بدیرکی از مازندران  
شش کلاسه بود زیارت  
نموده ام . آن ایام  
جنابش تبارعبدالبرو  
عباسه بزرگی بر سر و  
تسبیح دانه درشتی  
در دست داشت .  
هیولت قدری قوی و  
مخاشنه سفید و  
پشتش کمی خمیده و

جناب حاجی زین العابدین ابراری  
لهجه اش کاملاً یزدی بود . از معیشت خلقت ریخوی ملایم و  
متواضع و در چهره اش وقار و هیبتی مشامند میگذشت که  
انسان در حضورش خویش را ملتمس میدید که مؤدب و خاضع  
بنشیند و مواظب اقوال و حرکات خود باشد . از جمله اوها ف

و ناهناسب دانستند کلیه املاک و اثاثیه خویش را در آنجا  
واگذار و در سال ۱۳۱۴ شمسی بمشهد مهاجرت نمودند و  
اینک نیز در ظل امر مبارک در کدام با دامه زندگانی مشغول  
و قائمند محل دفن که اراضی وسیعی بوده کنار مسیل ( منبر  
بکال آب قلقلی ) و دروازه محولات بزحمات زیاد با جدیت  
محقق مقدر روحانی مشهد و عدهئی از اعیانای خدمت مهاجر  
و مجاوران آن عده و پنجاه امر خریداری کرده و چون محل  
حقیقی جسد نامسلم و بمرور زمان و باران و برف مفقود بود  
تعمیر گرفتند تمام زمین را برای کشت و زرع شیار نمایند  
در ضمن شیار استخوان شهید مرحوم کشف میگردد که فوری  
استخوانها را جمع آوری و در صندوق و جای امنی محفوظ  
میدارند بنده در سال ۱۳۲۲ شمسی که در شهر کاشمر با  
ورود اعیانای مهاجر محفل مقدس روحانی تشدید میشود با  
دستور و ملاحظه محفل صندوق جسد را در وسط زمین  
مزیور دفن و برای نشانی محل درختی بر سر قبر غرس مینمایند  
خاتمه یاد آور میشود که وقایع فوق عین مشاهدات و مسموعاتی  
است که والدۀ اینجناب ( معصومه فروغی ) دیده و شنیده اند  
و حسب الامر محفل مقدس روحانی مشهد و سفارشات حضرت  
آقای سلیمانی جهت ثبت در تاریخ نوشته و تقدیم میدارم .  
شناکپای اعیانای الهی خلیل الله فروغی تیرماه ۲۶ (شمسی)  
انتهی

نهاینش وارستگی و انقطاع بود که در جمیع شئون زندگانش خود نمائی میکرد . آن اوقات عده ئی از احبای الهی که طالب علم و اطلاع بودند عصرها در خدمتش بقدم زدن میرفتند و پی در پی از جنابش سئوالات ادبی و امری میکردند و گاهی هم الواح را با خود برداشته در اثنای گردش معانی آیات را میپرسیدند آن بزرگوار هم با حوصله تمام کلمه بکلمه برای آنان توضیح میفرمود . باری شرح مختصری از تاریخچه حضرتش را تنی از تربیت یافتگان ایشان نگاشته و برای فانی ارسال داشته است که تلخیص آن تاریخچه ذیلا از نظر مطالعه کنندگان محترم میگردد .

جناب شیخ در سنه هزار و نویست و پنجاه و سه هجری شمسی در مدینه یزد پای بعرضه وجود گذاشت . پدرش آقا میرزا محمد رضای کرمانی یکی از معارف مجتهدین بود که در یزد اقامت و نزد علمای آن بلد عزت و کانت داشت . جناب شیخ هنوز طفل بود که مادرش فوت شد و او در مسایه توجهات دایه و خاله خود که گویا جانشین مادرش گردیده بوده است پرورش یافت و در موقع خرد بکتب رفته بعد از آموختن خواندن و نوشتن بتحصیل مقدمات پرداخته سپس داخل در رشته فقه و اصول گردید . در ایام طفولیت گاهی اسم بابی بگوشش میخورد ولی

نمیدانست که بابی آدم است یا چیز دیگر و چون سرگسر کسب دانش بود پروای آنکه در این خصوص از کسی چیزی نپرسد نداشت تا اینکه روزی هیاهویی در کوچه بلند گشت و از اهل خانه شنید که بابی میآورند لذا بالای بام رفت تا ببیند بابی چیست پس مشاهده کرد که جماعتی از مسلمین شخصی را در میان گرفته فحش میدهند و کتک میزنند و بد آنکه پیدایش آغشته بخون است دست از زدن برنیدارند باین حال او را آوردند بدلیل ایشان تا از پدرش فتوی بگی و آن بابی را مقتول سازند آقا میرزا محمد رضا پدر جناب شیخ گفت حکم قتل باید بداد از سؤال و جواب نوشته شد و این شخص اکنون حال کفرتگر ندارد شما او را بگذارید بخردتان بروید تا من رقتیکه بحال آمد با او مذاکره تکلیفش را معین نمایم آن جمیع که این حرف را شنیدند متفر گشتند و آقا میرزا محمد رضا آن شخص را غذا و شربت با کمال محبت او را نگهداری کرد و شب مرخصش نمود بعد بر حضرت شیخ معلوم گشت که آن شخص حاجبی آقا محمد علاقبند بوده که آن روز صبح زود بمناسبت حلول یکسی امیاد بهائی بحمام رفته و دست و پا را خضاب بسته و لباس نو پوشیده و بعد از خروج از گرمابه در کوچه گرفتار شده شده بوده است .

رجوع بمطلب کنیم جناب شیخ در اثنای تحصیل هنگامی که جوانی بیست و یک ساله بود پدرش مریض و مشرف بموت گشت و چون این جوان نزد پدر بسبب مزایای علمی و اخلاقی عزیزتر از سایر برادران بود و بهمین جهت همیشه در منزل والد بسر میبرد لهذا تنها کسی از اولاد آقامیرزا محمد رضا که هنگام بیماری مواظبت و پرستاری از او میکرد جناب شیخ بود . مختصر آقامیرزا محمد رضا در آخرین روز حیات در اواخر شب نزدیک بساعت نزع رو بایستاد کرده گفت ببین در اینجاها کسی هست یانه . جناب شیخ بعد از جستجو عرض کرد کسی نیست آقامیرزا محمد رضا گفت فرزند پدر از آنکه مرا بخاک سپردی و بساط عزالداری را برپیدای البتّه برو بمنزل حاجی محمد تقی وکیل الدوله و در امر دین تحقیق کن و آنچه فرمودند بپذیر چرا که حضرت ایشان - بحق و حقیقت راه یافته اند . آقامیرزا محمد رضا چنانکه بعد ها بر فرزند محترمش معلوم گشته است بشرف لقای حضرت نقطه اولی عزّ اسمہ الاعلی مشرف و بفوز ایمان فائز گردیده بوده است و لکن ایمان خویش را بطوری مکتوم میداشت است که تا حین وفاتش احدی حقیقی حضرت افغان هم مطلع نشده بودند .

باری جناب شیخ بعد از شتم تعدّیت بر حسب وصیّت

پدر نوکر خود را خدمت حضرت افغان فرستاده وقت ملاقات خواست اما ایشان بلحاظ آنکه این جوان مجتهد زاده و طلبه بود بدفع الوقت گذرانند و چون این عمل سه چهار دفعه تکرار شد و نتیجه نبخشید جناب شیخ شخصا خدمت حضرت وکیل الحق رسید و عرض کرد چون پدرم در لحظات موت سفارش کرده است که حتما خدمت جناب شما برسم و درباره دیانت تحقیق کنم بدین جهت وقت برای ملاقات خواستم . حضرت افغان که آن جوان را طالب صادق یافتند در اظهار حق ضایقه فرمودند و جناب شیخ بعد از چند مجلس در سبک احتیاب منسلک گشت و بزودی از عیانت اسدوال و لیلات لسانش اطرافیان خصوصاً برادرانش که از جانب مادر از هم جدا بودند پی بتخییر عقیده آشور برده بهانه برای مخالفت بدست آوردند و در قفاییش نقشه ها طرح کردند تا اینکه دایه جناب شیخ از مقاصد حضرات آگاه گشته نزد او آمده گفت زین السابدين مگر تو باین شده ای که اخوان در باره ات بشك افتاده و مصد شاه اند ترا بمحضر علماء بکشانند و بلسن وادارت کنند که اگر از دین باین تبری کردی از تو درگذرند و الا ترا مثل سایر بابیهها مجازات نمایند . جناب شیخ سکوت فرمود همانا والدّه مرحومه شیخ تمام دارائی خود را بایشان بخشید

بود زیرا جزا و فرزندى نداشت این موقع که حضرت شیخ  
 بخاطر افتاد نیمه شب هنگامی که جمیع اهل منزل خوابیده  
 بودند کلید را برداشته بسند و خانه مادر رفت و یکی از جمعی  
 دمارا گشوده بقدری وجه نقد از آن برداشت سپس قاطر  
 سواری خود را از طویله بیرون آورده زین بر پشتش نهاد بند  
 شوهر دایه را بیدار کرده گفت من عازم ده هستم و شاید تا  
 در سه روز دیگر مراجعت نکم اهل خانه از جهت من دل و  
 نباشند این را گفت و پای در رکاب گذارده خانج شد و  
 استرا در جاده طهران انداخته روانه کردید و تا صبح  
 در جایی نیار رسید . علی الصبح برای استراحت در مکانی  
 فرود آمده قاطر را بدرخت بست و خود پییزی را بالین قرار  
 داده بخواب رفت وقتی که بیدار شد اثری از قاطر را شبیای  
 دیگر ندید و چون جز مقدار کمی وجه نقد که در جیبش ماند  
 بود سرمایه اش نداشت ناچار پیاده قدم در راه نهاد و برای  
 اینکه بتواند خود را با همان پول کم بمقصد برساند درین راه  
 بیشتر اوقات خوراکش سبزی و علف بود و با این کیفیت آهسته  
 طی طریق میکرد و روز بروز بنیه اش بتحلیل میرفت تا اینکه  
 بعد از یک ماه در دهی از قلمرو مدینه قم بیمار گشت و با حال  
 بسیار خرابی در کنار جوی آبی افتاده دل بر هلاک بست .  
 در این اثنا سواری از آنجا عبور نمود و جناب شیخ از او پرسید

که آیا در این نزدیکی قهوه خانه هست جواب داد که آری  
 حضرت شیخ قدری پول باو داده گفت خواهش میکنم این را  
 بگیرد و محض رضای خدا کمی آب گرم بمن برساند آن  
 شخص قبول کرد و پول را گرفته روانه شد ولی دیگر خبری  
 از او نیامد . جناب شیخ پس از اینکه مدتی در آنجا نشست  
 و از خستگی بیرون آمد و مرضش که شبیه بویا بود اندکی  
 بهبود یافت بقوه اراده رمتی بدست و پا داده از جای  
 حرکت کرد و افتان و خیزان خود را بقهوه خانه رسانید از  
 حسن اتفاق قهوه پی با دانا مونس با مرالله بود و چون آن  
 جوان را آنکوره مشاهده و ناتوان دید و در سیمایش علامت  
 بزرگی و اصالت مطالبه کرد پیش رفتن از نام و نشان و موطن  
 و تقصیرش بجزوا گشت و چون بر بیان احوالش وقوف پیدا  
 کرد و دانست که این بچه زاده نجیب در عرض راه اول  
 مرکوب و ملبوسش را دزدیده اند و بند مجبور شده است که  
 فرسنگها مسافت را پیاده بپیماید در حالیکه عادت بزرگوار  
 نداشت و بند بیمار گشته سپس مورد خیانت سوار رهگذر  
 گردیده است لهذا دلش براوسوخته بند از مهربانی و  
 تفقه جنابش را بر مرکبی نشانده بیکی از قرای نزدیک نزد  
 خانواده اش از اقوامش فرستاد تا از احوالش مواظبت نمایند  
 جناب شیخ بند از اینکه در آن قریه تحت مراقبت قرار گرفت

وصحّتش بازگشت بطهران روانه شد پس از ورود در مسجد شاه منزل کرد و چون در صنعت خط ماهر بود شغل خویش را ثابت قرار داد و از درآمد آن امرار معاش میکرد و مازادش را ذخیره مینمود و چون در طهران احمادی را نمی شناخت در این سفر بیدار هیچیک از اصحاب فائز نگردید . بهر حال پس از آنکه مقدار کافی وجه پس انداز نمود طریق عتبات را پیش گرفت و آنجا در حوزه درس مجتهد مسرّی موقوم حاجی سید کاظم طباطبائی یزدی صاحب کتاب عروة الوثقی داخل شده بتکمیل تحصیلات پرداخت و از ممر کتابت گذران مینمود .

پس از سنواتی چند برادرانش بوسیله زوّار یزدی از احوالش مطلع گشته بطباطبائی نوشتند که برادر ما بابی است بهتر این است که او را از حوزه درس خود برانید و از عتبات عالیات هم انرا جش کنید . موقوم طباطبائی در جوابش موقوم داشت که آقا شیخ زین العابدین مسلمان است و اخیرا بمقام اجتهاد هم رسیده و باید بزیارت کعبه برود شما از میراث پدر پول برایش بفرستید تا بتواند بحکامه رفته بیت اللها طوائف کند . برادران که چنین نوشته می از چنان پیشوای بزرگی دریافت داشتند بلافاصله خبری کافی برای جناب شیخ فرستادند و آن جناب بجهت مشرف گشت . در مراجعت

بصلاح دید استادش حاجی سید کاظم طباطبائی در نجف رحل اقامت انداخت و چون در آنجا سمت پیشنمازی داشت عیال اختیار کرد زیرا کسی که امامت جماعت را برعهده میگیرد باید متأهل باشد مختصر از آن زن دختری بوجود آمد که در پنج ماهگی فوت شد .

جناب شیخ بعد از مدتی اقامت در نجف ناگهان از جانب حضرت مولی الرری مأمور خراسان برای نشر نفعات الله گردید اما نه تاریخ این مأموریت معلوم است و نه بکونگی آن زیرا فاصله ماهین ترک پیشنمازی و قیام بخدمت نامیین و طبعا حواله شایسته این دلیل در جمیع است و گویا اولین مفسر تبلیغی جنابش بششمند و شاید نخستین لوحی که باعزازش نازل گشته این باشد :

هو

خ - جناب حاجی میرزا زین العابدین علیه بهاء الله

هو الله

ای زین عابدان انشاء الله زین ثابتان گردی و زینت راسخا  
و مسرت مشتاقان و حرارت عاشقان تادست افشان و پاکویان  
ورقص کتان یک دست جام محبت یزدان و یک دست تحفه  
جان بقریانگاه عشق بشتابی و این حیات فانیه را نشاروی  
جانان کنی و البهاء علیه ع ع

باری بچندی که در شهر مشهد جناب شیخ در  
میدان خدمت جولان کرد و در آن ایت نفوس اهتمام ورزید  
ثانیا لوح مبارک ذیل بنامش شرف صدر بر یافت :

هو الله

بواسطة جناب آقا میرزا احمد قائمی جناب میرزا زین العابدین  
علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای منتطح الی الله خوشا خوشا که چنین آزادی و  
دلشاد و پاکی و تابناک بندهگان حقیقی جمال ابهی را -  
چنین سزاوار که بگلی از این جهان بیزار گردند و از هر لذت  
و راحتی و رفاهیتی و ثروتی در کنار شوند کج ملکوت در  
آستین آرند و ثروت محبت الله اند و غنّه نمایند از جواهر  
منصرف الله تاجی و هاج بر سر نهند و از لثالی حقایق و اسرار  
طوقی در گردن اندازند ملوک مملوک ایشانند و سلاطین  
محتاج چاروق و پوستین ایشان حقا که بیدک پیرهن ساختی و  
نرد محبت باختی و ولوله در قلوب انداختی سرانقطاع -  
بنمودی و حقیقت تنزیه و تقدیس مشهود فرمودی طوبی لك بشری  
لك ایها المنتطح الی الله والمنجذب الی جمال الابهی تا انقطاع  
مخاصل نکرده نفس انسان را تأثیری نباشد الحمد لله بان موثق  
و مؤیدی و علیک التحیة و الثناء ع ع

حضرت شیخ پس از مدتی اقامت در مشهد حسب الا  
مبارک بسبزواری شتافت و چون مشام اهل آن دیار را بنفحات  
مشکبار محطّر ساخت طریق شام بروی را پیش گرفت و در آنجا  
لوحی باعزازش نازل گردید که صورتش این است :

بواسطة حضرت اسم الله - شام بروی - جناب حاجی شیخ  
زین العابدین یزدی علیه بهاء الله

هو الله

ای ثابت مستقیم بر محبت نور مبین تحریری کسه  
بجناب اسم الله ترتیب نمودی مضامین نفحات بهشت برین  
بود و معانی شیرین تر از شهد و انگبین زیرا بر ثبوت و  
استقامت احتیای الهی دلیل جلیل بود و از انجذاب قلوب  
مخلعین حکایت میکرد پس بشارت بود و قلوب را فرج و مسرت  
بخشید و صدور را انشراح و حبور داد زیرا عبد البهاء را  
در این طوفان بلا تسلی خاطر اشتغال قلوب ابرار است و  
خبر ثبوت و استقامت احرار قسم بجمال قدم روحی لاجبائه الفد  
که در ظلمات احزان چون خیر استقامت یاران رسد نور مسرت  
درخشد و شمع شادمانی برافروزد و ظلمت که یرت و مصیبت را  
ابدا حکمی نماند جناب آقا میرزا محمد را تحیت مشتاقانسه  
برسان و جناب آقا میرزا علی انبر را نهایت محبت از این عبید  
ابلاغ کن زیرا این دو برادر یار کار آن شهید مهربورند و

در نزد عبدالبهاء از جان عزیز تر آن سرور ابرار در میدان  
فدا جام شهادت کبری بفرج و سروری آشامید که لذت و  
حلاوتش در مذاق عبدالبهاء شیرین تر از شهد و شکروشیر  
مادر است پس شب و روز بشدرانه جلیل اجر بردازید که  
برادران آن یار جان پرورید و خداستان آن نوران سرور  
و علیکم التحیة والثناء ع

جناب شیخ بعد از انتشار امر الهی در مدینه  
شاهرود بر حسب امر حضرت مولی الوری بصرب نازندران  
شتابید و در آن نقطه سنواتی بگذرد شهر بشهر و تریه بتریه  
برای تشویق یاران و هدایت طالبان مسافرت نمود و در همان  
نواحی بدریافت لوح مبارک ذیل سیرفراز شد :

هو الله

بواسطه حضرت حیدر قبل علی بناب الشیخ زین العابدین  
علیه بهاء الله الایمینی

هو الله

یا من اختاره الله لنشر نفعات القدر من فی الآفاق قم  
بکلی قوۃ والاقتدار و انشر آثار رحمة ربک فی تلك الدیار موطن  
ضعف ویک المختار و لاتهن فی هذا الامر و اغتم زمن الحیات  
موسم البیدر فی الحقل الجلیل و فصل الربیع والفضل البدیع  
و شمر عن ساعد الجهد و تمسک باهداب رداء العهد و دع

اهل المهتد و اظهر الثن بان المبین و البهاء علیک یا من ایتد  
الله علی تبلیغ امره بین العالمین ع

باری جناب شیخ مدتی مدید در آن حدود بسربرد  
و چون بواسطه از آن دیار ریخت سفر بر بند و بنقصد  
دیگر گذر کند احببای مازندران مانع شدند و از حضرت  
بانتس گشتند که در همان ولایت بخدمت امرالله بپردازد  
لهذا نامه فی باب حاجتی میرزا حیدر علی مرقوم نمود تا  
بحضرت مبارک در این خصوص کسب تالیف نماید و در جواب  
این لوح مبارک لائل گشت :

هو

بارفروشی جناب آقا میرزا زین العابدین علیه بهاء الله الایمینی  
هو الله

یا من وقف نفسه علی خدمه امرالله رقیمة بدیسه ک  
بجناب حاجی مرقوم نموده بودید ملاحظه کردید • پیور  
بمشق آباد تشریف برده اند لهذا این عید بفرست  
با وجود عدم فرصت جواب مرقوم نماید در خصوص مکت دراز  
میم نظر بخواهش یاران و ابناء رحمن ما دون استی  
فی الحقیقه آن ارض بیون اقلیم و مودان جمال قدم اس  
لهذا در نهایت اهمیت است و باین جهت بود که شمارا با  
صفحات فرستادم حال نیز بقای در آن کشور بسیار موافق

البته دائما نفس در آن طرف مثل شما لازم و واجب لهذا  
 دائما جهد و کوشش باید نمود که آن اقلیم بنسیم عنایت  
 در اهتزاز باشد بلکه انشاء الله مانند سائر ولایات بلکه اعظم  
 از آن شعله زند و لوله در ارکان امکان اندازد اگر ممکن بود  
 که محلی را ولو در نهایت ستر مشرق الانکار مینمودید بسیار  
 موافق بود ولی در نهایت حکمت که مبادا سبب فساد اهل  
 عناد گردد چون این امر عظیم در نهایت اهمیت است بقدر  
 امکان تصور نباید نمود والبهاء و علی اهل البهائیه ع

جناب شیخ بر حسب اجازه مبارک در مازندران بقیه  
 گشت و پس از مدتها بان حضرت عبدالبهائیه برای نشر  
 نفحات الله راه خراسان را پیش گرفت و در هر نقطه شد و متها  
 کرد و در قلوب یاران از اخلاق حمیده و بیانات مفیده -  
 خاطراتی شیرین باقی گذاشت و در سبزوار بدریافت ایمن  
 لوح مبارک متباهی گشت :

سبزوار - جناب میرزا زین العابدین علیه بهاء الله

هو الله

ای ثابت بر پیمان الحمد لله مدتی در مازندران -  
 بخدمت عهد و پیمان پرداختی و موفق بنشر نفحات در آن  
 صفحات گشتی حال عازم خراسان شدی تا در آن اقلیم  
 ابواب جنت نسیم بگشائی و هدایت بصراط مستقیم نمائی .

آن کشور مانند مشک و عنبر همیشه بنفحات راحه محبت الله  
 معطر بود حال نیز باید بقوت پیمان پنهان جذب و ولهسی  
 در آن سامان اندازی که عقول حیران گردد دلبر محبت الله  
 شاهد انجمن شود و نفوس مانند شمع روشن گردد بسزم  
 تقدیس آرایش یابد و صهبای منسرفت الله جهان آفرینش را  
 بجلوهش آرد الیوم نفوس را باید روح حیات داد و نفحه  
 انتقال بپاشاها عرضه کرد قلوب را از آایش این جهان فانی  
 پاک و مقدس نمود تا قابل ظهور فیوضات تجلی اقدس گردد  
 و علیک التحیة والثناء ع

حضرت شیخ همدان در مسافرتهاى مذکوره بموجب  
 الواج مقدسه دیداری که سوادش نزد بنده نیست مسافرتهاى  
 بزرگان و همدان و سندسر و شه میرزا هم نموده اند و  
 سنوات چندى نیز در ساله از ماه دوم بهار تا اوایل پاییز  
 در خراسان و طهران سفر میدرده و پاییز و زمستان را در  
 مازندران بسر میبردند و الواج مبارکى که در ایمن  
 تاریخچه درج گردید در خلال همان مسافرتها بنام ایشان  
 عر و صل ارزانی مینداشته است . اکنون مقتضى است قسمتى  
 از عین عبارات تاریخچه تلمیند ایشان که سرگذشت جناب  
 شیخ را از آن پیله روشنتر بیان مینماید نیلا درج گسرد  
 و هو هذه :



المطالعی که این جانب از خود ایشان شنیده و یا خود شاهد آن بوده و وارد در آن بوده ام بطوریکه به خاطر میآید این جانب یازده ساله بودم که پدرم بنده را بایشان برای اینکه در خدمتشان شبانه روزی بوده و تعلیم و تربیت ظاهری و روحانی یابد سپردند مقارن سال ۱۳۲۳ هجری قمری . در این تاریخ محلّ زندگانی حضرت ابراری در بارفروش - مازندران ( بابل فعلی ) بوده و در لرحله مقابل منزل ملا حسین غضنفری که در بابل مشهور است زندگانی میفرمودند . محلّ اعاشه و زندگانی ایشان تحریر آیات و الواج بود که چون خدای شیوائی داشتند مرقوم و احبباء مازندران اندیه بینمودند و در پند وقت یک مرتبه یکی از دهات مازندران برای تشویق و ترغیب احبباء و تبلیغ طالبین مسافرت میفرمودند و در مدت یک سال که در مازندران در خدمتشان بودم در وقت مسافرت میفرمودند من هم در خدمتشان بودم و شپهارا هم مرتباً در منازل احبباء یا در محافل و مجالس باران را تشویق میفرمودند و بتبیین آیات میپرداختند و یا مبتدی داشته بتبلیغ مشغول بودند تا آنکه در سال ۱۳۲۴ هجری قمری قصد طهران فرمودند . . . . . در این موقع ابوی این جانب را بایشان سپرده که در خدمتشان باشم و مرا بطهران آورده تحت نظر مستقیم خود ایشان باشم و درجا تشریف میبرند

من هم باشم اگر طهران توقف میفرمایند در طهران باشم و مشغول تحصیل شوم از زمانی که بایشان سپرده شدم شروع فرمودند بتدریس عربی از کتاب صرف میرزا مثلثه شروع فرمودند در حقیقت آنچه این جانب عربی تحصیل نمودم در خدمت ایشان بود . در سال ۱۳۲۴ قبل از واقعه مشروطیت وارد طهران شدند در ورود بطهران در سر قبر آقا ( باغ فردوس فساوی ) در منزل مرحوم آججی سوسن منزل نمودند . در آن موقع جناب آقا میرزا نصرالله بزاز خادم پدر آقاسی ذکرائی خان خادم و بنایان آقا میرزا مسیح خان و میرزا نصرالله خان رسنکار در آن منزل می نشستند و پس از چندی معلم مدرسه تربیت سر قبر آقا ( شعبه مدرسه تربیت ) شدند و منزل را بآنجا انتقال دادند مدرسه مجاور منزل آججی سوسن بود . در آن موقع آقا سید ابراهیم پسر آقا سید رضا ششم میرزادی معروف که بقية السیف قلعه شیخ طبرسی بنا جناب میرزا حاجی آقا رحمانیان سنکسری که از مبلغین مصر بودند در آنجا زندگانی میکردند تربیت آقا سید ابراهیم . . . . . بر حسب امر مبارک حضرت عبدالبهاء بایشان سپرده شده بود بطوریکه در بالا بان اشاره شده است و حضرتشان مدتها معلم در آن مدرسه بودند روزها را در مدرسه مشغول تعلیم و تربیت بودند و شپهارا بمحافل و مجالس باران برآ

تشویق و تبلیغ تشریف میبردند تقریباً سه سال پس از توقف در طهران قصد ازدواج نمودند و با جناب حاجی آقا محمد علاقه‌مند یزدی با جناب شدن و با نیره خانم دختر جناب آقا محمد حسین تاجر قزوینی که خانمی بیوه ولی بی اولاد بودند ازدواج نمودند از زمان ازدواج با جناب حاجی آقا محمد همسایه شده و زندگانی در مدرسه را ترک فرمودند این جانب نیز در خدمت ایشان بودم بعدها صاحب اولاد پسر شدند ابتدا نام او را ذبیح الله گذاشته ولی بعدها بنام محمد رضا اسم پدر خود نام نهادند پس از تولد فرزندی پسر بنیون مدرسه تربیت بنین معلم عربی نداشت ایشان را برای معلمی عربی انتخاب و جزء معلمین مدرسه تربیت بنین که در آن موقع در چهارراه حسن آباد بود شدند و تا سال ۱۲۳۰ هجری قمری معلم مدرسه تربیت بودند و منزلشان هم دائماً با جناب حاجی آقا محمد در سال ۱۲۲۰ بهائیان بابل مدرسه شی از خود بنام مدرسه سعادت بارفروش داشتند (جناب آقا میرزا روح الله خسادم نیز برادر جناب آقا میرزا نصرالله بیژان که سالهای دراز معلم مدرسه شعبه تربیت بودند معلم آنجا بودند) حضرت ایشان را برای معلمی دعوت نمودند ایشان هم نظیر بسوابقی که داشتند قبول فرموده در سال ۱۳۳۰ بیارفروش

(بابل فعلی) تشریف بردند در این موقع صاحب اولاد هم شدند که دختر بود بنام منیره و بمناسبت اینکه طفل کوچک بود و مسافرت مشکل آن هم در آن موقع با اسب و قاطر - تنها تشریف بردند و در سال ۱۳۳۱ خانمشان را خواستند که با اتفاق این جانب در تابستان ۱۳۳۱ از راه سمنان و سنگسر و شهبورزاد بمازندران تشریف بردند دخترشمان شیرخواره و از شدت گرما و گرد و خاک راه بین طهران و سمنان چشم دخترشمان در دست گرفت مدتی در سنگسر مشغول معالجه ولی بالآخره یک چشم دخترشمان پیدا کرده کسه هنوز باقی است ما آنها ایشان در بارفروش تشریف داشتند و مدرسه را اداره میفرمودند تا اینکه سردار جلیل معروف مازندرانی و سایر بهائیان ساری مانند آقا سید حسین حاجی مقدس و آقا میرزا ذبیح الله درخشان و سایر بهائیان مدرسه شی برای اطفال بهائی تأسیس ولی غیر بهائی نیز داخل شدند و از جناب حاجی شیخ تقاضا نمودند بسیاری تشریف ببرند ایشان هم قبول فرموده برای اداره مدرسه ساری تشریف بردند و مدیر آن مدرسه بودند تا اینکه پس از چند سال مسافر ساری اقدام نموده و سردار جلیل و سایرین نیز موافقت نمودند که آن مدرسه دولتی شود و از تاریخ دولتی شدن مدرسه ایشان مستخدم رسمی

وزارت فرهنگ شدند . در تمام مدت دوره زندگانی ثانوی ایشان در مازندران روزها را در مدرسه مشغول تعلیم و تدریس و شبها را در محافل و مجالس احباب بتربیت روحانی مشغول و یا در محافل تبلیغی بتبلیغ طالبین حقیقت مشغول بودند . در سال ۱۳۱۱ که این جانب پس از مراجعت از اروپا در ساری بزیارتشان مشرف شدم متأسفانه ایشان را در حال فلج ناقص دیده بطوریکه حرکت بزحمست برایشان میسر و از ملاقات ایشان هم بی نهایت متأثر و چون دو مرتبه مرئی حقیقی خود را زیارت نمودم سرور شدم . روز بروز کمالتشان شدت یافت تا اینکه در ۲۰ مهرماه ۱۳۱۵ سعود فرمودند بدیختانه در مازندران نبودم تا بوظیفه وجدانی درباره ایشان قیام کنم بدیهی است از اواخر سال ۱۳۲۰ قمری که ایشان مجدداً بمازندران تشریف بردند تا تاریخ سعودشان چون در خدمتشان نبودم از جزئیات زندگانی ایشان اطلاع ندارم ولی بطور کلی میدانم که ایشان در سفر دوم مازندران روزها را با اداره مدرسه مشغول و شبها را یا در محافل و مجالس ملاقاتی یاران بتشویق و تربیت روحانی احباب مشغول و یا در محافل و مجالس تبلیغی بتبلیغ طالبین حقیقت مألوف بودند و دقیقه ای از عمرشان از خدمات امری غفلت نفرمودند . . . . . حضرت حاجی شیخ

زین العابدین در عالم انقطاع و تسلیم و رضا و صبر بردباری و تحمل مشقات و خدمات در بین یار و اغیار و خود و بیگانه و داخلی و خارجی که این بجانب با آنان تماس داشت بی نظیر بودند و سختی و راحتی زندگانی ظاهری و یا داری و نداری مادی ابدی در ایشان تأثیر نداشت قدر و لذتی جز خدمت امر نداشتند و بانهایت محبت و مهریانی با شاگردان معامله میفرمودند و ابراز علاقه شدید در تعلیم و تربیت شاگردان خود میفرمودند بنوعی با رفیق مدارا با شاگردان رفتار میفرمودند که تنها شاگردانی که علاقمند بدست مطالبات بودند از حضورشان استفاده مینمود برای انتشار آیات و هدایت نفوس از هیچ نوع فداکاری دریغ نمیفرمودند و با آنکه خود هیچ نداشتند معذک بصرای تبلیغ نفوس و پذیرائی مسافرنیکه بایشان وارد میشدند از همه چیز خود میکشیدند و نوعی پذیرائی میفرمودند که شخص وارد برایشان با روحی شاد و زنده و با کسب معلومات روحانی از حضورشان خارج میشد در عالم حضور عالمی داشتند که همیشه خود را معذاق مفهوم بیان حضرت عبدالبهاء که میفرمایند باید شخص خود را نادان ترو جاهل و پست تر از دیگران بداند قرار میدادند و در مجالس محافل وقتی شروع ببیان و صحبت میفرمودند که شخص طالب

نطق و بیان و یا تبلیغ در آن محفل وجود نداشت ابتدا مایل  
 به خود نمائی و خود ستائی نبودند . . . . . هیچوقت راضی  
 نبودند که اظهار فضل و دانش فرمایند و حال آنکه شایسته  
 این مقام بودند زیرا بظواهر ظاهر نیز دارای فضائل و  
 معلومات عالیّه روز بودند و قبل از ایمان پس از فوت پدر  
 بزرگوارشان در مسجدیکه پدرشان نماز میخواندند و وسط  
 میفرمودند ایشان نیز بنائشین پدر شده همان معراب و  
 منبر را دارا شدند و با وجود مندرسن جمعی کثیر بایشان  
 اقتداء مینمودند و بسند از مسافرت بحقیقت مراتب علمی عالیّه  
 خود را تحمیل فرمودند و مخصوصاً در ریاضیات قدیم و کتب  
 فیثاغورث دست داشتند تسلیم رضایشان بحدی بود که  
 وصف ندارد و اگر افراق نباشد و فهم این . . . . . است  
 تشفیص داده باشد یا در نظر گرفتن مقتضیات زمان و مکان  
 و اوضاع و احوال سیر ایوب پهای سیر ایشان نمیرسید و این  
 جانب که امروز بشیال واهی خود تا اندازهئی درک مطالب  
 مینماید از آستان مقدس رجا دارد که صد هزار یک مراتب  
 خلوص و ایمان و انقطاع ایشان را طبق بیانات مبارک و تعالیم  
 الهیه دارا شود باری آنچه درباره معلّم بزرگوار و مرتسی  
 روحانی خود معروض دارد باز از هزار یک نکته است و برای  
 اینکه طولانی تر نشود در ذکر صفات و حالات شخصی ایشان

بهمین اختصار قناعت مینمایند ) انتهى .  
 این بود مقداری از عین نوشته تلخیص ایشان که حرفاً  
 بحرف نقل کردید . باری چون آن مرد جلیل در بیستم  
 مهرماه ۱۲۱۵ هجری شمسی در حالیکه افتاد و دو سال  
 از حیات کم دیا هو و پرطهارتش گذشته بود در ساری مازندران  
 پیروار ربّه همان پرواز کرد پسند پاکتی در ما در فروزک که دو  
 فرسخ یا شهر ساری فاصله دارد نزدیک ارامگاه علوه خانم  
 خلع حضرت ملا علیهمان شهید بهنگام سپرده شد و بایسن  
 ترتیب زندگانی داشتند آنرا و ملتزمانه آن زنده ابرار و  
 زنده اشخار پسرا .  
 این بنده قبل از اینکه بشاگرد حضرت شیخ برای تاریخیه  
 ایشان مراجعه نمایم سراخ . . . . . را گرفته جویمای شرح  
 احوال آن بزرگوار گردیدم و نیز خواهش نمودم که یک قطعه  
 عکس از ایشان ببندد بدهند آن خانم بنده را با طاقی برده  
 عکس حضرت شیخ را که بزرگ کرده و قاب گرفته بود نشان  
 داد و در حالیکه اشک از دیده اش روان بود با شفقان قلب  
 اظهار داشت که از حاجتی شیخ جز همین یک قطعه عکس باقی  
 نمانده است و از دادن آن بخدمت من زیرا تنها یادگار اوست  
 و شرح مفصل احوالش را هم باید از فلان آدم پرسید . بنده  
 علت گریه و جزنش را سؤال نمودم در جواب گفت برای ایسن

استم که من قدر چنین شوهری را نمیدانستم و آن مظلوم را با زخم زبان میآزردم و بیبها نه جوئی و تند خوئی دائما زندگی را بر او تلخ میکردم و حالا که از دستم رفته است میفهمم که چه مرد بزرگی بوده و چقدر در مقابل خشونت و بد اخلاقی من صبر و مدارا مینموده و افسوس میخورم که چرا لیاقت همسری او را نداشته ام . خلاصه از حضرت شیخ علاوه بر نیره خانم عیالش یک پسر و یک دختر باقی ماند که ذکر مرد و در طبق نوشته شاکرند ایشان گذشت . اینک خاتمه تاریخ آن خدام امرالله و سالک الی الله و فانی فی الله را بیک لوح دستنویس از الواح مقدسه اش که از خامه مبارک حضرت مولی الوری مسافر گشته است بیارائیم . قوله عزّ بیهانه :

هو الله

بارفروش - جناب شیخ زین العابدین علیه بهاء الله الابهی

هو الله

الیه الیه الیه هذا عبدك الصادق الامین و رقیقك الموقن القديم قد سمع نداك و لبّی لخطابك و اهتمت من نسیم ریاض احدیتك و التذّ مذاقه من حلاوة ذكرك حتی ایدته علی اعلاء كلمتك و نشر نفعاتك فی موطن جمالك و مطلع انوار جلالك ربّ ربّ قد انقطع عن كل الوجوه و وجه وجهه الی شیطر رحمانیتك و قبل فردانیتك و مركز صمدانیتك و اخلص قلبه فی دینك الصبین

و نادى باسمك بین العالمین و اوضح برهانك للظالمین  
بین سلطانك للناظرین ربّ ربّ اجعله رایة الهدی و آیة  
التقى و مشکوة مصباح السرفان و زحاجة سراج الايقان حتو  
یلح وجهه کصیح ساطع الفجر علی الافاق و یدلع لسانه  
بنغمات حماسة القدس فی جنة الرضوان و یخدم هذا التبیان  
و یدام اهل الظننیا و یشوق نوع الانسان علی الدخول فو  
ظلك یا رحمن ربّ تم به رحمتك و اسبح به نعمتك و اقم به  
حجبتك و انشر به نجاتك و اوضح به آیاتك و بین به بیناتك  
حتی یطربه بالبرق و حقیف اشجار حدیقة التوراء  
خبر ما الهیات فی الروضة السناء و صبر قلمك الالهسی  
بلاوتك الابهی الیه الیه ان عبادك فی موطن جمالك  
یشتاقون الی لقاءك و یطلبون رضائك و یبتهجون بذکرك  
یلتجئون الی ظلك و یلذون بنفائك و یحفظون الرجال فـ  
ساحتك و یحترقون بنار محبتك و یبصرون بنور معرفتك ربّ  
اجعل قلوبهم مرایا صافیة منطبعة مرتسمة بانوار احدیتك  
و صدورهم الواح منقوشة بسطور من اسرار موهبتك و اعینهم  
ناظرة الی افق تقدیسك و آذانهم ملتدة بنغمات طیبـ  
توحیدك انك انت الکریم المقتدر العزیز الرحیم . انتهى

+\*\*\*+

## جناب آقا محمد حسین الفت

این جناب از جهاتی چند قلیل العدیل بل بنظیر بود چه که ظاهری پائیزه و قلبی ظاهر و فکری روشن و برهانی قوی و نطقی بلیغ و غرضی لیبسی و انقطاعی حقیقی داشت و هر که یکبار بملاقاتش نایل میشد و بصورتش روشنی میداد -  
 جمیع اوصاف مذکوره را در او مشاهده میکرد و برنگه پیشینه  
 عدلای عقیق جبلّ جلاله که این همه مواهب را بر اینگان بهارشی  
 از عباد مبدول میدارد آفرین مینفت .

این عبد در سنه ۱۲۰۱ شمسی در طهران بدیدارش  
 فایز و از بیانات پرمغز و بیانیرونی مستفید گردیدم . آن موقع  
 در سرای حاجب الدوله حجره عطاری داشت . تجار آن  
 تیجه با اینکه بدانستند او از انابر روچین دین بهائسی  
 است سمهدا وثوقی کامل بحضرتش داشتند و در خیاب غنود  
 وزن کردن بنائی و سایر مال التجاره پیشش را با سرار و التماس  
 با و واگذار مینمودند چه تا طار جمیع بودند که اگر او در ایمن  
 کارندارت دهد بیانتی رخ نمیدهد .

در زمان جناب الفت نیز مثل سایر اوقات ببلژین  
 ناس و زبردست در طهران بسر میبردند و برخی از آنسان  
 بحلیه علم هم آراسته بودند معذک اگر لازم میشد که بسا

(۲۷۱)

شخصی لجاج یا منافق و یا مستهزئی مذاکره شود بقصد اینکه  
 آن شخص در میدان محاوره بزانو درآید جناب الفت برای  
 این کار نامزد میشد و همینکه با بنان شخصی طرف مباحثه  
 میگشت بفاصله تقریباً یک ریح ساعت چنان او را عاجز و بیچاره  
 میکرد که دیگر قدرت تکلم حتی جرئت سؤال نداشت درین  
 که هیچیک از مجالس محاوراتش ثبت نشده است تا مطالعه  
 کنندگان بدیلت آن وقوع یافته بدانند که جناب الفت تا چه  
 اندازه در نطق و بیان با سر و در تمهید مقدمات برای اخذ  
 نتیجه مسلط بوده است و همین سبب مبتدیان محقق که  
 طالب صادق بودند و در راهش را منتقم میشمردند و مشتاقان  
 بدحضرتش حاضر میشدند اما از نفوس منرض و مجادل در  
 یک دفعه با او روبرو گشته و زور بازویش را آزموده بود  
 مقابله و مناظره با جنابش اجتناب میکرد .

باری مختصری از شرح احوال ایشان از جناب جلال  
 الفت و مقداری هم از نوشته جناب حاجی محمد طاهر المیر  
 که در شرح زندگی خودش درج کرده اند و قدری هم از  
 تاریخ شهدای یزد که آن هم از آثار جناب المیری است  
 اخذ کردید که عین آن مطالب را ذیلا ملاحظه بنوایم  
 فرمود . اما نوشته جناب جلال الفت این است :

(موجوم آقا محمد حسین الفت یکی از مبلغین معروف

مطالعه میآورم جواب دادم چطور ممکن است از ارشاد العوام کتابی مهمتر باشد. بالجمله پس از مذاکرات مختصری قرار شد آن کتاب و نوشته را بیاورد (مقصود کتاب مستطاب ایقان ولج معروف است که بعنوان حاج محمد کریمخان رئیس شیخیه از قلم حضرت بهاءالله نازل گردیده است). روز بعد بوعده خوش وفا نمود و کتاب ایقان ولج را آورده و خیلی محرمانه بمن داد و من بمطالعه لاج پرداختم و چون آن را قرائت و زیارت کردم چنان آن بیانات الهیه در اعماق روح و روانم تأثیر نمود که آن کیفیت را نتوان در قوالب الفاظ درآورده بیان نمود و چون بمطالعه کتاب ایقان پرداختم و معضلات کتب مقدسه سماویه را درک کردم متدرجا با مساریف بهائیان معاشر و جلسیم و انیس گشتم و از غرمن عرفان هر یک خوشه می پییدم و بالتیجه بدیانت بهائی متدین شدم و قبل از ایمان باین امر اعظم با جناب آقای حاج محمد طاهر مالیری که از مشاهیر و معرین بهائیان یزد است پیوندین جلسه ملاقات نموده و با کمال جرئت و جسارت بمصاحبه و مفاوضه میپرداختم و در جلسه اول ملاقات حاضر نشدم که بیانات جناب آقای مالیری توجهی نمایم و چنان مشرور معلومات خود بودم که ارزش برای کمالات و اطلاعات معظم الیه قایل نمیشدم. بالجمله پس از اقبال باین امر اعظم

بتبلیغ امرالله پرداختم و شب و روز درازد یاد معلومات دایه و عرفانی کوشیدم تا آنکه اقبال باین امر اعظم و تبلیغ کلمعالا سبب شد که نزد حضرات مسلمین و نفوس شیخیه مشهور معروف گشته و همگی بر علیه من قیام نمودند و بیوسته مترصد و منتظر فرصت بودند که عناد خود را ظاهر سازند بالاخره کردند آنچه را که خواستند انتهی. قبل از بلوا یزد مسلمین متعصبان مردم الفت را آتش زده و درنتیبه این آتش سوزی تمام سرپایه او که در آن زمان بالغ بر پنجاه هزار تومان بود بدو اهدا کردند و با وجود این شماره در نزد احدی اهدا انظار تأثیر نموده و عمل معاندین با بحق واگذار نمود (انتهی).

این بود عین عبارات جناب جناب جلال الفت تا زمان تصدیق جناب آقا محمد حسین عطار. اما شرح مفصلتر اقبال ایشم که بتلم مالیری نثارش یافته این است:

(آقا محمد حسین الفت شیخی بودند و بسیار در این عقیده متعصب بودند و روزها برای عده شیخیها کتسار ارشاد العوام میخواندند و تفسیر و تبیین میکردند و مسجد شیخیها نماز میکردند روزی با آقا حسن استاد احمد فروده بودند طاهرک مالیری خیلی فضولی میکند و مردم همراه مینماید آقا حسن استاد احمد پیندی جلوتر تصدیق

مبارک داشته ولی بحسب ظاهر هنوز در سلسله شیخیته  
سالك بودند و آقا محمد حسین الفت اطلاع از تصدیق  
ایشان نداشت آقا حسن آمدند نزد حقیر و گفتند آقا حسین  
عطار چنین گفته است و خیال دارد بپایند منزل شما و باشما  
گفتگو نماید و گفته است میخواهم بروم و ظاهرک را برویت (۱)  
ندایم یعنی پروبالش را بنتم بنده با آقا حسن گفتیم شما دو  
سه روز دیگر یاد آورش کنید و بگوئید شما فرمودید که خیال  
دارید بروید منزل طاهر المیری من هم خیلی میل دارم در  
خدمت شما بیایم بلی خیلی اسباب کمراهی خلق شده است  
بهمین عنوان با آقا محمد حسین گفته بود و ایشان را بحرکت  
آورده بود آقا محمد حسین گفته بود فردا شب بیروم آقا حسن  
آمدند به بنده خبر دادند (که) قرار است فردا شب بیایم  
حالا زمستان در ماه بهمن است و خیلی هوا سرد است و ما  
یک اطلاق داریم خیلی سرد است در هر صورت فردا شب یک  
ساعت که از شب گذشته بود از مسجد شیخیها که از نماز  
فارغ شده آمدند در همان اطلاق سرد قدر قلیلی خاکه ذغال  
آتش کرده بودیم که اینقدر ها گرمی نداشت و وارد صحبت  
شدیم کم کم شب نصف شد بنده گفتیم شما شب شام بخورده اید  
یا خیر آقا محمد حسین گفتند ما منزل نرفتیم از مسجد کنه

بیرون آمدم اینجا آمدم بنده گفتم ما در خانه قدری نان  
خشک داریم دیگر خوراکی در خانه چیزی ندارم آقا حسین  
گفتند نان خشک هم خیلی خوب است حالا اهالی خانه  
تماما خوابیده اند بنده رفتم دو دانه نان خشک و یک  
کاسه آب آوردم این نانهای خشک را با آب خوردند و مجدداً  
با ذل صحبت شدیم تا صبح شد و تقریباً دو ساعت از روز  
پرامده بود (که) آقا حسین فرمودند من باید بروم دکان را  
باز کنم دکان عطاری باید زود باز شود دیر هم شده است  
گفتند اشبایا مهم رفتند و شب دمان وقت شب گذشته از  
مسجد بیرون آمده تشریف آوردند اول مجلس گفتند حاجی  
محمد کریمخان در این امر چه مقامی دارد بنده عرض کردم  
حاجی محمد کریمخان نقطه ظلمتی است برابر نور به جزند  
استماع این نلمه فوراً برخاستند و گفتند من حاضر نیستم  
و بسرعت رفتند در صورتیکه گمان نداشتم که دیگر بیایند باز  
امشب هم آمدند و فرمودند پریشب تا صبح خواب نکردم  
دیشب هم از این حرف شما بقدری پریشان شدم که تا صبح  
ابداً خواب نرفتم ولی آمدم که پهرسم این چه حرفی بود که  
شما زداید بعد مطلب را حالی ایشان کردم آیات قرآن در  
سوره دخان که ذکر کنیم شده است و آیه در سوره جاثیه  
وَلِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ وَ حَدِيثٍ مِنْ بَيَانَ حَضْرَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ



بعضی مطالب عقلی دیگر اقا محمد حسین فرمودند از این  
هم گذشتند (۱) و آن شب هم دوسه ساعتی نشستند و  
تصدیق کامل نمودند و بگلی مرادیه با حضرات شیخیه را -  
قطع کردند و دیگر بمسجد آنها نرفتند و با یک شوروانه چند  
بتبلیغ احواله پرداختند در تمام شهر انتشار عظیم یافت  
که آقا حسین ولد آقا مهدی عطار بایی شده است (انتهی)  
جناب آقا محمد حسین الفت پس از ایمان بشرحی که  
در نوشته جناب الفت و حضرت مالگیری گذشت از قلم اعلی  
لوحی باعزازش نازل گردید که صورتش این است :

جناب حسین علیه بهاء الله ع ط

بنام یکتا خداوند بیمانند - یا حسین بحجبت الهی و شعله  
نار موت رحمانی بر خدمت امر قیام نما امروز هر نفسی اراده  
نصرت نماید باید از ما عنده بگذرد و بما عند الله ناظر باشد  
یا حسین امروز دریای کرم موج و اشراقات انوار افتاب جود  
کل وجود را احاطه نموده هر نفسی الله برخواست قعود  
اها نینند و توقف ارا اخذ نند بجنود بیان بروج و ریحان  
گمراهان را هدایت نماید و ضعیفان را قوت بخشد از این  
کلمه علیا نفسی تعجب نماید ابن مریم علیه السلام و سلام  
انبیاء صیادی را ملاحظه فرمود که بهیبه ماهی مشغول

(۱) مقصود از این جمله معلوم نشد .

فرمود دام را بگذار و بیا تا تو صیاد انام نمایم بخند از این  
کلمه کلید بود نطق یافت جاهل بود بیحر علم در آمد فقیه  
بود بملکوت غنا راه یافت دلیل بود قصد ذروه عزت نمود -  
گمراه بود بانوار فجر هدایت فائز گشت بهیبه که از خود گذ شد  
و بحق پیوست آمال را بنار حب سوخت و حجابات را با صبح  
یقین شقی نمود تا در دنیا بود به یا روح الله ناطق و پیروز  
میل عقیب نمود به قاس فائز که اقلام عالم از ذکرش عاجز طوب  
از برای نفوس که الیوم شبهات معروضین و اشارات مندرسر  
و وضوهای اهل بهان ایشان را از مقصود امان منع نمود  
امروز روز استقامت است و روز خدمت جهد نمائید که شاید  
فائز شوید بآنچه که لدى الله مذکور و در کتاب مسطورا لیه  
علیک و علی کل ثابت مستقیم . انتهى .

باری جناب آقا محمد حسین بسجده اقبال از شدت  
اشغال آنی آرام نگرفت و در اثنای سب و نار خصوصاً در  
شبها با لسان فصیح بتبلیغ نفوس پرداخت و بهیبه ایست  
بسیاری از گمراهان موفق گشت و بدین سبب اعدای خند  
تخم بنض او را در سینه داشتند و شجر عداوتش را در دل  
پرورش دادند و متروصد فرصت نشستند تا هنگامی که  
ضرمضای بزرگ ۱۳۲۱ بر پا شد و شعله آن آتش چندین گره  
خانه و کاشانه آن بزرگوار را در بر گرفت و شرح دریدری

صدمات گوناگونی که در آن ایام بر خاندان آن مرد جلیل وارد شده است جناب مالگیری بتفاریق در تاریخ شهدای یزد در صفحات ۱۱۲ و ۱۷۷ و ۲۶۷ نوشته اند که بسین عبارت این است :

(..... روز بعد بر رسید که در اردکان نیز فسادای برپا شده و دو نفر از بهائیان شهید شدند حضرت والا از شهر اردکان بسیار پریشان گشتند مجدداً حضرت حاجی میرزا - محمود را احضار و سفارشات ائیده بر اخراج بعضی نفوس مشهوره و مخفی شدن سایرین میفرمودند که حالا دیگر مشکل است شهر هم معفوظ بماند فکری ننید که نفوس را متفرق سازید امر شدید است و هنگامه عظیم . حضرت افغان فرستادند محب جناب آقا محمد حسین عطار که از بلخین و معروفین بهائیان شهر بودند و در خانه جناب آقا میرزا حسین شعریاف که از ارباب بسیار صحیحی است مخفی بودند با ایشان و جمعی دیگر از اصحاب که در خانه ایشان حاضر بودند مشورت نموده در حرکت بعضی احتیای معروف حسب الامر حضرت والا تأکید فرمودند که خورده - روده نار سخت شده و دیببان فریبی در خلق پدید آر - گشته و ارباب امتحان و افتتان بهبیب آمده خداوند قدرت را از حکومت اخذ فرموده و بخلق داده ..... از قضا

صبح نهمان روز پنجشنبه بیست و هشتم که روز قبل از ضوطاء شهر است دو مبلغ یکی جناب آقا میرزا محمود زرقانی و دیگر آقا میرزا قابل اباده فی و ررقه مقدسه بی بی روحانی از اهل بشرویه که در شئون روحانیّه بر بعضی از رجال سبقت حاصل نموده نیز وارد یزد و در منزل حضرت افغان آقای حاجی میرزا محمود ورود فرمودند حضرت والا از ورود ایشان مطلع شده فرمودند بی بی روحانی که در اندرون خانه باشند و لکن آن دو نفس باید فوراً حرکت نمایند لهذا حضرت افغان جناب آقا محمد حسین عطار و جمعی از اصحاب را احضار فرمودند و پس از آن حضرت والا جناب آقا میرزا محمود زرقانی و آقای آقا محمد حسین عطار را در همان یوم پنجشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الاول به همراه قافلّه روانه بمروست و بوانات فارس مینمایند و جناب قابل را با باد اقلید روانه فرمودند ..... و بعد از آن دسته سنکینی از اشرار که اغلب اهل محله مالمیر و قهادان و کوشکرو و بازارنو و محلات نزدیک بودند با بیوب و جماعی و زنجیر و تفنگ و شمشیر و سنگ بعضی با بیوب قبان و چهارچوب شکسته - باین حالت میروند در بیت شریف آقا محمد حسین عطار که قبل از این هم دو سه دفعه بانجا رفته بودند و در بان

خانه را سوزانیده بودند این دفعه درب خانه را بگلسی  
 خورد میکنند و میریزند در خانه حرم محترم ایشان مع ابناء  
 و بنات ایشان صغیرا و کبیرا در خانه بودند سوای اقا علی  
 نجل اکبر ایشان چون صدای هیا هوبلند میشود درب خانه  
 از درب میانجی در سایه آقا جواد عطار فرار میکنند بآن طرف  
 که قریب نزدیک هستند ولی آنها میل نداشته اند که این  
 مظلومین را در خانه پناه دهند و با کمال بی اعتنائی بانها  
 سلوک مینمودند و آن بینچارگان لابد اسادت و صامت و بسا  
 تسلیم و رضا در گوشه بی نشسته و اشراش مشغول بتاراج و  
 تالان و شکستن و ریختن و سوزانیدن و خراب کردن بودند  
 در عرض دو ساعت این خانه را چنان کردند که صد دینار  
 شئی قیمتی باقی ن گذاشتند حتی اجزای آن خانه را کردند  
 و بردند یک وقتی رو بطرف خانه آقا جواد عطار نهادند و  
 آن درب میانجی را شکسته که داخل شوند آقا جواد بنسای  
 فحش و هرزگی گذارده نمیتواند کسی داخل شود . . . . .  
 . . . . . و اما بلایای وارده بر مظلومه  
 محترمه حرم حضرت اقا محمد حسین عطار بسیار مؤثر است .  
 یم قبل که یوم جمعه بود آن بیت شریف را غارت کردند و  
 خراب نمودند و آن محترمه با اطفال در خانه جواد عطار  
 که قریب نزدیک داشته بودند آن شب را بدون قوت و غذا

بسر بردند صبحی پنا در بر سر کرده از خانه بیرون رفتند  
 خورد را در محله وقت و ساعت با آقا سیدی که قرابت حسبی  
 داشتند رساندند و جزئی وجه از آقا سیدی گرفته قدری  
 نان و میره بجهت اطفال خریدند به خانه جواد عطار <sup>چنانچه</sup>  
 نمودند مشغول غذا خوردن بودند که صدای هیا هوی عظم  
 در این جا و بلند شد اما دیگر کمان آنکه باین خان  
 خرابه بنیاندند ندا شدند که ریختند در خانه خرابه و آمدند  
 حوالی درب ماهپن دو خانه بلند نفر داخل خانه چیرا  
 عطار شده و هیای هیال جناب اقا محمد حسین شدند و حا  
 آن محترمه در میان بلند نفر سران ایستاده بجواد عظم  
 بنرمایندند بگو اینها نیست به علاوه اینکه بگوید اینجا نیست  
 بآن محترمه خطاب میکنند که شما بیسائید از خانه من پیرو  
 روید حالا خانه من را بجهت شما خراب بینمایند آن کزو  
 ناپاک از عتاب و خطاب جواد طلفت میشوند که این است  
 حرم محترم آن روح پاک که جواد جمال المل رحمان محمدا  
 قهاد آن پیش میاید و دست آن مظلومه را میگیرد با هم  
 پنا در نماز بیت که بر سر داشته از خانه بیرون میبرد حا  
 قریب یکصد نفر آدم در کوچه و اطراف خانه پشت دریش  
 ایستاده و اطفال کربه کنان از عقب مادر مهربان روان  
 یک دفعه یک شاهی دشیدند و آن محترمه را جلواندا .

که باید بروم خانه نواب وکیل هرگاه سب و لعن کرد او را  
 رها میکنیم و هرگاه نکرد او را بقتل میرسانیم حالا این گروه  
 پنهان مژوروند و عریده میکشند یکی بخنجر اشاره میکند و  
 رجز میخواند یکی کارد حواله میدهد یکی شمشیر تیر میکشد و  
 حال دقیقه بدقیقه بر جمعیت میافزاید و کوبه ها پر از زن  
 و مرد است اغلب تماشائی با این شاه و قیه و نیا هو آن  
 مظلومه را آوردند سر تدمگاه همان محله فهان نواب -  
 وکیل دم با برادرها معترض تماشا از خانه بیرون آمده بمان  
 جمعیت ملحق شدند و پند نفر با دست و پوب بقدری  
 آن مخدیره را زدند که ضعف عارض و جود مبارکش شد و آن  
 محترمه جوان و بسیار باعصمت که بیک مرتبه چادر از سر آن  
 محترمه کشیدند و چارتدر را دریدند و موهای ایشان را در  
 دست پیچیده بنای زدن گذاشتند و قصد کشتن داشتند -  
 حال تمام خلق تماشا میکنند و بشادی و خنده مشغول و  
 احدی نکفت پرا چنین بینید • محمد باروت کوب که حال  
 عطار میبند و بسیار متمول و صاحب مایه هست و از احباب  
 است ولی چون دولت دارد بترسد که مراده با احباب  
 نماید و در مجالس احبای الهی داخل شود لهذا لباس  
 درویشی پوشیده چون لباس امنی است و اثر در اویش  
 لامذهب صرف و لاقید معض دستند کسی با اینها گفتگو و

بحثی ندارد و صدای مهبی دارد رو کرد بجواد عطا  
 و گفت جواد عطار اف بر تو و تف بر تو ای نامرد بی غیرت  
 چرا این مظلومه محترمه را دادی بدست این گروه بی دین  
 شناس خدانشناس که با او چنین کنند و با آن صدای مهبی  
 رو کرد بخلق و گفت ای مردم بی دین چه خبر است شما چه  
 دین دارید اگر مسلمانید که این زن نامحرم شماست چه  
 چادر از سرش کشیده اید و عویهای او را منتشر کرده اید  
 این چه دینی است که شما دارید خدا لعنت کند شما اگر  
 بی دین را که ایستاده بر عیال مردم که نظر بسویش حرام  
 است بکمال سرور تماشا میکنند پس روید پدر سوخته شما  
 بی دین این بیچاره را که کشتید و پیش میاید چادری در  
 که عیال جواد از عقب فرستاده بود گرفته بر سران مخدیره  
 میاندازد و رو میکنند بنواب وکیل و میدوند اتای نواب شما  
 میکشید من نظم ولایت میدهم عجب نظمی دید دید آمدید  
 تماشا چرا این خلق را منح نمیدید باری خداوند پنهان تو  
 و قدرتی بجناب آقا محمد داد که بنای حیرت است نواب خ  
 شد و گفت رجوعی بمن ندارد او را بدیدید بدست غلام  
 که خدا محفوظا ببرد خانه امام جمعه حکم این امر با ام  
 جمعه دست میرزا محمد ولد حاجبی میرزا حسن شیب  
 بسیار میل بانیت و قتل آن مظلومه داشت آن محترمه را دا

بدست غلامحسین که خدای همان محله فهادان که بیسرد  
 بخانه امام جمعه برساند و درچه امام جمعه حکم کرد آنوقت  
 مگری دارند لهذا آن محترمه را برداشته روانه گشت و برد  
 ایشان را در خانه خودش در زیر زینی حبس کرد و گفت ده  
 تومان پول بیاورید تا من همراهی بشما نموده امر شما را  
 باصلاح بگذارم آن مظلومه در محبس صدای عیال غلامحسین  
 زده بشیره غلامحسین آمد ایشان باو التماس نمودند و  
 فرمودند از گشته شدن نمیترسم لکن میترسم بدنم را غریبان  
 کنند و جلوروی نامحرمان در کوچه و بازارها بکشند و گوشواره  
 طلائی در گوش داشته باشند آن را بیرون بیاورند و میدهند  
 بهشیره غلامحسین و میگویند این بیست تومان قیمتش است  
 بده بخلامحسین او از این خانه رها کند حال اطفال آن  
 مظلومه در کوچه شاخک و خون مینالطند و یک نفر ایسن  
 اطفال را جمع آوری نمینند و دلداری نمیدهد . بسیاری  
 غلامحسین هنوز در فکر و تأمل است که ملاحسین خدام و  
 مؤذن مسجد جامع که نزد امام جمعه مقرب و قرابت نزدیک هم  
 بان محترمه دارد بمحض اطلاع خود را میرساند در خانه  
 غلامحسین که خدا میدوید خاک عالم بر سر جواد عطار باد  
 که نار شمارا باینجا رسانید که باید بعد از این صدمات  
 بسیار سپرده خانه که خدا و در حبس باشید برخیزید

برخیزید بروم خدمت امام جمعه ببینیم شما چه کنایه دار  
 که در حبس خانه که خدا باشید ایشان را برداشته بیس  
 نزد امام جمعه داد امام جمعه خیلی مهربانی بایشما  
 مینمایند و نوازش میدند امام جمعه خواب بوده بیدار میش  
 میپرسد که کیست تفصیل را بیان مینماید بعد میگوید شما  
 بختیده آقا محمد حسین دستید یا خیر میگویند من از عقید  
 آقا محمد حسین اطلاعی ندارم زنی هستم در خانه صاحب  
 اولاد بصیر را به واسطه توجه با اطفال و خدمات لازمه  
 خانه آنی فراغت ندارم آقا محمد حسین عطار صبح تبیل  
 طلوع آفتاب از خانه بیرون میروند ساعت چهار از شب بنام  
 میاید که در اثر لیالی و ایام رقتیکه بیاید من خواب هستم  
 وقتی هم که بیرون میروم من خواب هستم من چه خبر از عقید  
 ایشان دارم امام جمعه تصدیق میدند و میگویند راست بینو  
 بعد میگویند شما اسروده باشید که امدی بشما کاری ندار  
 ایشان من باب بی خبری از اطفال فرا روانه خانه میشوند  
 ملاحسین خدام محض حفظ همراه ایشان بیاید تا بخانه  
 جواد عطار ایشان را میرساند آنوقت اول شماتت خویش و  
 انوام بوده سبحان الله بر این مغلظه مظلومه محترمه چه  
 وارد آمد که صد هزار درجه از گشته شدن بالاتر بود  
 فی الحقیقه کبد اولیای الهی را میکند از ( انتهی

باری جناب آقا محمد حسین که هنگام ضوضاء در  
 مروست بود پس از حصول اطمینان بطهران روانه شده مقیم  
 گشت و بعد عائله خویش را بآن مدینه انتقال داد و چنانکه  
 قبلا گذشت در تیمچه حاجب الدوله به خطاری مشغول شد و  
 در اندک مدتی شهرت نطق و بیان و قوت بردنانش در تمام  
 شهر پدید لهذا در مجالس و محافل بزرگ و مهم راه یافت  
 و در هر مجلسی از جماع روحانیان شمع انجمن گردید و  
 از پرتو افاضات خویش حاضران را حرارت و روشنی می بخشید  
 و در میان مبلغین و بزرگان طهران از جهت حاضر جوابی و  
 شیرین کلامی و حسن استدلال همان تابندگی و منزلتسی را  
 داشت که باه آسمانی در بین اختران دارد. آقای جلال الفت  
 در جزوه فی که ببنده تسلیم نموده چنین مرقوم داشته است:  
 (مرحوم الفت پس از ورود بطهران روزها بدسب مشغول و  
 شبها را در منازل اعیان الهی بتبلیغ میپرداخت و با بیانی  
 واضح و سلیس با اقامه دلیل و برهان اثبات این امر اعظم  
 مینمود. سبب تبلیغ مرحوم الفت بدین طریق بود که بسبب  
 مستمع را با بیاناتی دلپذیر برای فهم مطالب و درک معانی  
 روحانیه حاضر میساخت و سپس با کمال محبت و مهربانی در  
 موضوعی که مطرح میشد بدون عجز و زواید توضیح ناقص و  
 وافی میداد و بعضی اوقات از مستمع بیان آن موضوع را تقاضا

مینمود و چنانچه مستمع در فهم معانی اشتباه نموده به  
 مرحوم الفت مجدد با یادای توضیحات لازمه میپرداخت تا  
 رفع هرگونه سوء تفاهم بشود و چه بسا در جلسات عدید  
 بشرح و بسط یک موضوع با ذکر شواهد و بیانه عقلی و نقلی  
 میپرداخت و بقدری در استدلال مواضع عقلانی مهارت  
 داشت که عده فی از اعیان الهی و حتی مسلمانان ایشار  
 آقا محمد حسین (مقل) مینامیدند. مرحوم الفت مسافرت  
 تبلیغی بشهرهای مختلفه ایران از قبیل قزوین - شمیر -  
 کرمانشاه - رشت - اصفهان - قم - یزد - سنکسر - نه  
 و تفاوت مدتی در این نقاط به هدایت نفوس مشغول بود.  
 مرحوم الفت در له و نوبت بحضور حضرت عبدالبهاء ارواح  
 القالین لرسه الاظهر فداه مشرف گشته و سرود عنایا  
 و الطاف واقع گردیده است. (۰۰۰۰) انتہی  
 جناب آقا محمد حسین الفت حیات پرغیر و پرکرامت  
 خویش را در طهران بیایان برد و در تاریخ بیست و ششم  
 اردی بهشت ماه ۱۳۱۵ شمسی در حالیکه شش تاک و سه  
 سال از مراحل عمر را طی کرده بود طایر روحش از جبهه  
 تنگ ناسوت برپرید و در فضای انفضای ملکوت مقرّر گردید.  
 این محتاج الی الله اولاد و احفاد صالح و با ایمانی باقی  
 مانده که در یک فراخور احوال خود اقتداء بآن بزرگوار نم

مصدر حدیثی گشته اند . باعزازان جان پاک از خامه مبارک حضرت مولی الوری الواحی نازل گردیده که یکی از آنها را در اینجا درج نموده باین فصل خاتمه میدهم .  
سوالا بیہی - ارض یا - جناب آقا حسین عدا ملاحظہ نمایند

سوالا بیہی

ای عطار نغمه مشکبار بر اقطار نثار کن و نسیم جانپسور از بہب عنایت استنشاق نما صبح مبین را از افق ملکوت رب کریم مشاهده کن و نجم بازغ را از مطلع امال شارق بین و از کلفتی فارغ شو سخا بر رحمت در ترشح است و دریای حقیقت در تموج نور تأیید از ملاء ابہی بر موج افق منتشر ولی اول فتور محروم و مہجور و غیر مختبر ملائکہ نصرت صفا پسند صفت در نزول و بیخود سبود از هر جهت در نجوم و نجوم سبود از در افق مشہود و تسلیم حیفا صد حیفا کسہ افسردگان از بصر ظالم نیز محروم ملاحظہ در ارض یا نما کہ بہند سنہ قبل ادل طغیان بچگونہ سبیل را بر اہل عرفان - تنگ قحط نموده بودند و افق آن ارض را بننان بظلمت ظلم مگدر زردہ کہ امر شعی خاموش بود و در قلبی از شدت حرقت پر جوش حال ملاحظہ نما کہ حال بچگونہ است وصیت نمود اموالہ بہسان علم مبین در جمیع جہان خافق است و صبح منیر بر گل نیشان شارق کوکب بازغ اموالہ سا طسج



جناب آقا محمد حسین الفت

است و نور جمال لامع این است نہ ہوس موعود در کتب و زیر والواح با وجود این نفوسی شفا شفت با دیدہ کور فریا این التور مینمایند بگو ہذا اللہ ہر والنور و ہذا سوال الفیدر المرفور ہذا سوال الماء الطہیر ہذا سوال البحر المسجور ہذا سوال الکاسر التي مزاجها کافر و یل لکم ایہا المجرمون تحسب لکم ایہا المحتجبون سحفا لکم ایہا المرتابون و ضللا لکم ایہا المتزلزلون و خسرانا لکم ایہا التاشون و عجابا لکم ایہا المارقون باری بگوشتا در آفاق خادم میثاق کردی دافع نفاق والنبہاء علیک . ع ع

## جناب حاج محمد طاهر المیرزا

جناب حاجی محمد طاهر المیرزا از بگلیسین زیده و نفوس تاریخی یزد بود در سنه ۱۲۱۱ تاریخ بدیع باصرار پسرش آقا حبیب الله طاهرزاده سرگذشت خود را در یکصد و پنجاه صفحه بزرگ نوشته و آن نسخه را بنده از نرزد دیگر ایشان آقای ادیب طاهرزاده که جوانی فرغنده رند زنده است با مانت گرفته ترجمه احوال آن شخص جلیل را خلاصه مینمایم و اصل آن سرگذشت که بتلم جناب المیرزا است جزوه فی مفید و حاوی فواید تاریخی و سیاسی است لایحه میباید که تراعتش سرور بیآورد و نفعی بخشند .

حاجی محمد طاهر در سنه ۱۲۷۱ هجری قمری در محله المیریز بدینیا آمده نام پدرش حاجی عبدالنفر است که بسبب آقا سید جعفر شودر خواهر خود با تبریک حضرت اعلی ایمن آورده است و این آقا سید جعفر از بگلیس فضیله اصحاب حضرت وحید دارابی است که در قلعه خواججه جزو مبرزین یاران بشمار میآید و با جمله تنگانی که جناب وحید بیزد تشریف برده بودند و آقا سید جعفر با ایشان بیست درد چون شوهر عمه المیرزا بود و با آن خاندان خویشی داشت بهدایت آنها خدمت کشید . اول والسده

المیرزا و بعد بواسطه آن خانم حاجی عبدالنفر پدر المیرزا را با حضرت ننگه اولی دعوت و هدایت کرد و این زن و شوهر بتدریج بتوئین خدمت کردند که بزودی بر آن متضرر نیست مگر دریا والده حاجی محمد طاهر که در خدمت باحیاء الله بی اختیار بود و هر روزه آنم بیفرستاد از کاروانسرا تا تحقیق میکرد و هر سافری از اسباب که وارد میشد بدانجا میآورد و پذیرائی میکرد بدین جهت آن منزل فرودگاه مسافری بود و آن خانه بنام ابو در بین اغیار شهرت یافت و در آن طالب طالب شده بود بان منزل میرفت و بسیاری از نفوس مجتهد با واکه ایمن آوردند .

باری آقا سید جعفر بزور بند از زنجیرات و ششبات و مسافرتهای زیاد که شروع موجب تطویل است از تریه رات با عائله خود بیزد فرستاد و چون روز ورود شریفانه با یسرم تولد حاجی محمد طاهر بود این طفل را برای اسم گذاری نزد آقا سید جعفر بردند ایشان قرآن الملبیده اوراقش را از دم نشووند و در شمشان در اول صفحه بسوره مبارکه طه افتاد لذا اسم بچه را محمد طاهر قرار دادند و این کرد که پسر در خانواده اهل ایمن بوزیر آمده بود از پستانان عنایت شیر خورد و در دبستان هدایت پرور در یافت . در طفولیت بنکتب رفت و خط و سواد فارسی آموخت و بعد در



مدرسه مصلائی صفدرخان یزد مقدّمات عربی را فرا گرفت و  
تخصیلات را تا پانزده سالگی ادامه داد .

در این موقع میرزا نظرعلی تاجر ثروتمانی پدرزن آقا  
محمد حسین اغوی حاجی محمد طاهر صلاح دانست که آن  
چوآن بشنود ششرفی مشغول شود لذا با مصلحت دید  
ایشان با آنکه در منزل خود کارگاه نساجی داشتند در  
نارخانه حسین غلامعلی زیر دست شاه ابوالقاسم بششرفی  
مشغول گردید و مدت سه سال در آن نارخانه بسربرد و  
اولین وظیفه ایمانی را در آنجا انجام داد یعنی لب بتبلیغ  
کشود و چهار نفر را هدایت کرد که یکی از آنها بالاخره  
برتبه رفیعه شهادت رسید و از آن پس منزل حاجی محمد  
طاهر محل آمد و شد مبتدیان گردید و بعد مان حقیقت طلب  
برای تحقیق بطلب بانجا میرفتند و از جمله کسانی که بوسیله  
او تارکشان بدیهم ایمان زینت یافت جناب میرزا محمد  
افشار مؤلف کتاب بحرالسرفان است که ان شاءالله شرح  
احوال ایشان جداگانه مرقوم خواهد گردید . همچنین داماد  
افشار حاجی محمد اسمعیل کندلی که از تجار محترم و  
بقدری متمسّب بود که مرحوم افشار از او احتیاط میکرد و  
ایمان خود را از او مکتوم پداشت تا آنکه در یکی از روزهای  
ماه رمضان موافق با تیرماه افشار داماد خود را ببهانه

ملاقات از حجه تباری بمنزل یکی از اصحاب برد و مرحوم  
افشار با مالگیری قرار داده بود که ایشان هم بانجا بروند .  
بعد از ظهر آن روز افشار و حاجی محمد اسمعیل بانجا  
رفتند و در اطاق زیرزمین نشستند حاجی محمد اسمعیل  
که برامتی مسلمان بود و در آن هوای گرم روزه داشت عبا  
خود را بر سر کشیده دراز کشید حاجی محمد افشار از مالگیری  
سئوالی از او بجدید کرد و او شرح بصحبت نمود و افشار  
من باب حکمت بسیاری از دلایل را رد میکرد و ایراداتی  
میسرفت این مذاکرات تقریبا سه ساعت طول کشید و حاجی  
محمد اسمعیل در زیر عبا فرو بیداد تا که مان بلند شده  
عبارا بدتاری انداخته گفت چای بیارید بنوریم افشار گفت  
کنوز انظار نشده گفت من دیگر روزه اسلامی نمیگیرم و بجای  
دستم ان درک متمسّب باین توتیب ایمان آورد و در سال  
ضوضاء ثروت سرشار خود را در راه خدا بباد داده بطهران  
آمده بعد نما در باره تار شربالا گرفت .

و از جمله تبلیغ شدگان مالگیری جناب آقا محمد حسین  
الفت است که از بلّغین نامی و بزرگوار بوده و ترجمه احوال  
او در فصل دیگر مرقوم گشته و همچنین از جمله کسانی که  
بوسیله مالگیری بنعمت ایمان منتّم شد اقامیرزا احمد  
کاظم اف یزدی معروف بشیرازی است که بعد از تصدیق دو

برادر خود آقا میرزا محمد ناظم اف و میرزا عبداللّه شهید را -  
تبلیغ کرد و خانواده ناظم اف همی از آن دردمانند .  
همچنین آقا محمد جعفر یزد ارانی یزدی که سنواتسی در  
طهران میزیست و مشغول در ایت نفوس بود از تبلیغ شدگان  
بالمیری است که بعد از تصدیق تمام فامیل خود را هدایت  
نمود و این نفوس که اسامیشان ذکر شد از مشایخیر بودند و  
گرنه در آن زمان افراد بسیاری بوسیله بالمیری باواللّه  
گرویده اند .

بالمیری بهمین کیفیت مشغول نشر نفعات الله بود  
و ایام را در عین اشتغال بشغل نساجی بدمال اشتغال  
باعلای کلمه الله میگذرانید و با امانتی یزد بنهایت بی پروائی  
سر و گد یزد تا آنکه شبی از شبهای سنه ۱۲۹۶ هجری قمری  
بمنزل جناب حاجی محمد تقی وکیل الحق والد له اخصار  
شد دید بعضی از حضرات افغان حاضرند و جناب افغان  
کبیر بالمیری فرمودند که از اصفهان محرمانه خبر رسیده که  
دو برادر از خواهر اعتبارا شهید کرده اند در صورتیکه در  
از سلسله سادات و تجار معتبر بوده اند و یقین است که این  
خبر چون بیزد برسد ضوضا خواهد شد شما باید بزودی از  
یزد حرکت کنید و ببوانات فارس بروید و حرکت بتنهائی هم  
صلاح نیست آقا سید موسی با شما همراه میشود و فردا صبح

با قافلهئی که از کلبار برای ما برنج حمل کرده اند و الاغ  
سواری هم دارند که بشما گرایه بدهند حرکت کنید بالمیری  
گفت من الاغ سواری و سواری از خود دارم گفتند بسیار خوب  
پس بکنه الاغ برای اقامید موسی گرایه ندانید و البتّه البتّه  
با همین قافله بروید و مقصود بنام افغان از آن دو برادر  
سلطان الشهدا و محبوب الشهدا بود . بالمیری در وقت  
بمنزل تهیه سفر را دیده و با آقا سید موسی صبح زود  
بهمراهی قافله حرکت کردند و چون بالمها بی بار بود نهد  
بباروادارها با تاخیر میرفتند و تا غروب آفتاب منزل اول را  
که در بیست فرسخی یزد واقع بود طی کردند و چون منزل  
دویم تا محل فعلی بیست و پنج فرسخ راه است سه چهار  
ساعت توقف و استراحت کرده از نیجه شب براه افتادند ولی  
در منزل اول مرد و نفر شناخته شدند و با اصل قافله معرفی  
کردیدند و آنها بترکی با هم صحبت از این دو رفیق مینمودند  
حالا تقریبا بیستم عید نوروز و شب تاریک است اصل قافله -  
این دو نفر را از هم جدا کردند یعنی الاغ آقا سید موسی را  
بلحق بدسته دیگری کردند و الاغ بالمیری را بدسته دنبالی  
و همینطور تاخیرند تا صبح روشن کردید و کم کم ظهر شد و  
نوزده فرسخ راه طی شده بود که بر سر پناهی فرود آمده -  
الاغها را که چهارصد رأس بودند در صحرا پنهان کردند

و نمود نان و آبی خوردند و هنوز جمعی نشسته بودند که بعضی از اهل قافله الاغها را پیش انداخته بردند و مزاربان بسرعت دویده بر آنها سوار شده رفتند مالگیری هر قدر دوید بقافله نرسید و در آن صحرا که درست شش فرسخ تا بوانات فاصله داشت پیاده و تنها ماند و الاغ و اثاثیه اش از دستش خارج شد و بیتر از چهار ساعت هم بغروب آفتاب نمانده بود. در همانجا شخصی که از قافله جدا شده به آبادی دیگر میرفت بمالگیری گفت تو هر قدر بدوی بقافله نرسی اگر بتوانی خود را بسر این کوه برسانی قافله را بسرعت راه کوه را پیش برفته بزحمت خود را بقله آن رسانید و بجز طرف که نگاه کرد نه قافله نمی دید و نه بجاده نمی گه قابل عبور و مرور نال باشد لذا برگشت و غروب آفتاب بسر جای اول رسید تشنگی و خستگی هم بر او غلبه کرده در همانجا نشست و کم کم خوابش گرفته دراز کشید و خوابید. نصف شب سردی هوا بیدارش کرد در جیب یک توطی کبریت داشت تدری بخار و نسک از اطراف خود جمع نموده آتش افروخت و قدری که گرم شد دوباره خوابید وقتی بیدار شد که دو سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته بود بجز طرف که نگاه کرد راه دیروزی را تشخیص نداد و ندانست که از کدام

طرف آمده است لهذا با شتاب بجانبی روانه شد. پس از طی دو فرسخ از بعضی علامت فهمید که براه دیروزی برگشته است و آن هنگام ظهر بود و بواسطه غلبه عطش و تعب یقین کرد که دیگر بنزل نخواهد رسید و در آن بیابان هلاک خواهد شد منتها مراجعت کرده چهار فرسخ بهر جان کندی بود در نوردید تا چشمانش از ضعف سیاه شد و پاهایش از رفتار بازماند. این موقع درجه درجیب داشت از کبریت و زنجیر و پول مسکوک بیرون آورده در میان راه انداخت و در تناری نشسته منتظر مرگ شد و ناآیدانه بدوه و صحرا مینگریست ناگهان در پیچ و خم تلها نظرش ببزهای گومی چندی افتاد که از دره بر تپه ها بالا میروند با خود اندیشید که شاید این حیوانات برای آب خوردن - بسحق دره رفته اند که همه از آنجا بیرون می آیند این امیدواری قوتی باو بخشید و بهر زحمتی بود خود را بآنجا رسانیده دید مقداری آب باران در گودالی جمع شده و از تابش آفتاب گرم گشته بهر حال سرش را روی آب گذاشت و بقدری که میخواست آشامید و از حال رفته غش کرد. چون بهوش آمد دید باز عطش زیادی دارد مجدداً آب خورده بی هوش افتاد و یک ساعت بذروب مانده بحال آمد و باز تا توانست آب نوشیده براه افتاد و هنگام غروب برود خانه

بوانات رسیده رفح عطرش بود و سرو صورت و دست و پسای  
خود را شست و بجانب قلعه می که در آن نزدیکی بود و  
مهدی آباد نام داشت روانه شد .

نزدیک قلعه پند سنگ در زنده با وحمله ور شده  
پنی از آنها قسمتی از مانیته پاییز را با دندان کند و  
مالگیری افتاده از حال رفتن قلعه بیرون آمده یکی از  
آنها او را بر پشت گرفته بده برد مالگیری چشم کشوده دید  
در اطاعتی است و معلوم گردید که منزل مشهدی اسمعیل  
گدا گدا میباشد گدا خدا گفت آن کسی که در قلعه کم شده  
شما مستید گفت آری گدا خدا گفت الاغ شما را با از اهل  
قلعه پس رفتیم و آقا سید موسی سوار شده بمنج رفت  
تا تشیبه را خبر بدد اما خوربین شما اینجاست مالگیری  
گفت در خوربین یه شیشه سنگجبین است بیاید تا من  
بخورم زیرا خیلی عطش دارم آوردند و قدری از آن را با آب  
آشامیده تشنگی را فرو نشاند ولی چون از پاییز خوربین میریخت  
از ضعف دوباره از هوش رفت وقتی چشم باز کرد دید او را  
در ریخت خواب خوابانیده و با تاشق دل ناوران جوشانده  
بدنش میریزد و تشیبه خوب بهوش آمد با پارچه سوخته  
زخم پاییز را بستند گدا خدا گفت آقا سید موسی از کم شدن  
شما خیلی گریست و برای الاغ و خوربینتان نیز هم او و هم ما

خیلی زحمت کشیدیم و آقا سید موسی بمنج رفت تا یکنفر  
سوار برداشته شطرا جستجو کنند .

باری مالگیری تحت پرستاری گدا خدا قرار گرفته حالش  
بهتر شد . اما آقا سید موسی از مفتودی مالگیری بسیار  
متأثر شده اول بکنک گدا خدا الاغ و اثاثیه او را از مدارسان  
پس گرفت و چون آن الاغ را سوار بود سوار شده بمنج نرسد  
حاجی سید علی مهریزی که پیشی از حاجا بود رفته ما را با  
قریه بیان کرد حاجی سید علی سواری با او همراه نمود گدا  
اول از آبادیها سراغ مالگیری را بگیرند و اگر او را در دهات  
نیافتند بدهند رفته در جلوری که دست جسدش را پیدا کرده  
برای دفن بمنج انتقال بدنند لهذا از هم جدا شده در  
آبادیها میگذشتند تا آنکه سوار مزبور بمهدی آباد رسید  
وارد بر گدا خدا شده پرسید گدا یکنفر ما فریزی باین ده  
آمده یا نه گدا خدا گفت آری اینجاست سوار با مالگیری ملاقات  
نموده گفت زود بر فریزید که آقا سید موسی از قریه نزدیک است  
ببیرد مالگیری که قدری حالش بهتر شده بود بر اسب آن  
سوار نشست و خورد او پیاده راه پیاده بندی رفتند و وقتی  
وارد شدند که آقا سید موسی در آنجا بود و حاجی سید  
علی و آقا سید موسی از سلامتی مالگیری بسیار شاک شدند و  
تقریباً بیست روز در آنجا استراحت نموده بعد در د با اتفاق

د و نفر تفنگچی که حاجی سید علی در آنجا مانده بود روانه نیریز شده سه ماه در آنجا ماندند و در این مدت -  
 بالمیری بدرد نگو مبتلا بود و هر چه مداوا مینمود علاج نمیشد  
 و این مرض از صد مائت راه عارضش گشته بود بعد از سه ماه  
 بطرف شیراز حرکت کرده چون بان شهر رسیدند در ناروانسرا<sup>نی</sup>  
 منزل نمودند و بالمیری بمرض اسهال دچار گردید و در وقت  
 مسالجه کرد سودی نبخشید تا آنکه هفت ماه گذشت و از  
 زحمت آن بیماری خیلی لاغر و از حیات مأیوس گشت یکروز  
 صبح مطابق دستور طبیب دواجاتی بجوشانیدند و مینگه  
 خواستند آن را صاف کنند قهوه جوش سرنئون شد بالمیری  
 با قاسید موسی گفت من دیگر دوا نمیخورم و با همین حال  
 بیزه میروم قاسید موسی گفت چگونه این امر ممکن است  
 بالمیری گفت این تصمیم قطعی است و بالعجله قاسید موسی  
 نتوانست او را از این قدر منصرف دند نهایتاً با قافله سیوندی  
 که از همان ناروانسرا بار گرفته بود قاطر گرایه کرده بحزم -  
 یزد براه افتادند و چون بالمیری از ضعف بدن قدرت  
 بر ضبط خود بر روی مال نداشت او را روی قاطر طسوری  
 نشانند که در وسط بار قرار گرفت و بد نشرا با حال نشسته  
 بقاطر بستند و براه افتادند بمنزل اول که رسیدند بالمیری  
 گفت برای من نان کشک تهیه نمایند قاسید موسی کشک را

برای اسهال مضر میشد لکن بالمیری اصرار کرده اظهار  
 داشت من بجز کشک چیزی دیگر نمیخواهم بالاخره حاضر گردند  
 و با نان خورد و در غرض احساس بهمیزد نمود پس غوروش  
 خود را کشک قرار داده روز بروز قوت گرفت تا باینکه بعد از  
 کم کم سوار میشد و رفتید بیزه رسید دیگر از آن مرض اثری  
 نمانده بود .

در ورود بیزه بشنل سابق خود یعنی نساجی مشغول  
 گشت و پس از یک سال شوق لقا او را بی اختیار کرد لذا یزد  
 تفیز از املاک خود را ببلخ بپا، تومان فروخته بحواله  
 رفسنجان گرفت و از قافله شترداران یک شتر گرایه گسرد  
 برفسنجان رفته بمنزل اقا محمد علی نای از اجبای جانفشان  
 آن نقطه فرود آمد و بحواله رفسنجان را بدل بحواله بندر  
 عباس نمود بان شهر روانه گردید بعد از ورود در منزل پدر  
 زن خویش فرود آمد و شبی در یکی از مجالس ملاقاتی با  
 محمد خان بلخی که حاکم بلوچستان بود برآمد محمد خان  
 پرسید شما بیستید و از کجا میآئید و بجزا بیخواستید بروید  
 بالمیری نام و نشان خود را گفته اظهار داشت که قصد ساخت  
 اندس دارم . محمد خان پرسید از کدام طرف میروید گفت  
 از راه بندر عباس . خان گفت ما چند روز پیش از بندر عباس  
 آمدیم و اوای آنجا کم بود حالا که دو ماه از نوروز میگذرد

بمراتب کرامت است و نمیتوان از آنجا عبور کرد من هم خیال  
تشرّف بساعت اقدس دارم ولی بیرون رو بفصل تابستان -  
بیرون میروم از طریق تبریز و طرابزون سفر کنم تا در بلاد  
بین راه زیارت احبّاء الله نیز نایل شده باشم شما هم خوب  
است بیزد برگردید تا با هم از طریق تبریز برویم مالگیری گفت  
اگر بیزد برگردم اقوام مانع خواهند شد و از سفر باز میمانم  
زیرا وقت خروج از یزد کسی از مسافرت من مطلع نشد خان گفت  
بسیار خوب حال که چنین است من با شما همراهی میکنم  
آنون از والی تقاضا کرده ام که منشور حکومت بلوچستان را  
در غیاب خودم بنام عمه ام صادر نمایند بپرد روز دیگر  
انشاء الله با هم حرکت میکنیم و از راه بندر عباس و بدلیسی  
رویم مقصد میگذاریم .

مالگیری دو ماه در رفسنجان ماند تا آنکه دارهای  
محمد خان بانجام رسید بعد با هم حرکت نمودند و بسیرجان  
رسیده یکماه توقف نمودند در آن نقطه میرزا محمد علی  
نامی از اعیان اصفهان دگان بقالی داشت روزی نزد  
محمد خان آمده گفت شما در این سفر لابد یکنفر نوکر لازم  
دارید مرا همراه ببرید تا در راه خادم شما باشم اگر قبول  
میفرمائید بروم دگانم را بفروشم خان قبول کرد و میرزا محمد  
علی دگان خود را بیکه تبضه خنجر غلاف نقره بلوچی فروخته

خنجر را آورده نزد خان گذاشت و گفت دکان و محتویاتش را  
بده تومان فروختم مشتری پول نقد نداشت و این خنجر را  
ده تومان قیمت گذاشت و بین داد . دارائی من منحصر  
بهمین است خان خنجر را برداشت و او را با خدمت خویش -  
گماشت و در سه حرکت کرده در بودا ماه بیند عباس وارد  
شدند از قضا جماعتی از حجاج عزم کرده بودند که در میانشان  
تقریباً صد تن از بلخی بودند اینها بدان نشان که خان هم  
عزم نگه است لهذا طرف صبح تناسل آمدند جلوه خان  
صف بسته زبان بحمد و ثنا گشودند که شهر خندان این سفر  
بر ما مبارک شد که حضرت خان با ما مسافر است خان هم  
بدلاحظه خدمت اظهار نداشت که قصد کجا دارد و از ناچار  
بفکر افتاد با حجاج بجهت برود و اعمال حج را من بسباب  
مصلحت بجای آورده از طرف پرتسید بسنا روان شود پس  
این نیت خود را بمالگیری گوشزد کرد لکن او را نمی شد در  
صورتی که راه هم دور نیستد بمسافرت بجهت تن در نداد و  
همین دلیلی را از خان پذیرفت و گفت اگر شما بی نرا تسید  
بجهت بروید من از شما جدا شده از راه دادم بساعت اقدس  
می شتابم . بالاخره روزی خان بلوچها گفت من منتظر است  
کرمان دستم و ممکن است بدم هفته طول بکشد شما سخط  
نشوید بلوچها خدا حافظی کرده رفتند و مسافران ارض مقصود

هم از راه دریا ببمبئی و از آنجا بپرت سعید و از آن شهر هم بحیفا رهسپار شده در منزل آقا محمد ابراهیم مسگر کاشانی که با او مبارک برای پذیرائی مسافران و ارسال دریافت مراسلات پستی در آنجا اقامت داشت فرود آمدند .

آقا محمد ابراهیم خود بخفا رفته ورود حضرات را بعرض رسانید جمال قدم امر فرمودند که بالمیری بمنزل اخوی خود حاجی علی بروند و خان و میرزا محمد علی هم در مسافرخانه منزل نمایند و صبح فردا گروه حضرت عبدالبهاء را آوردند و حضرات را بخفا بردند و بالمیری در خانه برادرش حاجی علی فرود آمد . هنگام شب اخوی حاجی علی وقت بیخوابی بر زمین سرخورد . بالمیری اندامش بلرزه افتاده پیش خود گفت من با روی سیاه و ریح مکرر و تلب تاریک چگونه بحضور سردار آقا بروم و با حالت یاس با اتفاق برادرش روانه حضور شد و بمجرّد تشرّف قلبش روشن و دلش شاد گردید و چنان سرور بود که از عهد قدّس تقریر بر نیامد و بعد از نیم ساعت که مرخص شد از شدت وجد و انبساط مثل این بود که در آسمان سیر و حرکت یابد .

بعد از دو روز محمد خان و میرزا محمد علی و بالمیری اعراض شدند چون خان و میرزا محمد علی در مسافرخانه منزل داشتند و آن بییت مبارک از منزل بالمیری نزدیکتر

بود خان و میرزا محمد علی چند دقیقه زود تر و بالمیری چند دقیقه دیرتر شرف مشول یافتند . بالمیری بمحض اینکه وارد بیت و زیارت فائز شد جمال قدم فرمودند آخر بی اذن آمدی مرحبا بک بارک الله و بعد فرمودند بوم همگه میرفتند و تو مگه را حبا لله ترک کردی و ورود بسجن اعظم را تقدّم - دانستی فی الحقیقه درست فهمیدی مگه اگر باذن و اجازت حقّ واقع شود عثمان اجری که از پیش داشته است ندارد و اگر بی اذن باشد غیب ثری ندارد و بعد فرمودند فی امان الله . چون نرسه از بیت مبارک بیرون آمدند بالمیری روز

بخان نوده گفت جناب خان ملتفت بیان مبارک بودید این مطلب را جمع ببند در عباس بود خان نشت آری و بالجمله بالمیری از شدت سرور و خبور در پوست نمیدانید . دفعه دوم که مشرف شد فرمودند نرسه روزی مباران تشرّف دارم بالمیری مدت نه ماه تمام در مسجن اعظم بود و نرسه روز یکبار مشرف میشد و مورد عنایت میکردید . روزی از خادم الله خواهرش کرد که از جمال قدم رجا کند چند کلمه از خط مبارک با او مرحمت شود خادم الله گفت چنین چیزی ممکن نیست چه از مرتبیکه جمال قدم بخفا تشریف فرما شده اند قلم بدست مبارک نگرفته اند بالمیری خیلی مایوس و غمگین شد تا آنکه روزی هنگام تشرّف باو فرمودند لوحی بخط خود

برای تو نوشته ایم بتو خواهد رسید از این بیان مبارك -  
 بسیار مشعوف گردید . چند روز بعد مالگیری نام چند  
 تن از اَحِبَّارِا بر صفحه کاغذی نوشته توسط خادم الله بحضور  
 فرستاده رجا نمود که باسم هر يك لوحی نازل فرمایند و -  
 بعد از چند روز که مشرف بود لسان عظمت فرمود الواحی  
 که با سامی احباب خواسته بودی نازل شد لکن صلاح نیست  
 که تو با خود ببری از بعد با پست بتو خواهد رسید مالگیری  
 کمان کرد لوحی هم که بخط مبارك برای خود اوست بالواح  
 احباب همراه است و این مطلب را در خاطر نگاه داشت و  
 بعد مسئله دیگر در نظر گرفت که در حضور مبارك با لسان  
 قلب بعرض برساند زیرا میدانست که هر فکری بخاطرش  
 خطور کند جمال قدم بان آگاه است و هر مسئلتی که در قلب  
 داشته باشد بدون آنکه بر زبان جاری سازد جواب آن از  
 لسان مبارك صادر خواهد شد . باری مطلبش این بود که  
 آیا حضرات ائمه مدی عليهم آلاف التَّحِيَةِ وَالثَّنَاءِ در رتبه  
 و مقام یکسانند یا بعضی بر بعضی برتری دارند این مطلب  
 را بارها قبل از تشرف خاطر نشان ساخت که در حضور  
 علام النیوب از ضمیر بگذراند و جواب استماع نماید لکن  
 چند مرتبه که مشرف شد فراموش کرد تا آنکه روزی برای  
 شرفیابی عازم قصر گردید و در بین راه پی در پی بخود

تلقین میکرد که بمبادا این دفسه فراموش کنی و خاطر جمع  
 بود که در یادش خواهد ماند و تئیکه از پله های قصر بالا  
 میرفت صوت مبارك را شنید که فرمودند مرحبا . سر را  
 بالا کرد و جمال مبارك را دید که روی پلّه دینری ایستاده  
 و طلب مذکور را بگلی فراموش برد بعد جمال قدم با طاق  
 تشریف برده فرمودند بسم الله پس داخل شد و دم در  
 ایستاد فرمودند بنشین اطاعت کرد و همانجا نشست تا بیل  
 انور در اطاق مشی بیفرمودند و در همان مجلس لوح مباركی  
 بزبان فارسی بنام مالگیری عزّ نزول یافت که در بیسن آن  
 فرمودند ائمه فی الله آمدند و لله گفتند والی الله راجح  
 شدند معلّم شد ده ائمه اطهار کُلّ یک حقیقت و یک ذات  
 و یک صفات بودند نهایت این است که فقلنا بعضهم علی  
 بعضی بودند .

باری مالگیری حسب الاجازه هر سه روز یکبار در سر  
 محلی که جمال مبارك تشریف داشتند مشرف میشد . نزدیک  
 بهار آن سال به مزرعه غی که در در فرستنی شهر واقع است  
 تشریف بردند مالگیری روزهای مقور را برای تشرف مزرعه  
 عیشتافت و از نعمت لقا دایماب میشد و شب را در مهمانخانه  
 بسر برده صبح بختا برانعت بینمود .  
 در ایام دهاء آن سنه یعنی از احبباً جمال قدم و جمیع



احباب را در مزرعه مهمان نمود لذا ترب سبب نفر از یاران  
 که همگی از طبقه رجال بودند بمزرعه رفتند مالگیری هم جزو  
 آنها بود غیمه مبارک را خدایم آستان در آنجا بلند کردند  
 و جمال قدم در آن غیمه نزول اجلال فرمودند و احبباء الله  
 کلاً مشرف گشتند و خدایم الله دعای سحر را که در همان  
 روز از مصدر وحی نازل گشته بود ایستاده تلاوت کرد و  
 ظهر که قدری از موقع نهار گذشت جمال قدم فرمودند چرا  
 ناهار نمی آورند احبباء فوراً بمطبخ دویده با طبّاخ کمال  
 کردند و در جلو جمال قدم نیز بزرگ کوتاهی گذاشته سفره  
 بر روی آن گسترده و غذا آوردند جمیع اخصان بر فرد آن  
 میز نشستند و هنوز جا برای چند نفر دیدند داشت جمال  
 مبارک چند تن را با سم طلبیدند و بر در نیز جا دادند  
 من جمله فرمودند اقا طاهر بیا بنشین مالگیری رفت و نشست  
 و همگی مشغول تناول شدند بعد بقیه احباب آمدند و  
 بقدری که محل گنجایش داشت نشستند و غذا هم پی در پی  
 از مطبخ می آوردند و احبباً کلاً میل کردند و باقیمانده طعام  
 جمال مبارک را هم مابین خود تقسیم نمودند .

مالگیری از ایام نه ماهه تشرف مناظرات بسیار شیرینی  
 دارد که در راه موجب عبرت و علت ازدیاد بصیرت است اما  
 ذکر آنها در این جا نمیکنند .

مالگیری روزی بحضور مبارک مشرف شد فرمودند  
 بنشین و بخادم الله فرمودند عبد حاضر باقا طاهر چای  
 بده خادم الله بنای آورده بدست او داد مالگیری که هوش  
 و کوشش بسوی جمال قدم داشت ملتفت بهیزی نبود بدو وقت  
 جمال مبارک فرمودند آغای بنای را ریختی عباراً خراب  
 کردی این عباراً حفظ کن که تا خاک عجم لباس توست  
 مالگیری چون بخود آمد دید استکان افتاده و نعلبندی در  
 دستش مانده و چای روی عبا ریخته و عبا رقا و لباسش تر  
 شده ولی او در بهجت مشاهده و لذت لقا بنان مستغرق  
 بوده که مصداق این بیت گشته بوده است:

گر بسوزند در وجد بار زی تا با سرم

بتو مشغول بنانم که زخرد بیخبرم

و بالجمله ایام مرتضی رسید و چون در وقت مفارقت بدین  
 اختیار میگریست و پی در پی اشک میریخت جمال قدم فرمودند  
 لوحی که بخط خودم برای تو نوشته ام در ایران بتو میرسد .  
 باری چون رخصت مراجعت و حج دردن یافت به مواهسی  
 شیخ سلمان راه مکه را پیش گرفت و در جده مریض شده  
 بر اثر مواظبت شیخ سلمان صحت یافت و در مکه اعمال حج را  
 محجلاً بجا آورده شد و بجهت بازگشتند و در خانه حاجی  
 محمد حسین بوشهری که دهمه اول هم در آنجا منزل کرده

بودند فرود آمدند مالگیری خورجین خود را که محتوی همان  
عبا و مقداری از شعرات مبارک و سایر اشیاء پنج نیفده لیسه  
عثمانی بود پشت پنجره مشرف بر کوچه که میلمهای آنسی  
داشت گذاشته بود شبی دزد آمده از خلال میلمهای آهن  
با دارد خورجین را بریده اشیاء را یک یکه بیرون برد هیچ  
که مالگیری از خواب برخواست دید جزئیات پیراهن و یک  
زیر شلواری که در بر اوست بیزد نیز برایش باقی نمانده  
شیخ سلمان هم دیناری پول نداشت و قرار بود که مالگیری  
خرین کند و در شیراز شیخ سلمان سهم خود را با او پردازد  
باری مالگیری خیلی از این پیش آمد ملول شد  
مخصوصا از فقدان شعرات مبارک بی اندازه بدتر بود و بارها  
بشیخ سلمان گفت من راضی هستم که دزد شعرات مبارک را  
بداند و باقی اشیاء را بر او خلال نمایم و هر روز در کوچه های  
جده میگذشت که شاید شخص سارق شعرات مبارک را کس  
بدرکش نمیدانورد در کوچه انداخته باشد سه چهار روز  
گذشت و شیخ سلمان هر روز بیرون میرفت که شاید یکی از  
حاجبهای ایرانی را پیدا کند و ببلندی پول بقرض بگیرد و در  
ایران پردازد مکن نشد زیرا غنّه حاجب را مراجعت کرده  
بودند صبح روز چهارم شیخ سلمان در بازار جده گسردش  
میکرد ناگهان عبا مالگیری را در دست شخصی دید که

بمعرفش فروش گذارده فی الفور بدست پاسبان آن شخصی را  
بنظمیه برده با شتاب بمنزل آمده مالگیری را شبر کردند او  
فورا برخواست بنظمیه رفت و دید مرد جوانی آنجا نشسته  
عبادتم در سهلوی اوست مالگیری آن را برداشته بدوش انداخت  
و گفت این مال من است و این شخص هم دزدی است که  
اشیاء مرا ربوده مرد سارق گفت من این عبا را در کوچه  
یافته ام . پاکت های شعرات مبارک هم از سارق مذکور  
بدست آمد بعد رئیس نظمیه مالگیری و شیخ سلمان را  
مرخص کرده گفت ما این شخص را استنطاق بدینیم و شما  
فردا بیایید مالگیری که شعرات مبارک و عبا را بدست آورده  
بود دین بنظمیه نرنت لکن شیخ سلمان برای اینک  
بی اعتنائی نشده باشد فردا صبح بنظمیه رفت . رئیس گفت  
ما در استنطاق چیزی از این شخص نفهمیدیم حال اگر میل  
دارید او را حبس کنیم و شما ببلندی که دولت معین کرد برای  
مخارج روزانه او پردازد شیخ سلمان برگشته از مالگیری  
تکلیف خواست گفت او را مرخص کنند .  
باری چون این دو مسافر خارجی نداشتند شیخ  
سلمان نزد حاجی محمد حسین لاری که وکیل جمه ازهای  
تجاری بود رفته احوال خود و رفیقش را گفت و حاجی نیز روز  
دو بلیط تا بمبئی و ده روپیه هم پول نقد تسلیم کرد و مرد و

داغتل جهاز گذشته روانه شدند و چون اوایل زمستان و هوا سرد و لباس مالگیری منحصر بپیراهن و زیرجامه و یک عبا بود شبها بیلرزید و بند از هیفده شبانه روز وارد بمبئی شده مالگیری که پیراهن و زیرشلوارش بنگلی از کار افتاده بود در محل بسیار ثیفی موسوم به (باره امام) توقف کرد و شیخ سلمان بمنزل حضرات افغان رفته قضایا را نقل کرد . مالگیری در محل مذکور نشسته بود که دید شیخ سلمان با اتفاق کناشته افغان وارد شدند و یک بقمه محتوی یک دست لباس داخل با خود آوردند پس آنها را پوشیده بمنزل افغان رفت و با جناب حاجی میرزا محمود افغان و جناب آقا سید میرزای افغان و حاجی محمد ابراهیم مبلغ ملاقات کرده بعد از چند روز آقایان افغان دو بلیط تا بوشهر و مخراج مسافت تا یزد را بآنها تسلیم کرده روانه شدند و از راه بوشهر بشیراز رسیده در آنجا از هم جدا گشتند مالگیری از شیراز بسروستان و نیریز رفته چند روز در منزل حاجی محمد رحیم شوهر بی بی نوربجان عمه زاده اش توقف کرد و پس از ملاقات احباب راه یزد را پیش گرفت . عندالورود چون موقع مراجعت حجاج از مکه بسروند احباب یزد هم بناه مالگیری از زیارت مکه بازگشته است دسته دسته بملاقاتش میرفتند . در یزد آخوند مبنغض

و معاندی بود بناه شیخ محمد حسن مجتهد سبزوری که جمال مبارک او را بظالم ارفریاء مخاطب فرموده اند روز سیم ورود نوتر همین شیخ بمنزل مالگیری آمده گفت جناب آقا شیخ محمد حسن فرموده اند که چون شما تازه از مکه برگشته اید فردا صبح من بدیدن شما خواهم آمد مالگیری گفت بر مسن واجب و لازم است که خدمت ایشان برسیم و فردا صبح شرفیاب خواهم شد و حسب الوعد بمنزل شیخ رفت شیخ که در آنوقت کسی بمنزله عبدالمجید محرر نزدش نبود احوال پرسسی کرده از او انواع مکه بجویا شد و بعد از قدری محبتهای متفرقه گفت شما بچگه هم رفتید ؟ گفت بلی . شیخ این عبارات را گفت : ( چرا باید انسان خود را بامری معروف نداند که تمام خلق از وضیح و شریف مخالفان باشند من والله اگر دیسین اسلام برایم ضرر داشت شانہ زیر بارش نمیکنم ) . ملا عبدالمجید در مرد صالح و نجیبی بود و بشرارت مجتهد و توف داشت برای بجلوگیری از فساد چنین گفت : ( جناب آقا این حاجی محمد طاهر پسر حاجی عبدالذکور است که در تمام شهر یزد آدم بشوئی او نبود من در جوانسی در دارشانہ اینها دارمیدم اینها مردمان نجیبی هستند و همیشه بعبادت و اعمال خیریه عامل بوده و هستند در ستمه شهر خانوادہ فی بنیابت اینها نیست ) . شیخ که ایسین

حرفها را از ملا عبدالمجید شنید رو بمالمیری کرده گفت من کتابی در توحید نوشته ام شما دعه هفته صبح جمعه بیایید تا آن را برای شما بخوانم ملا عبدالمجید گفت البته ایشان بیایند باری المیری خدا حافظی کرده برخاست و ملا عبدالمجید تا دم در منزل او را مشایعت نموده رفت البته روزهای جمعه بیایید المالمیری هم دوسه هفته رفته بعد از آن بمرور ترک کرد و در یزد مشغول نساجی گردید و ضمناً خدمات تبلیغی را دنبال کرد .

پهن دو ماه گذشت آن حضور برای والده اش رسید و حضرات افغان صلاح دیدند که المالمیری بهمراهی والده اش بساحت اقدس بروند و او اسباب سفر را آماده کرده بود که در این اثنا لوحی بافتنار آقا سید احمد افغان رسید که در آن فرموده بودند آقا طاهر خوب است در یزد بگذر و ثنای الهی مشغول کرد شاید که سبب احیای نفسی شود لذا والده اش با آقا سید محمد حرکت کرد و بساحت اقدس مشرف و تا آخر عمر در آنجا مجاور گردید .

پس از رفتن آقا سید محمد مراجعت کرد برای المالمیری پیام آورد که بمالقدم فرموده اند لوحی بخط خودم برای تو نوشته ام در یزد بتو خواهد رسید المالمیری بگمانش که عنقریب آن لوحی با پست میرسد .

پس از چند ماه یعنی در سال ۱۲۰۲ هجری قمری در فصل زمستان بنشاند رفته در بالاخانه رضی الریح بنشاند اعلی الله مقامه منزل کرد و بوسیله جناب ملا بابائی شهید اخوی رضی الریح با ملا محمد مجتهد که دوازده سال در نجف اشرف تحصیل کرده و علمای یزد و اطرافش با علمیت او معترف بودند و احکام را واجب الاجراء میشموند نشست ملاقات نمود . در مجلس اول سه ساعت تمام برای او صحبت کرد و آن بود بکلمه فی تفوه نمود در ختم مجلس بر ناست و گفت من امشب هم بیایم و ملا علی ابراهیم باخود میآورم و این ملا علی ابراهیم محرری او را داشت ملا بابائی گفت ملا علی ابراهیم فساد است بهتر این است که خودتان بتمهائی تشریف بیاورید مجتهد گفت بجائی که من باشم او برکت فساد ندارد . و بالعمله شب باتفاق یکدیگر آمدند و مذاکرات شروع و ملا علی ابراهیم داخل صحبت شد و بنسبای جدول را گذارد و مناظره منجر باین شد که کتاب اصول دینی را با خود بیاورد شب بعد آمد و آمدند و کتاب را هم آوردند ملا علی ابراهیم حدیثی را که مطوع بود یافته عباراتش را برخلاف آنچه هست تعبیر کرد مجتهد گفت نه چنین نیست و حق با حاجی یعنی المالمیری است محرری در این باره پیروی نکند و شروع بمناقشه در سایر مطالب نمود مجتهد باز رو باز

کرده گفت جواب ایراد های شما را حاجی درست داد . ملا علی ابراهیم از آن به بحال بحث حاضر نشد اما ملا محمد مجتهد تحقیقات را ادامه داده عاقبت بواسطه زیارت کتاب مستطاب ایقان برتبه ایمان فائز شد و روزی بنا بر رسم سابق بالای منبر رفته گفت ایها الناس من تاب حال نپیدا نستم کسه دین بابیان برحق است حال فهمیدم که قائم آل محمد ظاهر شده هر کس طالب تحقیق است بیاید بفهمد . ملا علی ابراهیم نور که در پای منبر حاضر بود چون این عرف را شنید گفت جناب آخوند این به فرطیشی است شما بعد از این حرف دیگر نمیتوانید بمسجد بیایید و امام جماعت باشید ملا محمد از آن روز مسجد و منبر را ترک نمود . بسیاری از نفوس محترم که بار اراکات داشتند نزدش رفته پرسیدند که تالیف ما چیست مجتهد گفت تالیف شما این است که بروید مطلب را تحقیق کنید گفتند از کجا و کسه تحقیق کنیم جواب داد که من فردا ظهر حاجی محمد طاهر را بمنزل شما میآورم تا حقیقت مطلب را بیان کند حضرات که معروف بذلانتریهای منشاء بودند قبول نمودند مجتهد از آنجا نزد المیری آمده تفصیل را گفت المیری با اینکه پیدانست این قبیل بحال عمومی اسباب زحمت و مفسده است با احترام قول این مجتهد تازه تصدیق قبول کرد و بسعد از

ظهر فردای آن روز که تقریباً پنج ساعت بشروب مانده بسود باثفاق مجتهد بخانه حاجی قاسم نامی رفتند . از آن سوی ملا علی ابراهیم نور از قضیه مستحضر شده بحضرات گفته بود شما صلاح نیست که با المیری طرف بشوید من و حاجی سید میرزای امام جمعه و برادرش احمد ملا غفور و حاجی حسینعلی راهم با جمعی دیگر دعوت کنید المیری وقتی که بمحلّ مشهود رفت دید سی و پنج نفر در آنجا جمعند خلاصه نشستند و بعد از چند دقیقه شروع بصحبت کردند و از هر سری صداعی بلند گردیدند المیری گفت اینطور صحبت کردن بی نتیجه است شما ایندفر را از میان خودتان برای مذاکره انتخاب کنید تا او گفت و شنید کند و دیگران مستمع باشند حضرات همان ملا علی ابراهیم را انتخاب کردند المیری چون پیدانست این شخصی بسیار بی انصاف و عوام فریب و جدلی است و باین جهت اگر از آیات قرآنی تلاوت شود خواهد گفت قرآن معانی بسیار دارد و بدلائیل عقلیه هم آشنا نیست لذا تاریخ انبیا را از آدم شروع کرده بلیات آنها را شروع و صد ماتی که از عوام الناس بتحریرك علمای هر دوره بر آنان وارد گشته بیان کرد و بعد ذکر مصائب ائمه دینی را پیش کشیده رفتار سوء مردم را نسبت بایشان ذکر کرد تا نوبت بحضرت سید الشهدا

علیه السلام رسید که از یزید و اعوانش با آنکه مسلمان بودند  
 چهارم کشید . وقتیکه ذکر مسلمانی یزید بمیان آمد ملا علی  
 ابر که سه چهار ساعت کوش بسر گذشت انبیا داده بود با  
 تشدد تمام گفت یزید مکر مسلمان بود آخوند ملا غفور گسه  
 جزو دسته مسلمین و در باطن مؤمن با مرالله بود گفت البته  
 که یزید مسلمان بود ملا علی ابر با رفت مکر این مطلب را  
 بخواب میتوان گفت ملا غفور گفت آخوند شما که خواب نیستید  
 ملا علی ابر خجسته و ساکت شد بعضی از حضار در ظهور  
 تا عم را بدین آورند مالگیری هم احادیث مسلمانه بین خود  
 مسلمین را با ظهور حضرت اعلی تطبیق کرد اتفاقاً بلسد  
 سیزده هم کتاب چهار لایه در آنجا بود و آخوند ملا غفور  
 کتاب را برداشته اوراقش را باز کرد چند حدیث که خوانده  
 شده بود در همان صفحه دیده شد ملا غفور گفت احادیثی  
 را که حاجی خواندند اینهاست و جمیع را دوباره خوانند  
 بفرار کلاً ساکت شدند و بعد از ختم مجلس مالگیری و ملا  
 محمد بیهوش و آخوند ملا غفور بر خاسته بمنزل خود -  
 مراجعت کردند . اما بقیه حضار در همانجا ماندند استشهاده  
 تقریباً باین مشهور نوشتند که حاجی محمد طاهر از یزید  
 بمنشاد آمده آخوند ملا محمد را باین نزد و در حضور  
 سی پهل نفر دین باین را اشدرا تبلیغ نمود و آن را

با قاصدی بیزید نزد شیخ محمد حسن سبزواری فرستادند  
 و او باستانه آن استشهاده حکم قتل مالگیری را صادر کرده  
 نزد حاجی سعد السلطنه حاکم یزید برد و اظهار داشت  
 که این شخص باید کشته شود و الا در صورت شما فساد -  
 ظاهر خواهد شد .

از آن طرف مالگیری ده نگران نتیجه آن مجلس بود  
 پس فردای آن روز منظم صبح به ( یزوار ) که درین فرسنگی  
 مهریز واقع است رفته مشغول غریبها شد و سرشی مزوره  
 خوبتر کردید بعد از رفتن او بفاصله دو روز مأمورهای حکومت  
 از یزید بقره دستگیری او بمنشاد آمدند احتیاطاً مطابقت  
 شده فرا اسد الله نامی را که جوانی مشتعل و نیرومند بود  
 بیزوار روانه کرده قضیه را با اطلاع مالگیری رساندند و او بسر  
 الاغی سوار شده از راه مهریز و غریبها بیزید رفته در زیر  
 زمین آقا علی عسکر پنهان شد و احدی از احتیاط هم محفلش  
 را ندیدانست . اما مأمورهای حکومت بجز بمنشاد آمده -  
 او را نیافتند بیزوار رفته در خانه ییلاق از فرود آمده بعد  
 از چند روز توقف اناثیه اش را غارت کرده مراجعت نمودند  
 مالگیری بعد از آنکه دنیا سو خوابید از غریبها بیزوار مراجعت  
 کرده بتدریم امور فلاحت و زراعت پرداخت این خبر بوسیله  
 اهل نسا بیزید رسید حاکم شهر دوند فررا مأمور کرد تا

بمهریز رفته بدست یاری محمد حسن کلانتر مهریز اورا دستگیر نمایند از حسن اتفاق در همان موقع یکی از تجار زردشتی در معتمه حاکم حاضر و جریان امر را ناظر بوده در وقت مراجعت بحجره تجاری آقا سید احمد افغان رفته میگوید که الساعه در دارالحکومه حکمی صادر شد که دو نفر سوار برای اخذ عابثی محمد ظاهر نامی که بابی است بمهریز بروند حضرت افغان استاد باقر مقلی محمد ابادی را که مرد بسیار مخلص منجذبی بوده است برای اطلاع دادن بمالگیری روانه مزوار نمود و او بدمال شتاب بانجا آمده بمالگیری را از موقع مستحضر ساخت او فوراً برخاسته با اتفاق استاد باقر بمهریز رفته بمنزل آقا محمد اسمعیل وارد شد . از آن طرف مأمورها هم بمهریز آمده حکم حاکم را بکلانتر نشان دادند او هم سی پهل تن از رجاله را بسراهم آنها کرد که بمزوار رفته بمالگیری را اخذ کنند اتفاقاً گذرگاهشان مقابل همان منزلی بود که بمالگیری در آنجا فرود آمده بود لذا با هیاهو و عریده شای مخیف از آنجا عبور کرده بمزوار رفتند و آقا سید حسین نامی از اعیان بزرگوار را گرفتند که حاجی محمد ظاهر را نشان بدادند و در قدر اظهار بی اطلاعی کردند بپذیرفتند و او را برداشته بمهریز آوردند و وارد خانقاه کلانترش نمودند و مآلاً سی تومان از او گرفته مرخصش کردند .

اما بمالگیری چون دید آن محل خطرناک است نزدیک بنصفه همان شب با استاد باقر مقلی بکمال احتیاط از مهریز خارج شده بخویدک رفته در منزل حضرت ملا مهدی شهید - خویدکی فرود آمده دو روز توقف نمود و بعد از آنجا مخفیانه بشهر رفته در همان زیرزمین حاجی علی عسکر پنهان شد و مأمورها ای حکومت این دفعه هم از پیدا کردنش مأیوس شده بشهر بازگشتند سپس بدسیمه نفسدین چند تن مأمور - حکومت بمنشاند رفته شش نفر از وجوه اعتبارا که بمسجد در وضوای یزد جمعیشان بقر شهادت رسیدند گرفته بیسزد آوردند و مدت سه ماه آنها را در بند و زند بگردانداختند .

باری بمالگیری باز مدتی در زیرزمین حاجی علی عسکر مخفی بود و در همان ایام موفق به هدایت دو نفر بمسجد زردشتی شد که یکی از آنها جناب ملا بهرام از اجلّه مبلغین و چند تنگداران این امر بارکد بیاباد که سرگذشت آن مؤمن منجذب در جلد بهرام این کتاب گذشت و ایندک عین عبارات جناب بمالگیری را جی بتصدیق دو نفر مذکور درج میشود و آن این است : ( روزی مرحوم آقا علی عسکر فرمودند که بحضرت زردشتی خیلی خوشترقیافه است ناهی قدری بچند روز از - مریم اباد برای ما میآورد این دفعه که بیاید میخواهم او را بیآورم پائین زیرزمین قدری با او صحبت بدارد بنده عرض

گردم بسیار خوب . دو سه روزی گذشت آقا ملاً بهرام که اسم ایشان بود آمدند و چنانچه در برای آقا علی عسکر آورده . ایشان را آوردند پائین زیر زمین تقریباً يك روز ساعتی با ایشان صحبت داشتم ایشان هیچ جواب نمیدادند گاهی هم گریه میکردند آن روز رفتند باز فردا آمدند فردا هم يك دو سه ساعتی با ایشان صحبت شد تمام گریه میکردند و هیچ نمیفرمودند بنده عرض کردم آقا بهرام جای خوشحالی و سرور است تشریف بردند روز سیم آقا رستم عسکر آمدند و ایشان هم جوان بودند و کدخدای مردم آباد بودند آن روز هم با این دو نفر خیلی صحبت شد در دو تصدیق کردند آقا رستم گفتند امر حضرت زردشت که حق است اگر کسی اعمال شریعت قبل را عامل باشد چه فرق بیند گفتم خوردن نان گهنة بهتر است یا نان تازه گفت البته نان تازه عرض کردم امر خدا هم همینطور است امر جدید بهتر از قدیم است اگر چه حقیقت امر یکی است ولی امر پیش بدست دستورهایی مختلف الحال افتاده امر را آلوده کرده اند آن اثر و کیفیت امر جدید در او نیست زیرا رأیها و بدعتها و فسادها از بعضی نفوس ریاست دست در امور رواج شده است که انسان را از حقیقت دور میکند باری از این قبیل صحبتها بسیار شد هر دو نفس که سن ایشان هم قریب بهم بود که تقریباً هر يك

بیست و دو سه سال بود . باری جناب ملاً بهرام بنمای تبلیخ گذارد و آقا رستم هم کدخدا بود جلو مفاسد خلق را میگرفت اگر بخوایم شرح خدمات و تبلیخات ایشان را عرض بکنم این اوراق کفایت ندهد خلاصه اینکه امروز آنچه بهائیی زردشتی در شهر و توابع یزد است تمام در اثر اقدامات آن نفس بزرگوار است ) انتهى .

باری بند از یکنه توقف مالگیری در آن زیر زمین حاجی علی عسکر صاحبخانه برای اینکه جلوگیری از بروز قضیه و ظهور خطر بنماید او را بدنزل یکی از زردشتیان کسه در همسایگی ایشان بود برد و او روزها در زیر زمین بسیار کیفی بسر میبرد و شبها بر روی يك پلک پهن بام خانسه میخوابید که از پشت بامهای منازل اطراف دیده نشود مدتی گذشت یکی از اماء الرحمن بنام بی بی فاطمه که شوهرش او را بجرم ایمان مطلقه کرده بود شبی شش هفت نفر از اماء الله را برداشته بمحل مالگیری آمد و چادری بر سر او انداخته در میان دسته خانمها وی را بخانه خود برد و مدت چهار ماه نگاهداشت و آنچه لازم پرستاری و خدمتگذاری است بجا آورد و کسی از محل مالگیری به الم نگوید مگر حضرات افغان که بالاخره صلاح بر این دیدند که ببنج که از جمله املاک افغان بود بروند . پس آقایان افغان تدارک سفر



دیده شبی که هضم بر حرکت بود یکی از نسوان مؤمنه سماء  
 بخاجیه بی بی صاحب که از میان يك فامیل میخیزد و معاند  
 تنها او ایمان با امرالله آورده بود و همواره در کمال خلوص  
 باحباب الله خدمت مینمود مبلغ سه تومان پول بعنوان خرجی  
 راه برای مالگیری آورد . مالگیری بعد از اینکه حضرات افغان  
 وسایل سفر را فراهم کرده اند آن وجه را نیز دریافت آن خانم  
 گفت پس قدری تأمل کنید تا من بمنزل بروم و برگردم آنگاه  
 برنمیآید رفت و بزودی برگشته لوحی بدون اسم بخط جمال  
 اتدس ابهی آورده بدست مالگیری داد مالگیری پرسید که  
 این لوح مبارک کجا بوده ان مؤمنه منجذبه اظهار داشت که  
 تقریباً بیست و چهار سال قبل که جناب رضی الرحمن از بخداد  
 بیزد آمدند این لوح را پیش من بامانت گذاشتند و حال  
 دوازده سنه است که ایشان شهید شده اند و من امشب  
 در نظر گرفتم که بشما بدهم مالگیری ان تحفه کرانبهها را  
 بنهایت سرور و شغف گرفته از منزل بیرون آمد و آن را بمنزل  
 اقا محمد صمد زاده برده گفت این خط را می شناسید ؟  
 گفت این لوحی است بخط جمال مبارک . چون خاطرش جمع  
 شد يك بر دواز بر وجود و سرتش افزود و بعنوان امانت  
 لوح مبارک را بهمان محمد صمد زاده سپرد و بعد ها دیوار  
 گرفته نزد خود نگاه داشت .

اما صورت آن لوح مبارک این است . قوله جلّت عظمته

هوالبديع

فسبحانك اللهم باسمك الاعلى في سوادق الابهي وبتكلمتك  
 الخليا في ببيروت الاسنى بان تحفظ هذا العبد الذي -  
 استأنس مع نفسك وسمع نغماتك و عرف برهانك ثم ارتقى  
 خير الدنيا والآخرة ثم اجعل له قدم صدق عندك لئلا تنزل  
 قد ماه عن صراطك العزيز المنيع . انتهى

باری مالگیری چون بمنج رفت حضرات افغان در -  
 غیابش مشورت کردند و بالاخره صلاح دیدند که او چون در  
 یزد نمیتواند بماند بپندی در غری که ملک افغان است حقیق  
 و مباشر باشد . مالگیری تریب ده سال عمر خود را در آن ده  
 که دارای چهارصد فدانوار زارع بود گذرانده امور محولها را  
 بشرفی انجام داد تا آنکه از طول مدت اقامت خسته شد و  
 سفری بشیراز نموده با قایمرا آقای افغان گفت من دیسگر  
 بغری نمیرم ایشان او را برای مباشرت املاک خودشان و  
 همچنین برای خرید و حمل اجناس بآباد فرستادند تا در  
 زمستان آینده باهم عازم یزد شوند .

مالگیری در سال درآباد ماند و امور را تمشیت داد  
 و بعد از آن چون اوضاع غری پریشان شده بود از طرف  
 حاجی سید احمد افغان بوسیله تلکراف مأور آنجا گشت و

بعد از آنکه نارهارا ساکن داد و نزاعی را که در بیسن  
رقایا رخ داده بود بعسن تدبیر خوابانید با اتفاق آقا سید  
محمد پسر حاجی مهدی افغان بیزد رفت و حضرات افغان  
نکذاشتند که باباده مراجعت کند بلکه توبه غری را بادهی  
بنام بیان باو اجاره داده روانه اش کردند این دفعه هم  
هفت سال در انجا ماند و شرح توقف و توفیقش که منجر  
به هدایت یک خانواده شده که از آنها بدیگران تسلسل یافته  
فصل است و فواید و عواید حاصله از این اجاره ناری در  
مدت مزبوره بعد از وضع مخارج بیش از در هزار تومان بوده  
است .

باری پس از هفت سال بنیر زرفت و با خانم لقا نوه  
عمه خود که در عین حال نوه مرحوم آقا سید جعفر سابق الدگر  
هم دست ازک بواج کرد چند سال بعد آقا محمد حسین  
اخوی مالیری در یزد مرحوم کشت و یک زن و سه فرزند  
صنیر از خود بهجا گذاشت لذا مالیری بیزد حرکت نمود و  
کارخانه نساجی اخوی مرحوم خود را براه انداخت و سرپرستی  
اطفال او برداخت و یک سال که گذشت ضوضای سنه بیست و  
یاقه بیری رخ داد که شرحش در تاریخ شهدای یزد بقلم  
صاحب ترجمه نوشته شده و مالیری در آن نیرو دار با عیال  
و اولاد با اتفاق افغان و بعضی از احباب بدر شد و در

نتیجه سه فرزندش در منج از گرسنگی و تشنگی مریض گشته  
بفاصله پانزده یوم درگذشتند و زوجه اش هم بشدت بیمار  
گردید که منتهی بچنون گشت و هر قدر نوشیدند معالجه  
نشد لذا او را بنیر زبردند و بعد از دو سال مداوا و پرستاری  
که بهتر شد او را بیزد آوردند .

اما مالیری بعد از چند ماه بیزد بازگشته در نارخانه  
برادرش بنساجی پرداخت و بر اثر وقوع ضوغا بسیاری از  
نفوس در صدق تحقیق برآمدند و جمعی شیراسر مبارک را  
بوسیله مالیری تصدیق نمودند و مخصوصا از محله ششاه  
ابوالقاسم که قبل از ضوضای آن سنه احدی از احباب وجود  
نداشت چند نفر برای مجاهده آمدند و بشرف ایمان فائز  
گشتند و روز بروز بر عده مقبلین میافزود بالاخره کار بجای  
رسید که حاجی محمد حسن پیشنماز چاره را منحصر بایسن  
دید که هر روز صبح بعد از نماز جماعت حاضران را بنشانند  
و چند حدیث بخواند که قائم آل محمد پسر بلا واسطه  
امام حسن عسکری است تا مردم مطلع شوند و کمراه  
نگردند و بعد هم دعا بخواند و آنها آمین بگویند که خدا  
آنها را از شر مالیری حفظ کند عوام بدعای آخوند آمیسن  
میگفتند و غمنا بسیاری از آنان در شبهای تبلیغی محرمانه  
بمنزل مالیری میرفتند تا ببینند چه خبر است و اغلبشان

ایمان میآوردند .

چون مدتی برای این منوال گذشت در شهر منتشر شد که بیشتر اهالی محلی شاه ابوالقاسم بابی شده اند لهذا بعضی از نفوس سایر محلات بخیال خود برای جلوگیری از گمراهی مردم بمنزل مالگیری میآمدند که از جمله آنها دو نفر جوان خوش آواز نوحه خوان بودند اینها چند سال آمد و شد نمودند و با بسیاری از ببلنین دیگر هم بیاحته کردند و هر هفته ه حاضر میشدند ایرادی تازه وارد میساختند تا آنکه در شهر مشهور شد که نوحه خوانها پیش حاجی محمد طاهر بیرون در مسایکی آن دو جوان مجتهدی منزل داشت بنام آقاسید حسین رزی در حمام یکی از نوحه خوانها را دیده حکم کرد تا او را برهنه از حمام بیرون بردند آن بیچاره بچقه لباسش را برداشته در کوچه پرشید و بعد از آن دیگر کسی آنها را برای نوحه خوانی دعوت نمیکرد تا آنکه شبی در مکه مالگیریك مجلس روضه منعقد شد و صاحبخانه آن دو جوان را هم دعوت کرد .

ملا جعفر نای از روضه خوانها که بالای منبر رفت ابتدا نسبت باوالله بدگوشی کرده بالاخره گفت جماعت بایه منکر خدا و رسول و ائمه اعدی میباشند و بر سر زنی نوزده شوهر واجب میشمارند آن دو جوان از مزخرفات او بی تاب شده

بملائی مذکور گفتند هر نسبتی که امشب باین طایفه دادی دروغ بود ایا حاضر هستی که يك مجله س با آنها صحبت بداری گفته بود آری و باهم قرار گذاشتند که فردا شب در منزل علی اکبر نامی که شغلش آبیاری و از سدا نان بود حاضر شوند بعد بمالگیری خبر دادند او هم قبول کرده در موعد مقرر با اتفاق آن دو جوان بمنزل علی اکبر رفتند ملا جعفر هم آمد و صاحبخانه میرزا محمد علی مدرّس و شیخ محمد روضه خوان را هم حاضر کرده بود مالگیری با ملا جعفر بنمای مدالیه را گذاشت ملا گفت شما چه ادعائی دارید مالگیری گفت ما ادعائی از خود نداریم فقط میگوئیم قائم آل محمد ظهر کرده و ما با او گرویده ایم ملا پرسید دلیل حقانیت او چیست گفت بهر دلیلی ده جمله را شناخته اید بهمان دلیل باید او را بشناسید ملا جعفر گفت من پنج دلیل پینمبر را شناخته ام . اول ادعاست . مالگیری گفت دلیلی است . ملا گفت دوم معجزه است . مالگیری گفت دلیل اول قابل انکار نیست ولی معجزه را دیگران منکر میشوند تنها مؤمنین بآن حضرت بمعجزاتش اقرار دارند اگر تصدیق اهل ایمان حجت باشد باید معجزاتی که در کتب بهائیان از مولایشان ذکر شده و بصحت آن معترفند قبول کنید . ملا گفت بحث معجزه ناقص است بعد درست میگوییم

مالگیری گفت بسیار خوب حجّت سیّم را بفرمائید ملا گفت  
 حجّت سیّم آنت است . مالگیری گفت این هم صحیح است .  
 حاجی بیروز محمد علی مدرّس گفت آخوند ملا جعفر من  
 دیگر نمیگذارم شما صحبت کنید اینهایی را که گفتید همه در  
 این جا هم موجود است در آن صورت باید بابی شوید ایسا  
 بابی میشود ؟ ملا گفت نه ابدا بابی نخواهم شد گفت پس  
 دیگر بی است شما صحبت کنید ملا جعفر گفت بگذار آن  
 دو تایی دیگر را هم بگویم مدرّس گفت نه نمیگذارم و بعد خود  
 از اعتقادات صوفیه و موضوع وحدت وجود صحبت بمیان  
 آورد و این دفعه یکی از آن دو نوحه خوان با او طرف  
 شده مغلوبش کرد مجدداً مالگیری با ملا جعفر وارد مذاکره  
 شده چند حدیث دال بر اختیار ظهور برایش خواند . ملا  
 جعفر گفت این احادیث در کجاست گفت در جلد سیزدهم  
 بحار و سایر كتب معتبره ملای مذکور در این خصوص چیزی  
 ندقت ولی اظهار داشت که شریعت حضرت رسول بر شرایع  
 با قبل مرتبت دارد بدلیل اینکه آنت عیسی روز و شب ناقوس  
 میزند که یک نوع فلز است و آنت رسول الله در اوقات نماز  
 اذان میگویند که ذکر خداست البته این ذکر از آن صوت -  
 بهتر است مالگیری گفت مقایسه احکام الله در خلق نیست و  
 تمیز حسن و قبح تعالیم الهی بینندگان مربوطه زیرا

پینمبر هم قبله اهل عالم را سنگ سیاه قرار داده آیا سنگ -  
 سیاه بهتر است یا سنگ سفید یا فلز ؟ پس بهتر این است  
 که در قضاوت این قبیل امور داخل نشویم و هر حاکمی که  
 از جانب خدا باقتضای زبان نازل شده بپذیریم .  
 باری آن مجلس شش ساعت طول کشید و بعد از  
 متفرق شدند چند روز بعد ملا جعفر در بالای منبر گفته  
 بود که طایفه بابیه بگویند عجز لاسوه که پینمبر آن را  
 قبله قرار داده باطل است . چند شب که از این واقعه  
 گذشت مالگیری با ملا عباس نای از طلاب رو برو داخل  
 صحبت شده در میان گفتگو بمناسبتی نام ملا جعفر و مخالفاتی  
 را که فیما بین خود و او جریان یافته بود ذکر نمود ملا عباس  
 گفت ملا جعفر طلبه با فقهی است من خیلی میل دارم که در  
 یک مجلس شما و او با هم صحبت کنید و من هم باشم . مالگیری  
 گفت ملا جعفر دیگر پیش من نخواهد آمد ملا عباس گفت  
 او را بتدبیر حاج ضریبندم بجهت بزین العابدین سلطانی گفت  
 شما بملا جعفر از قول من بگوئید بیایید بمنزل ما یک منبر  
 روضه بخوانید زین العابدین زبیر همین کار را کرد و ملا  
 جعفر در شب مقرر بمنزل ملا عباس حاضر شده چشمش کسه  
 بمالگیری افتاد پریشان گردید . مالگیری بعد از تعارف و  
 احوالپرسی گفت جناب آخوند شما بالای منبر فرموده ای

عقیده طایفه بهائی این است که حجرا لاسود را بن جهت پیغمبر قبله قرار داده ملا منکر شده گفت این مطلب دروغ است مال میری صحبت را شروع کرد و تا نصفه های شب اتیان برخان نمود بعد شام آوردند و همه خوردند بجز ملا جعفر که نه پشای آشپیده بود و نه شام خورد و ملا عباس عرقه ر اصرار کرد که شما هم آخر یک چیزی بفرمائید ملا جعفر ساکت نشست و دم بر نیارود و بالاخره مجلس تا صبح طول کشید و حضار پراکنده شدند و نتیجه آن در مجلس این شد که ملا عباس و استاد زین العابدین سلمانی و آن در جوان نوحه خوان که بهار سال مجاهده کرده بودند ایمان آوردند و نام یکی از نوحه خوانها حاجی ابوالقاسم شید انشیدی و دیگری آقا محمد ثابت شرقی بود که در امر خدمات فراوان کشیدند و خدمات نمایان کردند و اکنون هم در سلک مبلغین منسلکند .

باری مال میری همواره در یزد در عین اشتغال به نساجی مشغول خدمت و تبلیغ بود و نفوس بسیاری را هدایت نمود که از جمله آنها استاد عباس تالی باف است که دوره طلب و تحقیقش سه سال طول کشید ولی بعد تمام فامیل خود را تبلیغ کرد و از جمله آقا علی اصغر شوقیان است که صلحان متحصصی بود بدرجه بی که یکدفعه چون در مجلسی

که او حضور داشت اسم بهائی بمیان آمد با اهل آن مجلس قهر کرد و گفت چون شما نام این طایفه را بردید دیگر بمجلس شما نمیآیم رفقا گفتند ما دیگر اسم آنها را نمیبریم گفت برای اینکه نام این طایفه بمیان آمده باید الآن همه برغیزیم وضو بگیریم و برویم بالای باغ و در رکعت نماز توبه بخوانیم همه قبول و بدخواهش عمل کردند و بالاخره سه تدبیراتی که مفصل است حاجی را با او ملاقات دادند و خود او هم شرط مجاهده را بجا آورده با سایر مبلغین نیز صحبت داشته عاقبت ایمان آورد و مشتمل فرمود .

و از جمله آقا سید علی بنادگی است که از علمای بنادک و پیشنمازان نقطه و بزهد و تقوی اتماف داشت و بعد از تمذیق که در قرینه منشاء اتفاق افتاد جمیع اعضای عائله خود را تبلیغ کرد و سمت روحانی خود را از دست داده عاقبت از شرارت اهل محلّ جلالی وطن کرده در قرینه ارنان که از محال پشت کوه است مسکن نموده بالاخره در آنجا مسعود کرده و اولاد مؤمن و صالحی بیاد کار گذاشت و همچنین نفوس دیگری که از ذکر اسمی آنها صرف نظر کرده است .

بهر حال در سنه هفتادم بدیع لوحی از حضرت عبدالبهاء بخط مبارک بمال میری رسید مشهور به اجازه تشریف

لذا بار سفر بسته بمسئت عیالش خانم لقا و فرزند چهار ساله اش حبیب الله و عده دیگر از احباب که اذن حضور داشتند از راه شیراز و بوشهر و بمبئی بساحت اقدس رفته چهار ماه و نیم در جنّت لقا و جوار حضرت من طاف حوله الاسماء بسر برد و در محضر مولای خویش درک عنایات لانهایات کرد و در اواخر نشان ایام جمیع احبابی که در ارض مقدسه بودند بفاصله سه روز کلاً مرخص شدند و مالگیری نیز با زن و فرزندش از طریق بمبئی بایران مراجعت کرده - در ورسول بشیراز اعلان جنگ بین المللی نشر شد ویراحباب حکمت اینکه حضرت مولی الوری همه را مرخص فرمودند معلوم گردید مالگیری از شیراز ببنج و بوانات سپس بیزد رفته ایام تابستان بدنشان را تسپار شده با آخوند های آنجا مالماتی کتبا و شفانا نموده که شرح شیرینی دارد .

در آن سنه حدود یزد و فارس مذ شوش بوده و ایلات و رعایای قری و املاک سر بطغیان بلند کرده از پرداخت مالیات و حق مالکین خودداری میکرده اند بخدیوم قرسۀ طوطک که در تملک افغان بود لذا حضرات افغان بسرای جمع آوری محصول خود مالگیری را بطوطک فرستادند و او بسد از انجام مأموریت بیزد برگشت و هنگام مراجعت بسا میرزا فتحعلی مستوفی که برای رسول بقیه مالیات بهسرات

رفته بود همراه شد و او را از خطر کلوله یدنفر سوار بختیاری نجات داده مادام الحمر او و شانداشررا مردسون و منسون بخود کرد و این بخود داستان مفصّلی دارد .

راز جمله عنایات شنیدنی این است ده روزی جوانی بیست ساله موسوم بمعمّد علی قنّاد بمالگیری برنورده اظهار داشت که من میخواهم با شما قدری صحبت کنم مالگیری او را برای فردا شب دعوت کرد و آن جوان در موعد مقرر حاضر شده پسند دفعه دیگر هم آمد و روزی اجازه خواست که شیخ محمد نای روضه جوان را هم که از اهل زاب بود با خود بیاورد و قرار براین شد که مجلس را در منزل اقا جواد شهبیدیان تشکیل دهند در بیقات معین آن جوان شیخ روضه جوان را حاضر کرد شیخ گفت مذاکرات طرفین باید نوشته شود و درونفر باید این کار را انجام دهند یکی از آن دو نفر خودم هستم یدنفر را هم شما معین کنید مالگیری گفت جناب شیخ نوشتن سبب زحمت و کلفت است شیخ گفت البته باید بنویسم در آن مجلس عده غی از احباب هم حاضر بودند که از جمله آنها بداعلی مقفی بود و او قلم برداشت تا بنویسد شیخ برای صحبت نشان باز کرده بطور استهزا گفت میرزا علی محمد و کلمه تو همین آمیزی بر آن اضافه کرد مالگیری گفت برو که احسنی تو آمدی که فحاشی کنسی و

رنالت بخن بد هی یا مثل انسان حرف بزنی؟ شیخ گفت  
 بفراخید که اعلیحضرت اقامیرزا علی محمد باب چه ادعائی  
 فرموده اند، مالگیری بنحمد علی قنّاد که شیخ را با خود -  
 آورده بود گفت شما اگر میخواهید صحبت دینی بدانید  
 خوب است یکنفر آدم معقول حسابی پیدا کنید شیخ گفت  
 اگر من اسم را سبک بردم معذرت میخواهم شما عفو فرمائید  
 و صحبت را شروع کنید . مالگیری گفت جناب شیخ شما تسا  
 مسلمان نشوید نمیتوانید قائم آل محمد را بشناسید شیخ  
 گفت من که مسلمانم مالگیری گفت مسلمانان برد و قسمند قسم  
 اول از آن طبقه اند که در صحرائی کربلا جمع شده سید  
 الشهداء را کشتند و قسم دوم از قبیل نفوس محدودی هستند  
 که با سید الشهداء شهید شدند امروز هم همان حدایت است  
 بعضی از کشتندگان قائم میباشند و بعضی هم از کشته شده  
 شوندگان در راه قائم شما از کدام دسته هستید شیخ گفت  
 قائم پسر امام حسن عسکری است و غیبت کرده مالگیری گفت  
 غیبت او چگونه بر شما معلوم شده شیخ گفت بموجب احادیث  
 مالگیری گفت احادیث صحیحه مشعر است که بعد از امام  
 حسن عسکری ایام فترت است یعنی رشته امامت منقطع شده  
 و پسند حدیث که دال بر این مطلب بود از اصول کافسی  
 خواند شیخ یکی از آن احادیث را که نوشت قلم را بر زمین

گذاشته گفت من دیگر فرصت ندارم و باید الساعه بروم بمنزل  
 پدر همین محمد علی قنّاد روضه بفخوانم مالگیری گفت شما  
 لااقل این مطلب را تمام کنید بعد هر جا میخواهید بروید و  
 اگر قصدتان فرار میباشد اختیار با شماست شیخ گفت من  
 نه روز در خانه پدر محمد علی روضه خوانده ام امروز روز آخر  
 است باید بروم و پول روضه خوانی را بگیرم فعلا بروم و -  
 هر وقت برا بطلبید حاضر میشم این را گفته با محمد علی  
 قنّاد بیرون رفت و این مکالمه سبب شد ایتان جوان گردید .  
 مالگیری شیخ در مجلس ملاقاتی با جمعی از اعیان  
 نشست بود که خبر آوردند دیده آخوند با دو نفر دیگر  
 میخواهند اینجا بیایند صاحبخانه گفت آنها باغیر کند ما که  
 آخوندی نداریم و آنها را وارد مجلس بردیم ایشان  
 بشیخ متفرعنی افتاد که با عماد علی بزرگ و عصائی در دست  
 داخل شده در صدر مجلس نشست و بعد از صرف چای بسا  
 فرور تمام گفت در حدیث است که خداوند سه هزار از ملائکه  
 آفریده که هزارتای آنها در قیامت و هزارتای دیگر در -  
 قیامت و هزارتای دیگر در سجود آنها بن میگویم هزار  
 ملکی که همیشه قائمند نمیتوانند بنحو دیگر باشند و  
 همچنین آن در دسته دیگر جز کار خود نمیتوانند بکنند  
 بعد يك استادان دیگر که چای نوشید يك مطلب دیگر از

همین قبیل بیان کرد یکی از همراهانش آهسته باو گفت  
 آقا شما صحبت مکنید بگذارید اینها حرف بزنند یکی از  
 احباب از آخوند پرسید که بچه جهت قوم یهود بعهد از  
 آنهمه انتظار حضرت عیسی را انکار کردند آخوند جوابی  
 داد که شیخ ربطی بسؤال نداشت لذا گفت جناب آخوند  
 بنده عرض کردم جهت چه بود که آمت حضرت موسی منکر  
 حضرت عیسی شدند این دفعه هم آخوند جوابی داد که  
 از جواب دفعه اول نامربوط تر بود بارسیم آن شخص  
 بهائی از جای خود برخاسته گفت جناب آخوند بنده سؤال  
 میکنم که آمت موسی چرا حضرت عیسی را تصدیق نکردند و  
 بدانطور ایستاد و آخوند باو نگاه میدرد بالمیری روزسائل  
 کرده گفت موسویان مندر رسالت حضرت عیسی شدند و روح  
 ایمان از آنها سلب گشت و از اموات محسوبند ایضا  
 عیسویان که حضرت رسول را انکار نمودند فاقد روح ایمان و  
 جزو اموات میباشند مسلمانان هم که مندر قائم موعود گشتند  
 روح ایمان از آنها گرفته شد و مردند حال شما از مرده چه  
 میخواهید بپرسید . ان شخص نشست و آخوند کردن خود را  
 مثل کردن عیسی گرفته بمالمیری گفت من نفهمیدم شما چه  
 فرمودید بالمیری گفت جناب آخوند من بشما چیزی نگفتم  
 فقط باآ غلامحسین ( یعنی آن شخص بهائی ) میگویم که

شمارا اذیت نکند آخوند گفت من هنوز دین ندادم و دنبال  
 یک دینی میگردم که دنیا و آخرت را اداره کند . عبدالوفا  
 نامی از احباب آخوند گفت اگر میل بمذاکره دارید شب  
 چهارشنبه تشریف بیارید بنده منزل جناب حاجی هم میآیند  
 باهم صحبت کنید آخوند آدرس منزل را پرسید و رفت و دیگر  
 نیامد بنده معلوم شد که این آخوند شیخ عبدالصمد احمد  
 آبادی بوده که در محل خود بعلم و فضل شهرت زیادی  
 داشته است .

یکی دیگر از وقایع شنیدنی مذاکره بالمیری با شیخ  
 بهلول است این شیخ از اصل کناباد و همان کسی است  
 که موعی که مرحوم رضا شاه پهلوی میخواست کلاهمهای  
 ایرانیان را بکلاه متحدالشکل بدل کند در مسجد کوهرشاد  
 جنب بارگاه حضرت رضا علیه الصلوة والسلام فتنه انگیزت و  
 عده بسیاری را بکشتن داده بافغانستان کرخت . شیخ  
 مذکور همیشه در اطراف ایران سفر میدرد و زیاده از حد  
 سنگ اسلام بسینه میزد و خود را یکی از حامیان بزرگ شر  
 محمدیه قلمداد مینمود و بالجمله چندی قبل از فتنه انگیزی  
 و خونریزی مشهد گذارش بیزد افتاد و بالمیری مذاکراتی  
 نمود که بالمیری شرح آن را چنین نوشته است :

( در چند سده قبل شیخ محمد تقی کونابادی معروف به



بهلول بود بیزد آمد رسه چهار مسجد معروف شهر را  
اشنال میدزد صبح تا قریب بظهر در یک مسجد و از بعد  
از ظهر تا قریب بنروب آفتاب مسجدی دیگر و از شب تا سه  
چهار ساعتی شب در مسجدی دیگر بالای منبر میرفت و  
صحبت میداشت کار بجائی رسید که تمام علمای معروف را -  
تکذیب میدرد بتسبیح تمام توجه خلق یزد از اناث و ذکور  
باو بود و بتدلیس پول از احدی قبول نمیکرد و بیگفت من  
محتاج نیستم لکن دارم در خون آباد که روزی چهار عباسی  
اجاره عاید من میشود و این روزی چهار عباسی امروز من را  
ببگذرانند که محتاج احدی نیستم کار بجائی رسید که تمام  
خلق از وضع و شریف و زن و مرد او را پرستش میکردند و یک  
لباس دریاسی از سر تا پا داشت و یک پوستین کهنه بند در  
داشت تمام خلق پوستین و تبا و کفش و دست و پایش و  
منبری را ببوسیدند و عموماً میگفتند این شیخ بهلول یسا  
تاعم است یا نایب قائم است و بالای منبر در مکرر همه  
روزه و همه شبه بیگفت چرا بهائیها نیایند بجواب بدهند  
تنها تنها میروند مردم را همراه میکنند اگر راست میگویند  
بیایند اینجا علی الاتصال این عرفش بود چنان خلق را  
بهیجان آورده بود که در بازار و کوچه احباب از شدت  
فحاشی و زدن الت خلق کمتر عبور میکردند اوقات زمستان بود

و آن سنه بارندگی کم شده بود و صحرا و زراعت غیالی  
محتاج بارندگی بود شبی اعلان کردند که فردا آفتاب  
بهلول میروند صحرا برای دعای بارش در کس میل دارد -  
فردا بیاید بهمراه آقای بهلول بروند بصحرا تقریباً هزار  
نفر شاید متجاوز بهمراه اشارالیه رفتند بصحرا و دعا کردند  
از قضا تقریباً غروب آفتاب هوای بارندگی پیش آمد و شب  
یک برف مفضلی آمد دیگر همه عرض کم که خلق یک بر هزار  
برابر بر عداوت امری افزودند متحمل نسبت باو فحاشی  
میکردند در کس را ملاقات میکردند میخواستند بر او حمله  
کنند و از شیخ بهلول اجازه خواستند که دست درآرند و  
این طایفه را قتل کنند شیخ گفته بود غیر دار بدست  
نداشته باشید چنان یکنفر که خلقی را همراه میدند او را باید  
گفت و من با او میمانم در طرف بیست و چهار ساعت  
او میمیرد اگر آنها نمی آیند من بیروم منزلشان درجا بدویند  
میروم حاجی عبدالعسین عطاری که بود مخالف شیخ بهلول  
بود آمده بود در بندگان عطاری آقا عبدالملکی صمدیان و  
گفته بود آقا شیخ بهلول فرموده اند رقد در کتم بهائیهما  
بیایند نزد من صحبت بدارند که نیامدند حالا درجا کسه  
انها معین میدنند من بیروم منزلشان حالا دیگر شما حرفی  
دارد اگر راست میگویند شیخ بهلول را یکه بجائی دعوت

کنید بیاید صحبت بدارد آقا عبدالعلی با حاجی عبدال  
الحسین گفته بودند اگر میآید او را بیاورید منزل ما گفته  
بود غیلی خوب و رفته بود مطلب را با شیخ گفته بود شیخ  
حاضر شده بود منزل عبدالعلی یک روز عصری وعده کرده  
بودند آمدند منزل آقا عبدالعلی و آقا عبدالحسین انجال  
مرحوم آقا محمد ابراهیم بقال که ملقب بصمیمیان هستند  
بنده را هم خبر زدند رفتیم حالا ایام رمضان است بنده -  
قدری جلوتر رفته بودم در اطاق نشسته بودم و بجای شیخ را  
هم معین کرده بودم مقدم بر خود و منقل آتش جلورزی او  
گذارده که شیخ بهلول با حاجی عبدالحسین مذکور و  
برادرش آقا حسین آمدند ولی آقا حسین در باطن اینقدر  
ارادت بشیخ بهلول ندارد چون یک وقتی صحبت امری با  
آقا حسین شده بود اگر چه جرئت اظهاری نداشت و از  
ترس برادر بزرگترش حاجی عبدالحسین ابدا با احباب  
مراود نمیآورد فقط در تنهایی در کوچه و بازار اظهار  
معشیت مینمود باری شیخ بهلول را بنده ندیده بودم پرده  
اطاق را تدری پس کرد و اول سرش را توی اطاق کرده گفت  
من چقدر گفتم بیایید و نیامدید و بعد آمد توی اطاق و  
آنهائیکه من با و نشان دادم نشست میان اطاق پشت منقل  
نشست حالا فقط بنده و آقا عبدالحسین صمیمیان و شیخ

بهلول و حاجی عبدالحسین و آقا حسین دیگر کسی نبود  
بمجردیکه نشست گفت حالا بگوئید حالا بگوئید من میخواهم  
برم بنده جواب با و ندادم مجدداً تکرار در تکرار گفت حالا  
بگوئید مقصودش هوچی تری بود بنده گفتم جناب آقا شیخ  
من حالت جنون در شما نمی بینم باز گفت خوب حالا بگوئید  
گفتم چه بنویسم گفت دلیل بر حقیقت امر بهائی را بگوئید گفتم  
این امر بهائی همان امر اسلام است که برگشته است نهایت  
اسمش تغییر کرده و عنوانش گشته شما آن را نمی شناسید  
حضرت امیر علیه السلام میفرماید آن الاسلام بدء غربا و  
سعی بود نما بدء غربا فطری للذریاء بهر دلیلی که -  
پیغمبر را شناخته اید بهمان دلیل اقوی و اعظم و اتم این  
امر مبارک را بشناسید گفت حجّت پیغمبر قرآن است گفتم  
چه چیز قرآن حجّت است آیا ناخذ و برگبر حجّت است -  
لفظ عرب حجّت است قصص و حدایاتش حجّت است گفت  
احکام و شریعتش حجّت است و نقت من احکام و شرایع  
قبل را می بینم که احکام قرآن توجیح دارد بر احکام قبل .  
گفتم شما از احکام حضرت بهاء الله اطلاع دارید گفت خیر  
گفتم من جمله یکی از احکام حضرت بهاء الله این است که  
ازدواج دختر پس از بلوغ است و ازدواج قبل از بلوغ حرام  
است ولی در احکام شیخه ازدواج دختر نه ساله است نه

ساله که عقد و ازدواج شد چون شوهرشناسی و خانه-  
داری در او نیست در سن پانزده سالگی تازه این شوهر را  
نمی پسندد و اختلاف پیش میآید بسیار شده است و تئیکه  
سن آن دختر پانزده سالگی رسیده فصل واقع شده و یا  
بنا بر الحیات اختلاف در بین است ۰۰۰۰۰ در هر صورت  
این دختر بد بخت شده است اما حدم کتاب حضرت بهاء الله  
این است که باید در هر ازواجی شش نفر راضی باشند  
رضای طرفین یعنی دختر و پسر تنها کافی نیست ۰۰۰۰۰  
شیخ بهلول گفت پسر چطور گفتم موضوع بر سر بلوغ دختر  
بزد باز گفت پسر چطور بنده جوابش ندادم آقا عبدالحسین  
حسینیان گفت پسر را دولت هیچده ساله قرار داده است .  
مجدد بطور استهزاء گفت پسر بطور بنده از شیخ بهلول رز  
گردانده رو کردم بحاجی عبدالحسین گفتم جناب حاجی شما  
که آخوند پرست هستید و مقلد این علما میباشید این علما  
باعث کمراهی و فساد عالمند ۰۰۰۰۰ حالا بنده بنگلی از شیخ  
بهلول رز گردانیده با حاجی عبدالحسین صحبت میدارم و  
شیخ ساکت و صامت نشسته بنده حدیث مشهور را که در  
اغلب کتب مرقوم است برای حاجی عبدالحسین خواندم و گفتم  
جناب حاجی شما خیال میکنید قائم که ظاهر میشود مطیع  
علماست حضرت رسول ص میفرماید سیئاتی زمان علی آتسی

لا یبقی من القرآن الا رسه و لا من الاسلام الا اسمه ۰۰۰۰۰  
چون این حدیث را خواندم شیخ بهلول پرسید این حدیث  
کجاست گفتم این حدیث در روضه کافی است دیگر جواب  
نداد نمیدانم میدانست در روضه کافی است یا خیر گفتم این  
تحلق باین دوره آخر الزمان دارد و مصداقش آشکار است ۰۰  
حتی ذکر بابیت آن حضرت را خداوند رحمان در قرآن  
میفرماید له باب باطنه فيه الرحمه و ظاهره من قبله العذاب  
۰۰۰۰ شیخ گفت قرآن بیاورید قرآن آوردند آیه را پیدا  
کرده گفت این دری است ما بین جهنم و بهشت گفتم ایمن  
ذکر مؤمنین بان حضرت است و ذکر منافقین در این سوره که  
اسم و ذکر بهشت و جهنم نیست ضمیر له راجع بسور است  
یعنی از برای سوره بانی است که باطن آن رحمت است و  
ظاهرش درویش عذاب دارد و آن باب ندا میکنند بسوی  
خلق همچنانکه حال صد سال است ندا میکنند و ندای  
جانفزایش شرق و غرب عالم را بحرکت و عیبجان عظیم آورده  
حتی در حدیث است که حضرت صادق آل محمد میفرماید  
اذا ظهرت رایة الحق لحنها أهل الشرق والغرب . گفت  
این حدیث کجاست گفتم در جلد سیزدهم بحار الانوار -  
است گفت اگر این حدیث در جلد سیزدهم بحار است من  
بهائی هستم گفتم اگر کسی بحدیث بهائی شود بهائیت او

صد دینار قیمت ندارد گفت اگر این حدیث هست من که -  
 محمد تقی گونا بادی هستم بهائی هستم گفتم بحدیث -  
 نمیشود بهائی شد بهائی باید چیزی بفهمد بحدیث -  
 بهائی شدن هیچ شری ندارد چون بنده باین طریق  
 جواب دادم گمان کرد که این حدیث نیست او محکمتر شد و  
 اصرار کرد و بطور شدت گفت . . . . . گفتم بنویسید که اگر  
 حدیث هست شما بهائی هستید فوراً گفت قلم و کاغذ  
 بیاورید بنویسم قلم و کاغذ آوردند نوشت که این حدیث که  
 حاجی میدونند در جلد سیزدهم بحار الانوار است اناظر  
 رایة الحق لسنها اهل الشرق والغرب اگر این حدیث -  
 هست من که محمد تقی گونا بادی هستم بهائی هستم  
 نوشت و داد بنده به حاجی عبدالحمین گفتم جناب حاجی  
 شما که مرید آقا هستید شما هم بنویسید فوراً گرفت و نوشت  
 که این حدیث که در ظهر ورقه است که آقای شیخ بهلول  
 نوشته اند اگر در جلد سیزدهم بحار الانوار است بنده هم  
 که حاجی عبدالحمین هستم بهائی هستم و داد بنده .  
 شیخ بهلول گفت شما هم بنویسید گفتم من که منکر حدیث  
 نیستم گفت باید شما هم بنویسید بنده هم قلم را گرفتم و  
 گوشه ورقه نوشتم که اگر این حدیث در جلد سیزدهم بحار  
 نیست من دروغ گفته ام شیخ گفت خیلی خوب خیلی خوب .

خواستم این ورقه را بگذارم در بنجل خود دیدم شانی برای  
 نوشته شیخ بهلول میشود ورقه را دادم با تاحسین برادر  
 حاجی عبدالحمین گفتم این ورقه خدمت شما باشد شما  
 کتاب جلد سیزدهم را پیدا کنید فردا بعد از ظهر بنده  
 بیایم منزل شما حدیث را پیدا کرده بجناب شیخ نشان  
 بدهیم شیخ خیلی خوشحال شد که بنده ورقه را خود ضبط  
 نکردم و دادم با قاحسین زلی بنده در باطن اطمینان داشتم  
 از قاحسین در این اثنا وقت افطار شد چون ایام رمضان  
 بود و تمام صائم بودند غذا آوردند نان ماست و پنیر و آب  
 هندوانه شیخ بهلول نخورد بمرینه اصرار کردند نخورد چون  
 زیاد اصرار کردند گفتم من تا پنجاه ساعت هیچ نمیخورم گفتم  
 دیدید بنده اول گفتم در شما حالت جنون می بینم خدا که  
 حکم بصوم فرموده حکم افطار هم فرموده از آن گذشته حفظ  
 بدن از واجبات است جوابی ندادم ولی عاقبت هم نخورد تا  
 بعد از افطار ترار بر این شد که فردا بعد از ظهری بهمراه  
 صمیمیان بروم منزل حاجی عبدالحمین و آقا حسین کتاب  
 جلد سیزدهم را از جایی بپزند و بیاورند و حرکت کردند .  
 حین حرکت شیخ بهلول گفتم من نار بهیچ بگذارم از اینها  
 ندادم من مباحله میدنم اگر شما برای مباحله حاضرید فردا  
 میروم در صحرا مباحله میدنیم گفتم ما مباحله نمیدنیم ما دعا

میگفت شما بیایید دعا کنید ما بپاهله میکنیم کفتم ما -  
 در صحرا نمی آئیم ما در خانه مان دعا میکنیم شما بروید در  
 صحرا بپاهله کنید بالاخره رفتند بنده هم یکه قدری دیگر  
 نشستم و بعد در منزل حضرت شهید آقا محمد بلور فروش  
 مجلس ملاقاتی احباب بود بنده هم موعود بودم رفتم آنجا و  
 جمعی از احباب حاضر بودند کم کم سی بههل نفر احباب  
 شریف آوردند و صحبت اول صحبت مجلس با شیخ بهلول  
 بود در این بین استاد احمد بناء که داماد حضرت شهید  
 بود و این استاد احمد اغیار بود و همسایگی خانه حضرت  
 شهید منزلش و مرید شیخ بهلول بود گفت آقا شیخ بهلول  
 منزل ما هستید اگر شماها میل صحبت با شیخ دارید بیایید  
 آنطرف خانه منزل ما احباب نیتیکدام برای ملاقات شیخ  
 مایل نبودند حاجی محمد شعبان فرمودند من میروم -  
 قدری صحبت با شیخ بدام شریف بردند چون رفته بودند  
 شیخ گفته بود من با شماها هیچ صحبتی ندارم اگر حاضرید  
 برای بپاهله من حاضر هستم که با شماها بپاهله نمایم و الا  
 دیگر با شماها صحبت نمیدارم حاجی محمد مراجعت کردند  
 فرمودند شیخ میگوید من برای بپاهله حاضر نه بطریق دیگر  
 و در همین منزل هم حاضریم که بپاهله کنم در صحرا هم  
 نمیخواهند بیایند نیایند و بعد از مذاکراتی چند ما جمعی

از این مجلس حاضر شدیم که با شیخ بپاهله کنیم در همین  
 منزل . بعد بتضمیم قطعی نوزده نفر حاضر شدیم بعد  
 خطی نوشتیم برای شیخ در همان شب که چون شما حجّت  
 امر حق را بپاهله قرار داده اید ما نوزده نفر بهائیان  
 حاضر شده ایم برای بپاهله فردا بعد از ظهری در همین  
 منزل که انشب تشریف داشتید برای بپاهله تشریف بیاورید  
 و کاغذ را دادیم باقا عبدالعسین عبدی که فوری برونند  
 کاغذ را ببرند و جواب گرفته بیاورند لهذا کاغذ را برداشته  
 رفتند منزل بهلول خانه نبرده است مراجعت کردند بعد  
 آقا علی ابر دیا نی و آقا عبدالوهاب ذبیحی کاغذ را گرفتند  
 که متفقا صبح زود کاغذ را بشیخ بهلول برسانند و جواب  
 بیاورند چون کاغذ را دیده بود خیلی خوشحال شده بسود  
 که بهائیهها حاضر شده اند برای بپاهله گفته بود من آن  
 منزل را که تنها بلد نیستم شماها بعد از ظهری بیایید با  
 شما بیایم چون بهلول حاضر شد برای آمدن در منزل -  
 حضرت شهید آقا محمد بلور فرزندش که انجال محترم آن حضرت  
 جناب آقا احمد و جناب آقا حبیب الله میزبان هستند و کاملاً  
 تهیه و تدارک میزبانی را از هر قبیل فراهم فرموده اند لذا  
 ما یکه عریضهئی بکیساربا نوشتیم تقریباً باین مضمون که  
 مدّت مدیدی است شیخ بهلول در بالای منبر نسبت بسامر

بهای خیلی صحبت داشته و خلق یزد را عموماً بحرکت و هیجان عظیم آورده و حجت و دلیل حقیقت را منحصر بمباهله قرار داده لهذا ما بهائیان نوزده نفر حاضر شده ایم برای مباهله با شیخ در منزل آقا احمد آقای خیاط و حبیب الله در فرزند آن آقا محمد بلور فروش لهذا تقاضا مینمائیم که یک نفر نماینده از طرف آن اداره محترم ینتفر در این منزل معین مذکور تشریف بیاورند که در وقت قضیه مباهله حاضر باشد و اما آقا علی اکبر دینانی و آقا عبدالوهاب ذبیحی بعد از ظهری تشریف بردند در منزل شیخ بهلول و شیخ حاضر و آماده شده است برای آمدن بعضی از اشخاص مثل سید علی محمد روضه خوان و نفوس دیگر خواسته بودند جلویگیری کنند از آمدن بهلول خودش قبول نمیدادند و میگویند چون قول دادم میروم و این بندگان خدا در دفعه زحمت کشیده صبح زود و حالا آمده اند عقب بنده میروم . باری سید محمد روضه خوان و میرزا حسن آخوند و چند نفر دیگر هم بهمراه شیخ آمدند در منزل آقا محمد بلور فروش حالا قریب پنجاه شصت نفر هم احباب در آن اطاق تشریف دارند که شیخ وارد شد در صورتیکه کتاب زاد المعاد را باز کرده و در دستش گرفته آمد اول کتاب را جلو بنده گذاشت و آن موضع کتاب را نشان داد که پیغمبر صلی الله علیه و آله

میفرمایند باید فاطمه با حسین با من بیایند در صحرا برای مباهله و باید برویم در صحرا برای مباهله آقا محمد اقتصادی گفتند ما وحشی نیستیم که بهمراه شما بیاییم در صحرا مباهله کنیم . بنده با شیخ گفتیم ما قضیه را بکمیساری نوشته ایم و تقاضا کرده ایم که ینتفر نماینده از طرف کمیساری بیاید که در این مباهله حضور داشته باشد و اگر آمدند بدستحرام میآئیم شیخ گفت خیلی شرب طولی نشدید کسیه دبیری رئیس کمیساری با دو نفر آمدند چون نشستند دبیر از سید علی محمد روضه خوان پرسید آقا این جمیع بسرای به اموی در اینجا جمع شده اند سید علی محمد گفت ایمن آقا شیخ بهلول حجت دلیل حق و باطل را مباهله تکرار داده اند و حضرات بهائی هم نوزده نفر حاضر شده اند که با آقای شیخ بهلول مباهله کنند دبیری گفت آتایان از این قبیل اجتماعات از طرف دولت منع است تمام تشریف ببرید آقا شیخ بهلول و همراهانشان را هم رئیس نظیبه خواسته است همه بروید عقب کار خودتان . بنده را بیرون کرد و شیخ را با سید علی محمد و میرزا حسن آخوند برداشته بردند رئیس نظیبه چون رفته بودند حضور رئیس خیلی بطور تذییر با شیخ بهلول میگویند من سه روز است گفته ام که از یزد بروی چرا نرفتی میخواهی در یزد نساگ کنی مدیکه . بایستد

الآن حرکت کنی . بروید از شالتزام بگیری که فرما از یزد  
 حرکت کند و با آن دو نفر میگوید شما ما بهمراه این آخوند  
 شده اید میخواستید فساد کنید بروید عقب کارتان شوید  
 آنها را هم با کمال تخییر بیرون میکنند حالا کم کم نزدیک  
 غروب است التزام از شیخ گرفتند که فردا از یزد حرکت کند  
 و مرکب میرود عقب کار خود . فردا صبح آقای صحیبهان -  
 آمدند نزد بنده ه آقا حسین آمده در بدگان و میگویند  
 شیخ بهلول نوشته ای که داده است از من میخواهد چه  
 بکنم گفتیم با آقا حسین بگوئید کاغذ را ندهد تا بعد از ظهری  
 که ما بیایم منزل شما و کتاب جلد سیزدهم را هم گرفتند  
 ببرید منزل تا بنده بیایم طولی نکشید خود آقا حسین آمد  
 که جسمی دور من جمع شده اند حاجی محمد ارباب و حاجی  
 سید علی ابرآقا و نفوس دیگر میخواهند این کاغذ را بگیرند  
 چه بکنم گفتیم شما دیگر نزد آنها نروید و شیخ را بردارید  
 ببرید منزل خودتان بنده نیم ساعت الی یک ساعت بعد از  
 ظهر میآیم بمنزل شما و رفت شیخ را ببرد منزل . حاجی  
 ابوالحسن رئیس التجار گفته بود کاغذ بهلول را بده به علی  
 ابرمنشی سواد کند چون از آقای حاجی ابوالحسن رئیس  
 التجار اطمینان داشت کاغذ را ببرد در اطاق تجارتی  
 جناب حاجی ابوالحسن و سواد آن را بر میدارند و رد میکنند

بخود آقا حسین بالاخره آنچه تجار و بزرگان در آن روز جمع  
 بودند و خواستند کاغذ بهلول را از آقا حسین بگیرند  
 نتوانستند تا بعد از ظهری بنده با ا دیب بنده زاده رفتیم  
 بمنزل حاجی عبدالحسین در بین راه حاجی علی بمبئی والا  
 که از احباب است گفتند من هم میخواهم بیایم بهمراه شما  
 گفتیم عیب ندارد تشریف بیاورید بعد با ایشان و بنده زاده  
 رفتیم در خانه حاجی عبدالحسین حالا زمستان است و هوا  
 تندی سرد است رفتیم در اطاق دیدیم شیخ تنها پشت  
 منقل آتش نشسته و یک پوستین ندارد هم دارد . بنده  
 پیچیده . نشستم کتاب جلد سیزدهم حاضر بردم آقا حسین  
 کتاب نزد بنده گذاشت در این بین حاجی علی بمبئی والا  
 با شیخ گفت جناب آقا شیخ بهلول بنده سیعی شده ام -  
 سابق مسلمان بودم چون علامتی که برای ظهور بنده از مسیح  
 در انجیل است و دیدم از علامات ظاهر نشده این دلیل  
 بر بطلان معتمد است بحکم شد که حق با مسیحیان است  
 و مسند یحیی از انبیای گذشته بوده و در پیما انجیل بنا از  
 ظهور انبیای گذشته خبر داده است محمد یکی از آنهاست  
 بهلول گفت انجیل پنج تا هست حاجی علی گفت خیر انجیل  
 چهار تا است شیخ گفت خیر انجیل جلد پنجم را مسیحیان  
 بیرون نمیآورند و یک جلد پنجم نزد من موجود است چاپ

مصر است و صد و پنجاه سال است که پناپ شده است اگر  
میخواهید من الآن میروم از منزل میآورم و در انجیل پنجم  
ظهر حضرت محمد را بصراحت باسم و رسم و محل و مکان و  
اسم اوصیای آن حضرت يك يك را در انجیل حضرت عیسی  
خبر داده است مسیحیان آن انجیل پنجم را نشان نمیدهند  
حاجی علی گفت: غیر او گفت الآن در منزل من موجود است  
بنده با حاجی علی گفتیم اینکه آقا شیخ بهلول میگویند  
انجیل پنجم درست راست میگویند و تفصیل آن این است که  
حضرات مسیحی پنج کتاب ردیه برای حضرت محمد نوشته اند  
و آن کتابهای ردیه را پناپ کرده اند یکی میزان الحق یکی  
نوبر شیرین وینابیح الاسلام و یکی شهادت قرآنی اسم کتب  
ردیه آنها و تمام مفتریات و کذب محض است مسلمانان هم  
يك کتابی باسم جلد پنجم انجیل اسم گذارده و علامات ظهور  
حضرت محمد مطابق واقع باسم و رسم و ذکرائمه اطهار  
همپنانکه جناب شیخ بهلول ذکر کردند در انجیل پنجم  
نوشته این کتب مذکوره که مسیحیان نوشته اند و این جلد  
پنجم انجیل که مسلمین نوشته اند تمام باطل و مزخرف است  
شیخ دیگر نمی نکت و ساکت شد و گفت من میدانم که بعد  
از امام حسن عسکری تاکنون زمین خالی از حجّت نبوده و  
نیست حاجی علی گفت حجّت بعد از حضرت عیسی تا یوم

ظهر محمد کنی بود گفت بعد از حضرت عیسی حجّت روی  
زمین سواریین بودند و بعد از سواریین انبیا بودند تا یوم  
ظهر حضرت محمد و انبیا صاحب وحی را الهام بودند گفتیم  
حاجی علی صبر کنید صبر کنید با شیخ گفتیم بعد از حضرت  
عیسی انبیا بودند گفت بلی گفتیم در قرآن خداوند میفرماید  
قد جاءکم رسولنا یبیین لکم علی فتره من الرسل یعنی بتحقق  
اند رسول ما بسوی شما بر انقطاع رشته نبوت یعنی نبی و  
پیشبری بعد از حضرت عیسی در عالم نیاند تا زمان محمد  
و مدت ششصد و بیست سال زمین خالی از حجّت بود و  
زمان فترت بود یعنی انقطاع رشته نبوت گفت قرآن بیارید  
قرآن آورند آیه را پیدا کرد از قرآن ترجمه دار بود در  
ترجمه فترت را فاصله نوشته بود گفت اینجا فاصله نوشته است  
فاصله غیر از انقطاع است گفت شیخ طرحی صاحب دستماب  
مجموع البعین را تیرول دارید گفت بلی گفت در معنی لفظ  
فترت بینوسد فی لفظ فتره قوله تعالی علی فتره من الرسل  
ای علی سئون و انقطاع من الرسل لأن النبی بعد محمد  
انقطاع الرسل لأن الرسل كانت الی وقت رفع عیسی متواتره و  
فتره تا بین عیسی و محمد علی ما نقل سنه مائة سنه • بعد  
شیخ گفت شیخ طرحی عروسی تاسم را انکار کرده حاجی علی  
گفت درست گفته عروسی تاسم دروغ است من گفتیم یکی رفت



در باغی بد زدی صاحب باغ رسید گفت چرا آمدی در باغ -  
گفت از جهت اینکه شما کفش برای مادر زن خود نگرفته اید .  
گفتم آقا شیخ این فرمایش شما که مربوط باین آیه قرآن نیست  
عروسی تا سم صدق یا ذب چه ربطی باین مقام دارد شیخ  
برخواست بروم گفتم آقا شیخ فرار ننمید حدیث را پیدا کرده ام  
بملاحظه کنید او را نشاندم و حدیث را با و نشان دادم -  
کتاب را گرفت در دامن و حدیث را مطالعه زیادی کرد گفت  
شما حدیث را که تمام نخوانده اید گفتم بلی فقره آخر حدیث  
که نخوانده ام بنفع شما تمام شده است اول اینکه در حدیث  
باین مضمون است و آخر حدیث هم که نخوانده ام این است  
تلت له مم ذلک قال ما یلقون من بنی هاشم یعنی پرسیدم از  
ابا علیه السلام که چرا لعن میدنند او را امام علیه السلام  
میفرماید از جهتی که او از بنی هاشم است اگر شما می گفتید  
حقی را که لعن میدنند شاید حقی دیگر غیر قائم است این  
فقره آخر حدیث دلالت تام دارد که قائم که از بنی هاشم است  
او را لعن میدنند دیگر هیچ نکفت حاجی علی پرسید از شیخ  
بملول که حدیث لوح فاطمه در این کتاب هست یا غیر شیخ  
گفت غیر بنده گفتم بلی در این کتاب است و کتاب را از دست  
شیخ گرفته چون باز کردم از قضا لوح فاطمه در همان صفحه  
بود گفتم این لوح فاطمه است شیخ کتاب را گرفت در دامن و

قدری مطالعه کرد و گفت این لوح فاطمه نیست بنده بشیخ  
گفتم که بنویسید که این لوح فاطمه نیست فوراً کتاب را زمین  
گذاشت و برخواست رفت بیرون حاجی عبدالعسین هم بهمراه  
شیخ رفت بیرون آقا حسین هنوز نشسته بود از حقیر پرسید  
که شیخ نوشته اش را میخواند بنده بدتم گفتم بنده دیدم بیرون  
چون آنها بیرون رفتند حاجی عبدالعسین آقا حسین را صدا  
زد برخاست چون میرفت از عقب آقا حسین بلند صدا زد و  
بجای ما گفتم آقا حسین نوشته را ندیدید . باری نوشته را  
گرفت و خیلی خوشحال شد که نوشته را گرفته است چون  
بعضی از علما خیلی توهین کرده بودند شیخ را که چرا  
نوشته دادی شست علمارا باز بودی انتضاح درست کردی .  
سید علی محمد گفته بود خودت را و علمارا بفتضح کردی این  
حدیث که بود چرا نوشته دادی شیخ گفته بود حالا دادم  
حالا دادم (۱) با کمال ذلت و خفت از یزد رفت) انتهى .  
باری بالمیری از این قبیل گفتگوها با علمای یزد و  
اطراف بسیار دارد که برای اطلاع بسایر مناظرات به  
بکتاب خود ایشان مراجعه کرد مخصوصاً سرگذشتی که اغیار  
میخواسته اند او را سسم سازند و حق نجاتش داده شیرین  
و خواندنی است لکن چون قدری فصل میباشد از نگارش آن  
(۱) بضم دال ثانی بلمجه سراسانی است .

صرف نظر شد .

آخرین واقعه مهیّی که در زندگانی اویخ داده -  
 قضیهٔ تهمت قتل است که بجمعی از احباب بسته اند که  
 بالمیری هم یکی از آنها بوده و شرح مختصرش این است که  
 چند سال پیش محمد نابی که شغلش فحاری بوده یکسبب  
 کورهٔ آجریزی از حاجی حسین و رجب خرّمشاهی کرایه کرده  
 بوده شبی مابین دو موجر و یک مستأجر نزاعی رخ داد که  
 منجر بزد و خورد گردید آن دو نفر بیلی بر سر محمد زدند  
 که با همان ضربت کشته شد و برای اینکه اثر جنایت را محو  
 کنند مقتول را روی هیزمهای کوره انداخته آن را روشی  
 کردند . چون هیزمها آتش گرفت پاسبانهای که در خیابان  
 بوده اند از دوری بیند و بکمان اینکه حریق واقع شده  
 بطرف آتش شتافته دیدند کوره در حال سوختن است لکن  
 کسی آنجا نیست در آن نزدیکی باغی بوده و دو نفر خشتمال  
 را در باغ دیده پرسیدند که این کوره از کیست گفتند محال  
 حاجی حسین و رجب خرّمشاهی است پرسیدند این آتش را  
 کدام کس فروخته گفتند نمیدانیم پاسبانها آن دو خشتمال را  
 بخرمشاه فرستادند تا صاحبانش را خبر دهند که کوره آتش  
 گرفته بزودی خود را برسانند و خاموش کنند و در بین اینک  
 شعله های آتش را تماشا میکردند ملتفت شدند که لاشه

شخصی در میان آتش بیسوزد بلافاصله بهر وسیله می گاه  
 بوده جسد نیم سوختهٔ مقتول را بیرون آوردند و قتیکه صبحاً  
 کوره آمدند پاسبانها پرسیدند که این شخص کیست و کوره را  
 که آتش زده است آنها اظهار بی اطلاعی نمودند پاسبانان  
 آنها را بتأمینات جلب و توقیف کردند و صبح بر اثر تحقیقات  
 معلوم شد که مقتول محمد فحار بوده لذا آن دو تن را با  
 هر دو خشتمال و دو هفته در تأمینات نگاه داشته استنطاق  
 نمودند و اینها بگلی منکر شدند و بالاخره چهار نفر  
 محبوس بنظر میافتند که این شاه را بگردن احبّا بیندازند  
 لذا آن دو خشتمال بمذعی الموم نوشتند که ما را بخواهید  
 خدمت شما عرضی داریم بعد از اخبار بمذعی الموم اظهار  
 داشتند که در شب وقوع قتل چهار نفر بهائی را دیدیم که  
 از آنها عبور میدردند و نوررا شناختیم که یکی سلطان نیک  
 آئین و دیگری فلامحسین حمال بود اما دو نفر دیگر را  
 شناختیم لذا همان روز سلطان نیک آئین را با فلامحسین  
 حمال که بهائی نبود محبوس ساختند و آن دو نفر مدت نه  
 ماه در محبوس بودند تا آنکه جهانشاهی مستنطق از طهران  
 باور رسیدگی و بیزد وارد شد و بعداً بتحقیق پرداخته  
 معلوم شد که آن دو خشتمال هم در قتل شرکت داشته اند  
 لذا سلطان نیک آئین و فلامحسین حمال آزاد و آن چهار

نفر بطهران فرستاده شدند در طهران قاتلی که اقرار بقتل کرده بود قضیه را انکار نموده گفت جهان شاهی بزور و زجر از من اقرار گرفته لذا دوباره سلطان نیک آئین و غلام حسین حمال را اخذ کردند در این میانه تجار مسلمان که عنادشان با امر و احباب معلوم است مبلغ زیادی مایه گذاشته آن چهار نفر جانی را از محبس بیرون آوردند و بالجمله سلطان نیک آئین و غلام حسین تا در سال محبس بزرگ بعد مستتقی بنام لطفی از طهران مأور رسیدگی گردیده چون بیزد وارد شد آواره و تجار اقیار و جمعی از اشرار - او را احاطه کرده قرار گذاشتند که بهر حیل و وسیله ای که باشد مجرمین حقیقی را تبرئه کرده احبای الهی را دنا هکار سازند و چنین وانمود کنند که نقشه این کار از طرف جامعه بهائیان کشیده شده لذا بعضی بصورت مدعی و بعضی بصورت شاهد درآمده و دوازه تن از معارف احباب را گرفتند که از جمله آنها مالگیری بود بعد هم چهار نفر دیگر را دستگیر ساختند که من جمله ناشر نفعات اللسه جناب میرزا حسن نوشابادی بود که او را از شیراز غلبیده از این شانزده نفر برخی را تحت نظر گرفتند و هفت نفر را به محبس انداختند مالگیری در عداد محبوسین بود که بارفتای خود هفت ماه در یزد و چهارده ماه در طهران در محبس

بسربرد . در زندان طهران ابتدا محلشان جای کم جمعیت و آبرومندی بود که اختصاص با شراف و اعیان داشت . بالمیرگی با اشخاص محتومی که در محبس بودند بنای صحبت امری گذاشت و با سران اکراد و الوار و خوانین بختیاری حتی با بدیر زندان مذاکرات تبلیغی نمود سلطان نیک آئین و جناب نوشابادی بارها با او گفتند که صحبت های شما در اینجا سبب میشود که ما را بزندان سخت تری ببرند مالگیری گوشزداد و با هر کس که مقتضی دید صحبت داشت پسنداد بعد از زندی آنها را بزندان عمومی بردند و در این میانسه یعنی از آنها که حسین شیدا نامیده میشد در زندان مسعود درد . بالاخره مرقع معاکمه رسید و شش روز طول کشید و احباب بنوبت از خود دفاع بینمودند بالمگیری دفعه اول که برای دفاع برخاستند البی گفت که عین آن این است :

( عرض کردم هوای یزد خشک است رنگه های اهل یزد تمام خشن است و یک تعصبات لامذابی بجای جلاله ای دارند که در سایر ولایات نیست اهل یزد عموماً قتل ما بهائیان را واجب میدانند و مال ما را حائل و رشونه تهمتی و ادیّتی را در حق ما ثواب میدانند و بنقیده باطل خود بهشت میخرند برای خودشان و بعضی مدعی و بعضی شاهد میشوند آیا شهادت این نفوس در باره ما بندگان شریعت و

قانون مسجوع و مقبول است قاتلین محمد فخر همانها بودند که بالاخره اقرار بقتل کردند و پرونده آنها در سه موضع که اقرار کردند تنظیم شده است این تهمت را همان اشخاص بهاها زده اند که همیشه نسبت بهاها این ادیت را روا میدارند در سنه بیست و یک هجری که حال سنه پنجاه و نه است تا بین سه روز چهل و هفت خانه بهائی را غارت کردند و آنچه بود بردند حتی آجرهای فرش روی خانه را کنند و حیوان آوردند و بار کردند بردند و شستاد و چهار نفر را بشکل فضیحی شهید کردند اگر بخواهم شرح شهادت خریک را عرض کنم ممکن نیست و گلا در نهایت تسلیم و رضا شهید شدند شاطر حسن شهید دیفده نفر تفنگچی خواستند ایشان را تیرباران کنند دست در جیب خود کرده یک مشت نبات بیرون آورده با آنها تسلیم کردند و فرمودند شما را هم در همان خود را شیرین کنید و قاتلین نبات ها را گرفتند و خریک در دهان خود گذاردند و آن وقت ایشان را تیرباران کردند استاد رضا سوهانکار که سید حسن خداد خواست ایشان را شهید کند فرمودند حضرت بهاء الله فرموده اند (دست قاتل را باید بوسید و رقص نان بمیدان فدا شتافت) آقا سید حسن بگذارید من دست شما را بوسم آنوقت موا بکشید و دست سید حسن خداد را بوسیدند و

آنوقت ایشان را شهید کرد . یک مطلب دیگر است که شرم و حیا میدنم ذکر نمایم ولی عرض میکنم . . . آیا در هیچ تاریخی از اول دنیا تا بحال چنین عملی و چنین افتخاری از احدی دیده شده است اینطور اهل یزد همیشه با بهائیان رفتار کرده اند و کل بهائیان در نهایت تسلیم و رضا بوده و هستند حال هم این تهمت را ببهائیمها بسته و ثواب میدانند گفته اند محمد فخر چون فحش با بهائی داده او را کشته اند عاصمی رئیس محکمه گفت دروغ است گفتم البته دروغ است این محمد فخر را بنده ندیده بودم ولی میدانم که آدم سالم فقیری بوده و زبانش کال بود و مبلغ ششصد تومان ورشکست شده بود و با شصت عیال نان خور و گوره فخاری را هم از دست گرفته بودند و در نهایت ذلت و فقر و پریشانی بوده و مرکز فحش با بهائی نداده است دیگران فحش میدهند . بما فحش نمیدهند اگر با اشخاص فحش بدند فوراً با گاهی شکایت میکنیم فحش با بهائیمها میکنند حضرت بهاء الله را میرزا حسینعلی میگویند و لعن میکنند و حضرت عبدالبهاء را عباس افندی میگویند و لعن میکنند و ما ابداً اعتنا نمیکنیم در زمان حضرت رسول طایفه ناصبی هزار ماه بر امیر المؤمنین لعن کردند و احدی از شیعیان اعتنا نمیدرد و با کسی معاتبه و مناظره و مقاتله

نمینمودند شما میدانید لعن علی را عمر عبدالعزیز موقوف  
کرد همیشه همینطور بوده

بد نشانند نور و سگ عمو کند

هرکسی بر فطرت خود می تند

آقای دادخواه که زکیل ما بنا بودند سر خود را پیش آورده  
آهسته فرمودند پر صحبت‌های زنده نزیید این اول دفاع  
بود و در آخرین دفاع هم بنده خیلی حرف زدیم که نوشتن  
آن اینقدرها لازم نیست تا اینکه بالاخره کل را تبرئه کردند  
سزای آقای سلطان نیکه آئین ( انتہی )

بالمیری بعد از این وقایح بیزد رفته بشمول تمام جسی  
و خدمت امریه گردید بعد از قلیل مدتی باز اعدا در صدد  
برآمدند که در موضوع دیداری او را بحبس عدلیه ببندازنسد  
ولی موفق نشدند و بعد از آن با مرحوظی مقصد سلی سفری  
بظهران آمد و چند ماهی اجنبای الهی را در بحال سوس  
ستفیدن کرد و ضمناً در همان ایام سرگذشت هشتاد و  
هشت ساله خود را بخویش فرزندش پنهانکه در اول این  
تاریخچه برقوم کردید با حفظ خود نوشت سپس بیزد مراجعت  
کرده در آنجا مقیم و پیوسته سبب سرور خاطر یاران بود تا  
آنکه بمقتضای کریمه (من نعدوه ننگسه) در سنوات اخیر  
حیات توایش رو با نخلال گذارد و روز بروز بر انحطاط بدن

افزوده گشت رعایت الامور در یم العلاء بن شهرالمظفر  
سنه ۱۱۰ تاریخ بدیع مطابق پنجشنبه ۱۴ خرداد ۱۳۲۲  
شمسی موافق ۲۱ رمضان ۱۲۷۲ قمری در بولد خورشید  
قالب فرسود و تن رها نموده بجوار حاکم ذوالمن عروج  
فرمود . این بود جدیل که یصد سال تمام اوقات حیات  
شود را بخدمت و طهارت گذرانید اولادی متدین و تحصیل  
کرده از خود باقی گذاشت آثار قلمی ذیل هم از یادگارهای  
اوست :

- ۱ - تاریخ شهادت بیزد که مطبوع و منتشر گشته .
- ۲ - تاریخ حیات قدما ای ابر .
- ۳ - کتاب فصول اربعه در استدلال .
- ۴ - شرح احوال خود کرده این جزوه تلخیص آن است .

××××××

×××

^

مرحوم فوادی در حدود سال ۱۲۷۸ هجری شمسی در بشرویه که قصبه فی است از ایالت خراسان متولد شده نام پدرش حسین است که فرزند محمد حسن نامی بوده و پدر محمد حسن ملا عبدالرحیم است که در عصر خویش در زمره - علمای متقی قرار داشته و از صفای باطن پی بقرب ظم - برده بوده چه همواره بفرزندان خویش می‌گفته است که هرگاه ندائی بسمعتان رسید بحبل تقلید میاویزید و بلا تأمل بتکذیب مبادرت مکنید و این را بدانید که اگر صاحب دعوت امرش مضمحل شد علامت بظلمت اوست و اگر آوازه اش جهانگیر گشت و در برابر اعدای خود دوام آورد مطمئن باشید که حقی است پس غوشا بحال نفسی که بجانب داعی الی الله روی آورد و بسویش بشتابد و جان بی مقدار را در سبیلش نثار کند . این وجهیت ملا عبدالرحیم پیوسته در خاطر اولادش بوده لهذا هنگامی که آفتاب هدایت از افق شیراز طالع شد بموهبت ایمان فایز گشتند و در جرگه متبیین درآمدند . اما اسم والدۀ فوادی سلطان خانم است که صبیۀ اقا محمد اسمعیل میباشد این مرد هم از مجتهد زادگان بشرویه و مؤمنین دوره جمال قدم بوده که ملقب بذبیح کشته است حتی والدش ملا عبدالله نیز بوسیله والدۀ حضرت باب‌الباب جزو مؤمنین دوره حضرت اعلی قرار گرفته است .

## جناب آقا حسن فوادی



جناب آقا حسن فوادی

این مرد شریف که نهال وجودش در جوانی شدسته شد از علوم و فنون کوناگون بهره داشت و در قوت نکاء چنان بود که اگر در وصفش نابغه گفتن مبالغه باشد در استعداد فوق العاده اش شگسی نیست . علی‌ای حال فوتش در ایام شباب ضایعه عظیمی بود که

بسیاری از قلوب را جریحه دار کرد و این واقعه بر بنسده نگارنده بقدری کران آمد که با آنکه پیش از شانزده سنه از مصروفش میگذرد هنوز بمصوبت باور میکنم که براستی آن گوهر تابنده در دل خاک خفته است .

باری فوادی تا هفت سالگی در وطن بسر میبرد سپس با مادر و دسان دیگر بهود بعشق آباد کوییده در مدرسه بهائیان مشغول تحصیل گردید و در هفت سنه مدرسه هفت کلاسه را پیمود و همیشه در جمیع دروس جاهد و ساعی و نزد همه معلمین شاگردی فهمیم و خوش اخلاق و تلمیذی محبوب و عزیز بشمار میآمد . اما در آن مدرسه تمام درسها بزبان فارسی بود و بیش از روزی یک ساعت در هر کلاسی لسان روسی تدریس نمیگشت و این مقدار در طلب را نداشت و حاجت تلامذه را در تکمیل آن زبان روا نمیداد و چون مرده فوادی طفلی باغوش و عاقبت اندیش بود بزودی در یافت که زیستن در مملکتی بدون دانستن لسان رسمی آن مملکت اسباب زحمت و نال است لهذا تصمیم بر تکمیل زبان روسی گرفت ولی چون در بیت فقر و مسکنت میگذرانید و بدل نال برای طی مراسمی کمال مقدور نبود تدبیری برای پیشرفت کار خویش اندیشید که مستلزم مخارج نباشد و آن این بود که در اثنای تحصیل مدرسه غر روزیک نسخه روزنامه روسی از هر کجا بود بدست میآورد و آن را از اول تا آخر مطالعه میکرد و بقدر امکان لغاتش را از اصل زبان بیپرسید و با وصفیکه خواندن نوشته فی که انسان مطالبش را نفهمد خسته کننده است مدلك آن طفل استقامت ورزید و

تا يك سال تمام ثقل این ریاضت را متحمل شد آنگاه ملاحظه کرد که روزنامه را بروانی میخواند و مندرجاتش را با سانس میفهمد و حصول این موفقیت ند چندان مایه مسرتش گشت که و هفت در عبارت بکنجد علی ای حال بقرائت کتب و مجلات پرداخت و ضمن تبخیر در ادبیات روسی معارفی وسیع از رشته های مختلف در کنجینه سینه ذخیره کرد و هیچگاه این مجامع دائمی خارجی کمترین لطمه فی بمساعی مستمری و حاضر کردن موااد دروس کلاسی وارد نساخت بدین منسی که وظایف مدرسه را نیز باکمال وجهی انجام میداد لسان ترکی را هم در معاشرت با اطفال ترک مدرسه مانند زبان مادری فرا گرفت . باری در چهارده سالگی مدرسه را تمام کرد و پندی در همانجا از جانب اولیای مدرسه بتدریس گذاشته شد . آن هنگام همین خالوهایش در تخته بازار که از نقاط ترکمنستان و نزدیک سرحد افغانستان میباشد مشغول داد و ستد بودند او نیز بانجا رفته مشغول تدریس اطفال بهائی و تکمیل مراتب علمی خویش گردید و چون هشت سنه بدین نحو سپری و فوادی جوانی نار آزموده و برومند گشت و درجه نفايت و لیاقتش مشهور احبای آن حد و اقتصاد یاران مدینه موز جنابش را برای اداره امور مدرسه بهائسی طلبیدند و او بان شهر رفته مسئولیت مدیریت را برعهده

گرفت و يك سال تمام از طرفی در مدرسه بوظایف مأمولسه  
تیم داشت و از طرف دیگر در مجالس تبلیغی ابرالله را  
بنفوس مستنده ابلاغ میدرد .

در این اثنا مناظرات دینی مابین طلبیون و آلهمیون  
در گرفت و دستدئی از علمای مادی از مرکز روسیه بیسلاد  
ترکستان آمده بان و اطلاع حکومت وقت در خصوص اینکه  
آیا در عالم خدائی هست یا نه و آیا انبیا ظهورشان بنفوح  
بشر است یا بشر آنها و آیا دین ناشر حقایق است یا  
مروج خرافات و امثال ذلك در احتفالات بزرگ و منظم و در  
حضور جماعات بسیار که عددهشان پانصدین هزار تن بالغ  
میشد مباحثه میدردند و مختصری از شرح این مناظرات در  
تاریخچه آقا سید مهدی گلپایگانی در جلد سیم این کتاب  
درج شد ولی آن تفصیل را جیح بزده بمجالسی که در عشق آباد  
مستند میگشت اما همان دسته یا دسته دیگری از همسایان  
سنخ در شهر مرو نیز نظیر آن حداقل را تشکیل دادند و  
اهل دین را ببارزه طلبیدند و در آنجا هم مانند عشق آباد  
اعدای از کشیشان مسیحی و ملائعای مسلمان و زعمای دینی  
سایر مذاعب برای محاوره حاضر نشدند زیرا هیچیک برای  
اثبات عقیده خویش بنماعتی که ارزش عرفیه داشتن را دارا  
باشد نداشتند و فی الحقیقه در آن مواقع بر پیروان ادیان

عتیقه ناپیزی ربی مایگی پیشوایان دینی خود شان واضح  
شد بینه که جمیع شیوخ و اخبار شانه از زیر بار خالسی  
میگردند سهل است که عدم حضور خویش را حمل بر امور  
مضحک مینمودند . مثلاً در عشق آباد بسال ۱۹۲۱ میلادی  
هنگامی که بازار این مناظرات رایج بود و جناب آقا سید  
مهدی یکنه در برابر مادیون ایستادگی میدرد و همواره  
مظفر و منصور میگشت روزی در سر حجاب ( عمر خواجه ) یکفر  
از مسلمانان باخوندی اظهار داشت که آقا شما پیرانمیآید  
در این مجلسها جواب لامذاهبها را بدیدید تا جماعت  
مسلحین که در آنجا حاضرند سر بلند شوند و پیهود نصا را  
که حضور دارند شیفته اسلام درند در صورتیکه بهائیمها  
میروند در مقابلشان خدا و انبیا را اثبات میدند ؟ آخوند  
در جواب گفت ای مؤمن این گروهی که خدا را منکرند مشرک  
و نجسند بهائیمها هم دافر و خبیث بگدار بجواب مشرکها را  
کافرها بدند زیرا مرد و دسته از عهد یکنه دیگر بر میآیند  
ما را چه کار باین دارها . این بوند نمونه گفتار و اعتداری  
آخوندها . کشیشها هم بمعانی دیگر فرار میگردند غیر از  
دو نفر که بنانکه در تاریخچه آقا سید مهدی گذشت در  
سنوات بعد پیدا شدند و قدم پیش نهاده اند لکن در سنه  
۱۹۲۱ تهمتن این میدان جناب گلپایگانی بود و پس .



باری در همان سنه پنجاه و چهارم اشاره شد در مورد نیز آن مجالس آراسته کشت و آقا حسن فوادی بتنهائی با اینکسه آن مرتجع جوانی بیست و دو سه ساله بود بجمیع ایراداتی که بر ظاهر الهیه وارد آوردند جواب کافی داده و جسود الوهیت و حقانیت انبیارا بثبوت رسانید و با صغیریکه او هم مانند کلیه دانشمندان واقعی از تظاهر و خودنمایی پرغیث داشت معهدا عمل و اقداما اثر طبیعی نمود را بخشید و بزودی قهقهه یگه تازی جنابش در برابر غیبل نادینون زرد زبانها فرید و وصیت فضل و بزرگواریش از مر و تجاوز کرده - بسایر بلاد ترستان رسید و بالجمله سال بعد اعطیای عشق آباد او را بشهر خود برای مدیریت مدرسه آوردند . در این مدینه نیز علاوه بر انجام تالیف روزمره علی الدوام در ترقی جوانان بهائی و توسعه اطلاعات آنان میکوشید و در بسیاری از موارد وجود و زین و شرفش مورد استفاده واقع میگشت . از جمله اینکه پاره ای از مقالاتی را که خود او یا دیگران برای مجله غورشید خاور بفارسی یا ترکی میندوشتند او بروسی ترجمه مینمود تا بدوایر مربوطه حکومتی بسرای ملاحظه و تصویب تسلیم کرد و این خدمت بچند تن از جوانان زبان دان و تحصیل کرده بهائی از قبیل حضرت فوادی صاحب ترجمه و جناب آقا علی ابر فروتن و جناب آقا

سرور الله فوزی و قبل از آن سه نفر بجناب دد تو امین الله احمد زاده محول گشته بود . و از جمله اینکه برای پیشرفت جوانان در مخارف عمومی و تسلط بر لسان روسی - مجلسی هفتگی تشکیل داده بود که در آن مجلس بزرگ از جوانها که در مدارس شهر مشغول تحصیل بودند بنزیت بزبان روسی در یکی از مواضع دینی یا علمی نطق مینمودند و خود او را عنطی آنان بود . و از جمله اینکه در پاره ای از احتفالات که مبتدیان روسی زبان هم در آن حاضر میشدند میکردند برای آنها ایتیان دلیل و برهان میکرد و عنداللزوم الواج و آیات را برای ایشان ترجمه مینمود . بننانکه شبی کتاب مستطاب اقدم را بدست گرفته بی لکت زبان معانی آیات عربی را بروسی بیان کرد بسلاستی که باعث شگفتگی حاضران گردید بنده روز بعد از جناب حسین بن کوچرلینسکی اعلی الله مقامه که تحصیلات اسامیش بزبان روسی بود و شرح احوالش در جلد سیّم این کتاب درج گردیده است پرسیدم که ترجمه دیشبی آقا حسن چگونه بود جواب داد - بقدری کامل و جامع و مطابق واقع بود که بهتر از آن ممکن نیست . و از جمله اینکه در سنه ۱۹۲۴ میلادی که بار دینرمجالس مناظره دینی انعقاد یافت او هم وارد میدان کشت و در

مسئله الوهیت و نبوت و تسالیم انبیاء برادینی متین اقامه نمود و حاصل اینکه آنی از اوقاتش را بپهلو کرده از دست نمیداد بلکه دایما با موری بپیرداخت که هم خود بمدارج عالییه متعارج شود و هم خیرش بدانش پژوهان دیدر برسد لهذا بحلاوه خدمات مذکوره در مدت زندگانی کوتاه خویش آثار قلبی پندری نیز بیاید فار گذاشت که هر یک در مقام خود اهمیت دارد .

گذشته از کمالات و مناقب مسطوره جناب فؤادی جوانی خوش خلق و خردمند و زود روز بود و ظرایف و لطایف بسیار و امثله و عنایات فکاهی فراوانی از بر داشت که لای الاقتناء ...  
همراهان یا منشیان خود را با نگر آنها خرم و مسرور میساخت لکن مرکز بهنگام بزنج کلماتی برخلاف ادب از ...  
زیانش بیرون نیامد و عیبگاه شوخیمایش سبب رنجش خاطر میگردید . قیانه اش نیز مطبوع و دلپذیر بود و افتادگی  
و درویش منشی و لحن ملایم رفیقانه او نیز از جهت دیدگر بر بزرگواریش میافزود . مختصر فؤادی با این سجایا و مزایا پسندیده در عشق آباد بسر برد و در اثنای این مدت سفری با اتفاق جناب محمد پرتوی تبریزی به کیسلاود سنگ تفقاز پسند نشر نفعات نموده مراجعت کرد<sup>(۱)</sup> و در سنه ۱۹۲۷  
(۱) راجع باین مسافرت در توفیق مبارکی که باعزاز مرحوم

میلادی با دوّمه خانم صیّّه جناب آقا شیخ محمد علی قائنسی علیه رضوان الله از دواج نموده پس از اندک زمانی بمعیتت زوجه اش بتاشکند رفت و علت این مسافرت را باضافه مطالبی دیگر راجع بمرحوم فؤادی جناب آقا سرور الله فوزی مشروحاً نگاشته اند که ذیلا مقداری از نوشته ایشان برای مزید اطلاع خوانندگان بعین عبارت درج میشود و آن این است :  
( جناب آقا حسن فؤادی پس از آنکه تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسه بهائیان عشق آباد بپایان رسانید بواسطه استعداد و قابلیت که داشت و همواره از سایر همدرسانش ممتاز و مورد توجه اولیای مدرسه واقع گشته بود برای تدریس در همان مدرسه برگزیده شد و باین سبب تحصیلات خود را در آن مرحله متوقف ساخته مدت دو وازده - سیزده سال گاهی در عشق آباد و زمانی در مروج بتعلیم و تربیت اطفال بهائیس پرداخت و ضمناً مدتی هم ابتدا در مروج و بعد در عشق آباد بسمت مدیریت این مدارس منصوب گردید . قسمت مهمّ -  
مطالباتی که جناب فؤادی در خارج از مدرسه نموده مربوط بهمین دوره طولانی میباشد . مشارالیه متدرجاً در رشته

آقا میرزا کوچک ( قدیمی ) در ۲۴ جولای ۱۹۲۶ عز صدور یافته چنین میفرمایند : ( اعزاء جناب آقا حسن بشروه ئی بجهت انتشار امر محبوب ذوالمنن بسیار مناسب ) انتهى .

مختلف علمی و ادبی و فلسفی و دینی دارای اطلاعات —  
 وسیعی گردید و بالنتیجه خود را بمقامی رسانید که در سال  
 ۱۹۲۴ میلادی مطابق ۱۳۰۳ شمسی در یکی از مجالس  
 بزرگ مناظره دینی که در عشق آباد تشکیل شد و جمعی تهری  
 از مادیون و پیروان ادیان مختلف از کلیسی و عیسوی و  
 مسلمان و بهائی در آن حضور داشتند و در این بدو شرکت داشتند  
 عظیم الشانی مانند جناب آقا سید مهدی کلپایکانی —  
 فاضل شهیر و بلیل القدر بهائی و آرشیماندریست

#### ARCHIMANDRIT ANTONIN

(معروف بفیلسوف) — از روحانیون عالیقام مسیحی و چند  
 تن دیگر از علمای باآی المشرّب روسی در آن مناظره شرکت  
 کردند و در دفاع از واقعیت تاریخی شخص حضرت مسیح و  
 اثبات حقیقت تعالیم مبارکه این نطقی بلیغ بزبان روسی ایراد  
 نمود که با کف زدن ممتد حاضران مورد تحسین عموم مستمعین  
 واقع گردید. جناب فوادى علاوه بر تعلیم نونهالان بهائى که  
 شغل اصلی او بود در راه تعمیم معارف و ازدیاد معلومات  
 امری و علمی جوانان و تنویر افکار ایشان بسیار میکوشید —  
 حتی خود حوزه علمی تأسیس نموده جوانان بهائی را برای  
 شرکت در آن حوزه و ایراد نطق تشویق میکرد و ایشان را  
 در انتخاب موضوع و مطالعه کتب لازمه راهنمایی مینمود و خود

نیز در مواضع مختلفه علمی سخنرانی میکرد این حوزه بسر  
 پرستی وی که تی در عشق آباد دایر بود .  
 جناب فوادى در سال ۱۹۲۵ بنا باقتضای وقت باین  
 فتر افتاد که اطلاعات علمی خود را در یک رشته تکمیل و  
 تسجیل نماید برای این کار لازم بود ابتدا کواسی نامیده  
 رسی دوره متوسطه را دارا گردد و چون مطالباتش از این  
 دوره تنها در ریاضیات ناتمام بود میگفت: "آموختن ریاضیات  
 را باید با جدّیت و حریجه زودتر شروع کنم زیرا کار زیاد و  
 فرصت کم است اکنون ستم بد بیست و هفت سال رسیده اگر  
 تا سه سال دیگر این کار را انجام ندهم فرصت از دست  
 خواهد رفت" لذا عزم خود را بنم نمود و با پشت کاری که  
 داشت در اندک مدتی بدوین حاضر در کلاس و بدوین استعدا  
 مرتب از معلم که ظاهراً برای این کار لازم و ضروری بنظر  
 می رسید خود را در خارج حاضر نمود و در وزارت معارف آلیه  
 دروس را امتحان داد و باخذ شواهی نامه دوره کامل متوسطه  
 نائل گردید . سپس بجهت تحصیلت عالیّه خود اقدامات —  
 لازمه را شروع و بالاخره در وزارت معارف متعهد گردید که  
 در صورتیکه کمک خرج مکفی با و بد شد و معیشت او را مانند  
 سایر دانشجویان اعزامی تأمین نمایند در ظرف دو سه سال  
 از عهدۀ نلیّه امتحانات و برنامه دوره کامل چهار ساله

دانشگاه برآید و پس از آن جهت تعلیم و تدریس در مدارس تابعه وزارت معارف مورد استفاده بیشتری قرار گیرد .  
 اولیای وزارت معارف که او را بمناسبت شغل مسلّمی و سمت مدیریت مدرسه بخوبی میشناختند و بمقام فضل و استعداد و شخصیت اخلاقی او احترام و اعتماد کاملی داشتند و وجودش را منتظم شمرده با اینکه تبعه ایران و بیبهایست مشهور بود موافقت نمودند . جناب فوّادی پس از تمهید این مقدمات در سال ۱۹۲۷ عیلا دی بشهر تاشکند عاصمه ترکستان عزیمت نمود و در دانشکده السنه شرقیه داخل گردید . از تمام دروس برنامه چهارساله دانشکده مزبور تنها درسی که جناب فوّادی احتیاج داشت بیشتر برای آن صرف وقت شد زبان انگلیسی بود باین سبب اغلب اوقات در منزل خود مشغول تحصیل این زبان بود و فقط عنداللزوم برای مشاوره با استاد و حلّ مشکلات خود بدانشکده میرفت . اطلاعات وسیع جناب فوّادی در دانشکده مزبور نیز جلب نظر استادان و دانشمندان را نموده و حسن احترام ایشان را نسبت بوی برانگیخته است . مثلا در سال ۱۹۲۸ موقعی که برای امتحان تاریخ ملل قدیمه مشرق نزد پروفسور کرسی مربوطه رفته بود استاد مزبور برحسب معمول از او سؤال نمود که آیا خود را برای امتحان حاضر نموده و

آیا چه کتابهایی را برای این منظور مطالعه کرده است ؟ آقای فوّادی علاوه بر کتبی که طبق برنامه دانشکده و توصیه همین استاد مطالعه آن لازم بوده یک سلسله کتابهای دیگری را نیز از آثار مورّخین ایرانی و عرب که خود در سالهای قبل خوانده بود برای استاد شمرده . خود این مطالب باعث شگفتی استاد گردید زیرا انتظار چنین جوابی را نداشت . سپس پروفسور نامبرده راجع بیکی از سلاطین قدیم ایران سئوالی نمود . مرحوم فوّادی درباره جوابی که داده بود چنین میفت : " در آن موقع راجع باین سئوال پیسری بخاطر رسید که در یکیک از این كتب خوانده بودم و فقط در یکی از الواج باره حضرت عبدالههاء مطلبی زیارت کرده بودم که ذکر آن را در این جلسه امتحان بسیار مناسب دیدم لذا در جواب سئوال پروفسور آن مطلب را بیان کردم تعجب و تحیر استاد از شنیدن جواب من اندازه وحده نداشت . با کمال خودموتقی سخت جوابم را تأیید کرد و بسیار نایل شد بدانند از من ماخذی این اطلاع را بدست آورده ام . وقتی که ماخذ آن را با وقتم بسیار مشغول شد رحمن نظرم نسبت بشخصی من و حسن تکریم و احترامش نسبت بدیانت بهائی مضاعف گردید " این تفسیر و تفسیرین سایر مواردی که در آثار قلمی مرحوم فوّادی مشاهده میشوند

بخوبی میسرماند که هر چند موفقیت‌هایی که مشارالیه در کسب علم و دانش حاصل نموده مرسوم استعداد و شوش و حافظه و ذکاوت مودسوی و پشت کار کم نظیر شخصی وی میباشد ولی از طرف دیگر چون در ظل امر جمال قدم بجل اسمه الاعظم پرورش یافته و در دریای بی‌نران علم الهی غوطه زبر برده و آثار ببارزه را با تفکر و تعمق مدالعه مینموده -- مطالب و نكات دقیقه علم ظاهری را با موازن امری می سنجیده است و باین سبب از انطباق و ائتلاف حقیقی علم و دین که از مبادی اصلیة این ائین مبین است ثنات پر قیمت و گرانبهای پدید آمده شماره نایه افتخار خود و سربلندی و اشتهار جلاله می گردیده است .) انتهى .

باری جناب فتاوی در حالی که در دانشکده تحویل و بسرعت پیشرفت مینمود و در حینی که بیش از سه ماه بامتحن فارغالتحصیلی نمانده بود ناگهان بچرم خدا پرستی از ادامه تحویل ممنوع گشت و تهل از آینده باخذ گواهی نامه مؤسسه کرد و ریع بدمشقی آباد نمود چیزی نداشت که او هم در ردیف چند تن از معارف بهائی از جانب حکومت وقت توقیف و زندانی شد و پس از ششماه که بواسطه دخالت دولست ایران همگی مسجونین از محبس آزاد و بایران تبعید گردیدند او نیز با همان دسته در دیماه ۱۳۰۸ شمس بدشهر وارد

گشت شرح گرفتاری و کیفیت استخلاص و بگونگی ورود آن - نفوس بایران در اخبار امری پیاپی شماره ۱۱ - ۱۲ سال هشتم مورخ سنه ۸۶ موافق بهمن و اسفند ۱۳۰۸ درج و منتشر گردیده است .

باری هیئت تبعید شده شرح احوال شویش را مجتمعا بساحت آندس عرضه کردند و در جوابشان توفیق مبارک ذیل حاصل گردید :

منهید - جناب آقا عباس احمد اف پارسائی . جناب آقا حسین حسن اف . جناب بهاء الدین نبیلی . جناب آقا احمد رحیم اف . جناب آقا میرزا احمد نبیلی زاده . جناب آقا میرزا محمد ثابت . جناب آقا میرزا حسن بشرویه می . جناب علی آقا ستارزاده . جناب آقا میرزا جعفر نادری یزدی شیرازی . جناب آقا عباس فتح اف . جناب آقا محمود زاده . جناب آقا محمد سرپاهی . جناب آقا محمد علی نبیلی سرپاهی . جناب آقا عبدالکریم باقراف یزدی علیهم بهاء الله ملاحظه نمایند .

روحی لكم الفداء تحریر مقبل آن یاران الهی مورخه ۲۵ - یانوار ۱۹۳۰ بساحت آندس بحیرت مهربان حضرت ولست امراه ارواحنا لجنایاته الفداء واصل و بلحاظ امنح فائز شرح احوال و حوادث واقعه بتمامه در محضر انور واضح و معلوم

گردید و از بلایای وارده و مشقات حاصله بر آن جواهر ثبوت و اطمینان از حبس و زجر و تبعید خاطر مبارک بی نهایت متأسف و محزون شد فرمودند این عبد در جمیع احوال بد و جان رنج و فؤاد همدم و مؤانس آن آیات محبت جمال رحمن بوده و مستم و شریک و سهمیه احزان و آلام آن مستمدیدگان آن نفوس مبارکه از فضل و الطاف جمال الهی با جذاب و حرارت و اشتعالی مبعوث شدند که تنگنای زندان بر وجودشان قهر گستان و ایوان جنان شد و کله غصن تاریک از نفحات قلبشان گلشن سرای بهجت و سرور و ریح و ریحان گشت بقسمی که عوانان متعیر و بد خرواعان مند شدند و منتگ و یاران سابر و شاکر عنقریب نتیجه و آثار این مواهب در عین وجود ظاهر و باهر کردند نسبت تکلیف در این موقع دقیق از برای احببای عشق ابا که نموده بودید فرمودند البته بنویسید و تأکید نمائید که احببای از تطامرات امرت خود ناری نمایند و در کمال احتیاط سلوک کنند تا اسباب از دیدن عداوت نندند ستایش و تحریف از علو کلمه الله و جلوه اموالله در خطبه خراسان نموده بودید هم چنین تمجید و توصیف از پذیرائی و استقبال احببای الهی اظهار داشته بودید این مژده سبب مسرت و جود اقدس شد فرمودند جمیع یاران را از قبل این عبد پیام محبت و عاطفت برسانید و تکبیر ابدع

ابهی ابلاغ دادید حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالذین  
زین ۲۵ فوریه ۱۹۳۰

فدائیان امر الهی و سایمان حصن حصین را با تلبی  
عملوا از محبت از این عوار پرانوار بابدع اند کارند اگر حقا که  
در سیل آن محبوب یکتا آن یاران و خاندان امر به اثبات  
شهادت و متانت و استقامت نمودند و در سلسله خاصان و  
مقربان محشر گشتند این بلایای وارده تأثیراتش در عالم  
کون من بعد ظاهر و عیان گردید و نتایجش در سالها رسیده  
در استقبال ایام نمایان شد اجر این تحمل و اضطبار عظیم  
و جزیل قد قدر الله له مقاما تتقوا الیه افئدة الابرار فی  
الجنة المأوی بدرد این روزگار تلختر از زهر  
بارد فر روزگار چون شکر آید

در این حوادث جسمیه خدمت‌های بالذمه مکنین لایسلمها الا  
الله پس باید در جمیع شئون به اثرانه خدمت بیدین تیسار  
نمود و بحبل رانما و تسلیم شکر بست لعل الله یعد ث  
بعد ذلك امر این عبد عواره بیان آن عیبیان بوده و  
مستم و از منتقم قهار نجات و استغلاص عاجل آن مستمدیدگان  
را از آستان مقدس متمنی و طالب تمثال بی مثال آن عزیزان  
عنقریب در سالنامه جدید الطبع در امریکه درج و منتشر  
کرد و حفظکم الله فی صون حیاتیه و کلافته بندة استانش شوقی

باری بمجرد ورود حضرات بمشهد اولیای حکومت خراسان بهرینک از آنان که مایل بدخول در دوایر دولتی بود شدلی فراخور حالش پیشنهاد کردند مرحوم فوادی در دایره قشون بمدیريت کتابخانه گذاشته شد و راجع بحسن خدمتاش شرحی در یکی از شماره های مجله ( پهلوی ) منطبقه مشهد تحت عنوان ( افتتاح کتابخانه کلوب صاحب منصبان لشکر شرق ) درج شده و در آن شماره نطق یا ورزم آرا را که در حضور والی خراسان و امیر لشکر شرق و سایر محترمین و فضیلابی شهر در این خصوص ادا کرده نگذانده است که از جمله گفته های این است:

( برای ترتیب و تنظیم و نگاهداری کتب در کتابخانه چهار دفتر جهت ثبت کتب موجود است چند ربرتوار که بترتیب موضوع هم مطابق الفبای اسم کتاب و هم مطابق الفبای نام مصنف مرتب شده برای استفاده آقایان واردین تخریصی یافتند . چند دفتر نمایندگی برای پیدا کردن کتب از قفسه ها مرتب شده باین طریق تعداد کتب هر قدر زیاد شود با کمال نظم و ترتیب میتوان آنها را نگاهداری و بسرعت پیدا نمود . در ترتیب دفاتر فوق آقای میرزا حسن خان فوادی که از فضیلابی ایرانی و مدتی در خارجه بوده و اکنون مدیر این کتابخانه میباشدند تمکهای مهمی نموده اند ) انتهى .

این عبارات از مجله عی نقل گردیده که صفحه اولش کده و کم شده لهذا تاریخ و نمره اثر معلوم نشد لکن مسلم است که در یکی از شماره های مابین اواخر ۱۲۰۸ الی اوایل ۱۲۱۰ شمسی میباشد .

باری فوادی در اثنای خدمت در کتابخانه بود با سفیرانیمهائی که گاه بگاه در کلوب صاحب منصبان مینمود امیر لشکر و سایر افسران ارشد را ترفیقه کمالات فریب نمود بطوریکه همگی با نظر احترام با و نگاه میکردند ضمناً شروع بتدوین تاریخی راجع بوقایع امر بهائی در خراسان نمود که شرح آن بعداً خواهد آمد بهر حال چون یک سال یا قدری بیشتر از ورود بمشهد گذشت از شنیدن دولتی استفسار نموده بطهران سفر کرد در ابتدای ورود بامر محفل مقدس مرکزی برای مدیریت مدرسه وحدت بشر بداشان رفت و پس از چهار ماه بحالتی که بر این بنده معلوم نشد از آن خدمت دست کشیده بطهران رجوع نمود بدوایندی در مدرسه تربیت بتعلیم اشتغال ورزیده پسراز بسته شدن آن مدرسه بسمت منظمی زبان فارسی در دبیرستان نظام داخل گشت زیرا رشته تخصصی او زبان شناسی بود که بعداً در لسان فارسی تحقیقات و تألیفات نمود بهر جهت کم نزد اولیای آن دبیرستان و بعد در میان سایر افراد عالی رتبه بفضل و

کمال اشتهماریافت و از ممر تدریس در رس عالیہ بافسران و اولادشان درآمدش بسیار شده زندگانی را سامان داد و نیز در آزل ورود عریضه فی بساحت اقدس محتوی طلب تأیید و توفیق برای نمودن و احبباً تقدیم نمود که در جوابش توفیق منیع ذیل عرّضه دریافت :

ظہیران ۔ جناب فوادی علیہ بہاء اللہ ملاحظہ نمایند ۔  
 عریضہ تقدیمی بساحت اقدس محبوب مہربان حضرت رلسی اموالہ ارواحنا لالطافہ الفداء واصل و مشرف و مشروعات معروضہ کہ سالی از بشارات روحانیہ بزرگ سبب مسرت و اہتمام وجود مبارک اقدس شد تعریف و توصیفی کہ از اتحاد و اتفاق و تعاون و تعاضد اعبای عشق آباد و مرتب بودن مجالس و مجالس مرو و تاشند و ستایار و تمجیدی کہ از حسن و ضحیت روحانی اعبای شہد و جدیت و فعالیت اعضای معقل مقدس روحانی و ترتیب مجالس ملاقاتی و صمیمیت یاران الہی آن مدینہ معروضہ داشته بودید موجب بروز و ظہور عنایت و محرمت و جود اظہار انور گردید و همچنین تدوین و تألیف تاریخ امری مفحّہ فراسان کہ بہمت آن جناب انجام یافت مورد الطاف و مراحم در ساحت مقدّس و اکتساب تمنیات النامانہ و مستدعیات قلبیہ آن جناب در حصول تأیید و توفیق و فایز شدن بآنچه کہ سبب نصرت امواللہ و

اعلاء کلمۃ اللہ است کل بطراز قبول مؤمن گردید فرمودند ۔  
 امید از الطاف الہیہ بنان است کہ نیز انوار تأییدات ملکوت اہمی بتابد و امدادات غیبیہ از ملائعہ اعلیٰ اسماط اسد نماید و نار محبّۃ اللہ شملہ زند یاران عزیز الہی در ۔  
 خدمت و عبودیت و اظہار رفا باستان مقدّس جمال اہمی از یکدیگر سبقت جویند تا عرّضہ اسنان رشکہ روضہ رضوان شود و تودہ غیرا غبطہ بہشت برین علیا درک حسب الامر مبارک موقوم گردید نورالدین زین ۱۸ شہر القدرۃ ۸۹ ۔  
 ۲۱ نو فمبر ۱۹۲۲  
 ادامک اللہ فی حسن حمایتہ و حفظک من کل داء و سقم و مکرہ بندہ استانش شرتی ۔  
 باری فوادی در عین ایامی کہ بر عزّت و شہرتش یرما فیوما افزودہ میشد بذتہ زخم کوچک سیاه رنگی در پشت کردنش پیدا شد کہ در آزل بی اسیمت بنظر بیآمد اما بعد بمراحت ناچار او را بستری کرد و اعبای مجالس از تشغیر و مداوا عاجز شدند و بالتّیجہ آن شخص شغیر در یازدہم شہر ربیعہ ماہ سنہ ۱۳۱۵ شمسی در حالی کہ بیش از سی و ہفت سال از عمرش نیندشت روح پاکش از حقیقہ خاک باج افلاک بریرید و در گلستان جاوید ظہیران در قبر نمونہ ۷۵ مدفون گشت ویدہ دختر ویدہ پسر کہ درک و از هوش و



استعداد پدر بزرگوار خویش بهره ور هستند بیادگار گذاشت  
مادر داغ دیده صاحب تسلیم و رضایش که در فوت چینی—  
فرزندی سردرگربان شکیبائی برده و این مصیبت بزرگ را  
مردانه تحمل کرده تا امروز که بیست و یکم خرداد ماه ۱۳۲۲  
شمسی است زنده است و در جواب عریضه همین خانم و در  
تسلیمت او این تویح مبارک نازل گردیده است :

ظهران - امة الله والدته متصاعد الى الله جناب اتا پيرزاد حسن  
فؤادى بشريه عى عليها بهاء الله ملاحظه نمايند .

عریضه تقدیمی آن نیز آستان مقدس الهی بساحت اقدس -  
حضرت ولی اموالله ارواحنا فداه واصل در خصوص عریضه  
سابق بر این فرمودند بنویس نامه سابق نرسیده . شرح  
مصیبت وارده و بلیه نازله معبود فرزند عزیز ارجمند آقا پیرزا  
حسن فؤادی علیه رضوان الله و رحمته در محضر انور معلم و  
واضح شد در حقیقت این مصیبت تنها مستحق آن مادر -  
غمدیده دلشکسته نه بلکه گروهی از مؤمنین و مؤمنات و جماعتی  
از دوستان و آشنایان آن جوان در این ماتم شریک و سهمیم  
آن زرقه معزونه بوده اند و اعظم از کل این که قلب لطیف و  
خاطر شریف وجود مبارک نیز از این حادثه مؤلمه متأثر و  
مجزون و بسیار اظهار تأسف فرمودند اخلاقی حسنه و مسلك  
ورفتار مرضیه و خدمات متنوعه ارچه در مدینه عشق و پنه

در ترستان و روسیه و قفقاز و یا مشهد و ظهران و اقدامات  
تبلیغیه و نطق و بیان او در مجمع جوانان و بالاخره تدوین  
کتابی راجع بتاریخ و توایح امریه آراسان و سایر اعمال محبوبه  
پسندیده آن نهال بوستان معرفت و اتقان طرا از لسان  
شفقت مورد تمجید و تعسین واقع فرمودند این عبد در حق  
آن متصاعد الى الله طلب مغفرت نماید و بکمال تضرع و ابتهال  
علو درجات مسئلت نماید بامتن باشند ضمیمه بوقته آن  
مرحوم امة الله هویه خانم صبیحه من صمد الى الرفیق الاعلی  
جناب آقا شیخ محمد علی تائنی را از قبل حضرتشان بدایح  
تکبیر و ثناء ابلاغ دارید همین در طفل سنیر آن منافور  
بینور و همیار را از جناب مبارکشان نوازش نمائید از حق بیالیند  
محفوظ و مصون و در ظل عنایت الهیه نشو و نما نموده بربك  
پیروی پدر پاك گهر نمایند و نیز الخلف لنعم اللہ شوند  
امة الله المحترمه المظلمه ضیاعیه خانم صبیحه من صمد الى  
الملكوت الابهی حضرت فاضل تائنی نبیل امیر علیه بهاء الله و  
ثناء مالک القدر را بذکر بدیخ و ثنائی جمیل از قبل حضرتشان  
ذکر و مکبر شوید از حق سائلند تا گل بیشارت الهیه تسلی  
خاطر یابند و بحبل صبر و سكون و ادس طبار تمسك و تشبیهت  
جویند حسب الامر مبارک بوقوم گردید نورالدین زین ۸ شهر  
السلطان ۹۳ - ۲۶ ژانویه ۱۹۲۷ ملاحظه گردید بنسبت  
آستانش شوقی .

ایضا در شماره آبانماه ۱۳۱۵ مجله ( مهر ) که در ایران منتشر میشد عکس فتوای در صفحه ۴۱ که حاشیه سیاه دارد درج و درباره فوت نابهنگام او چنین نوشته شده است :

مرگ یدد وست دانشمند

آقای حسن فتوای را خوانندگان مهر خوب میشناسند زیرا مقالات ادبی فاضلان او از سال ۱۳۰۴ این بدله مایه استناد به معنوی ایشان بود . در یاد داشته انگلی که صفحات مجله بسته و طبع آن با تمام رسید بود خبر مرگ این بکار عزیز ما رسید و نتوانستیم مراتب تأثر و اندوه قلبی خود را در شماره پیاپی ابراز کنیم . این دوست عزیز اکنون بظاهر از یاران خود دور است ولی دیدگاه یسار او از قلب ایشان دور نخواهد شد و آثار گرانبهای وی او را زنده بجایید مانده است . دارفان مهر بسیار متأسند که دست مرگ بعمار دانشمند ایشان را در جوانی در برود و وجودی را در خاک کرد که مملکت از اطلاعات ادبی او فوائد بسیار میتوانست برد . مرگ او را بعموم دوستان و بستگانش تسلیت بیکویم .<sup>۱</sup> انتمی

اکنون بدو آثار قلبی فتوای پرداخته بدو با عرض پیرسانند

که چند سنه قبل بر حسب خواستش این عید والده فتوای شرح بسیار مختصری از تاریخ فرزند جوانر گشته تهیه و بنکارنده تسلیم نموده بود که باستان آن مختصر و همچنین مشاهده و اطلاعات خود قدیمی تاریخچه حاضر نگارش یافت لکن تمام مدارک مربوط باین سرگذشت را از توقیحات مبارکه رندریا و مقالات مملکتی درباره فتوای و همچنین جمیع مقالات و تألیفات خود او را جناب آقا سرورالاه فوزی با زحمات و حسرتی که فقط بنده از قیامت خبر دارم بعد از پیدا کردن و بدقت خواندن - سزاوارتواقیح درباره مقالات و صورت و شماره و مشخصات بقیه آنها را برای بنده اشیرا فرستاده اند و چون جناب فوزی هم مانند این عید از نزدیک برخوردارم فتوای را دیده و میشناسم و از امرالاترا اطلاع داشته اند مداری از سرگذشتش را نیز مشاهده برمدارک ارمالی مزید کرده بودند که بیشتر نوشته ایشان در متن این تاریخچه درج گردید . بهر صورت آثار قلبی فتوای عبارت است از بیست و هفت مقاله و سه کتاب<sup>(۱)</sup> اما مقالات ایشان جمیعا طبع و شرح شده و شرح این است :

( ۱ ) يك قصیده هم بزبان فارسی سره دارد که معلوم است بتکلف سروده شده و فاقد ارزش ادبی است لهذا از ذکر و درج آن در متن صرف نظر شد .

اول - مقالاتی که در مجله خورشید خاور منطبعه عشق آباد  
در گذشته جمعا هفت مقاله بشرح ذیل :

- ۱ - بهائیت و ایرانیان ۲ - فارس و ترک و ملیت
- ۳ - سبب تنفر علمای دین از بهائیت . این سه مقاله  
بزبان فارسی و با مضای ایرانی است .
- ۴ - عمومی دلیل و یازو . یعنی زبان و خط عمومی . این  
مقاله بزبان ترکی و با مضای ح . ج میباشد که مخفف حسن  
حسین اف است .

۵ - بهائیت رقادین - یعنی بهائیت و زن

۶ - بهائیلرک کیچمیش پینمبر لره اولان عقیده سی - یعنی  
عقیده بهائیان در باره پینمبران گذشته .

۷ - من کیسم و نه یم - من نه ایتملی یم - یعنی من کیستم و  
هیستم من چه باید بگویم . این سه مقاله بزبان ترکی و با مضای  
ایرانی یعنی ایرانی است .

دویم - مقالاتی که در مجله پهلوی منطبعه مشهد درج و  
آنچه تاکنون مندرج شده عبارت از پنج مقاله ذیل  
است :

- ۱ - تراکه . راجع بشمه غی از اداب و عادات قبایل ترکمن  
است که با مضای حسن فرادی در دو شماره مندرج گشته .
- ۲ - تلگراف بی سیم . که ایضا در دو شماره با مضای حسن

فرادی درج شده .

۳ - مخترع واقعی کشتی بنار نیست . که انهم با مضای  
حسن فرادی است .

۴ - استناده از قوای فدوی . متن ناطق است که در لیله  
۱۲ آذرماه ۱۳۰۹ در مجمع صاحب منصبان ادا سپس  
در دو شماره مجله درج گشته .

۵ - از هر دهن سخنی و از هر دهن سخنی . سلسله  
مقالاتی است در مواضع مختلفه بشیوه اختصار که  
در چند شماره با مضای ایرانی درج شده .

سیم - مقالاتی که در مجله مهر منطبعه طهران درج گشته  
کلا پانزده مقاله بشرح ذیل است :

۱ - آهنگ زبان فارسی . که مشتمل است بر قسمت‌های سه  
گانه : آهنگ لفظی . آهنگ منطقی . آهنگ موسیقی .

۲ - سیر تقابلی زبان . شامل ابجاث هفتگانه ؛ جنبه لفظی  
جنبه معنوی زبان .  
زبان . پیدایش و توسعه مختلفه صرفی کلمات . انتقال

از حقیقت بمجاز . نظم و نثر . عباراتی که در مقدمات  
نظم و تسلط آن ندمدخل بوده . خلاصه و نتیجه شعر  
مقاله قبل .

۳ - رفع چند اشتباه در باره شاهنامه . شامل دو قسمت :

یکی تذیب فردوسی از گفته های خود . دینر سدوت -

شاهنامه درباره اشکانیان .

٤ - نشانهای نگارش .

٥ - بهار بردن نشانهای نگارش .

٦ - زبان و لهجه .

٧ - در اطراف گفتگوی زبان .

٨ - کلمه .

٩ - تقسیم کلمه بریشه و جزء .

١٠ - تقسیم کلمات از لحاظ معنی .

١١ - حکم و جمله . مشتمل بر پنج قسمت : اول - جمله از

نظر معنی . دوم - در شرط اصلی جمله . سیم -

تحلیل جمله از نظر منطقی . چهارم - تحلیل جمله

از نظر دستور زبان . پنجم - اعضای اصلی جمله .

١٢ - وظیفه تریبیت .

١٣ - بحث در تأثیر تریبیت .

١٤ - علم و فن تعلیم و تریبیت ( برقی و مسلم ) .

١٥ - کار فذری و شروط پیشرفت آن .

این پانزده مقاله در بیست و یک شماره مجله ( مهر ) طبع

شده که یک فقره در سال اول شماره ١٢ و ده فقره در سال

دویم از شماره ١ الی ١١ رده فقره دینوش در سال سیم

از شماره ١ الی ١١ مندرج است .

اما کتب تألیفی مرحوم فوادی که هنوز دیده نمانده است

بطبع نرسیده از این قرار است :

١ - کتاب ( مبادی و اصول زبان شناسی ) که مشتمل است

بر مقدمه مؤلف و دو قسمت و یک خاتمه . قسمت اول که

عنوانش ( منطلقات عمومی ) است شامل شش فصل و

قسمت دوم که عنوانش ( زبان شناسی ) است حاوی نه

فصل و در فصلی مرگب از پند ماده میباشد و خاتمه

که عنوانش ( وظایف ما در مسئله زبان ) میباشد مرگب

از پنج ماده است . جناب فوزی آنچه از این کتاب

در دست بوده استنساخ و برای بنده ارسال

داشته و در خصوص آن بنین نگاشته اند :

( آنچه از این کتاب برای ملاحظه به بنده ارائه شد فقط

قسمتی از این کتاب است که بفصل پنجم از قسمت اول منتهی

میشود و در چهارم و یک صفحه رسی نوشته شده و حک و

اصلاحاتی هم در آن شده است ولی بطوریکه از فهرست

کتاب که در اول آن نوشته شده معلوم میشود حجم کتاب

باید بسیار بزرگ باشد . حالا معلوم نیست که آیا باقی

کتاب اصلاً تألیف نکرده و یا در روی اوراق دیگری بوده

که پانویس آن در اینجا قطع شده است . منظور بنده از

نوشتن فهرست کامل<sup>(١)</sup> از یک طرف نشان دادن تمام پباحث

(١) چون درج تمام آن فهرست در کتاب موجب اطّلاع

و فصول مختلفه کتاب بود که البته بحرف جامعیت آن است و از طرف دیگر اهمیت فعل نهم و خاتمه کتاب است که در اینجا بر رسیهای علمی و تحقیقات و تحقیقاتی که خود شخص مؤلف در زبان فارسی نموده خلاصه شده است و بدیهی است که این بهترین معرفت شخصیت علمی مؤلف میباشد. بعضی مسائل مربوط به همین فصل بطور مقالاتی جداگانه بطوریکه از فهرست مقالات ملاحظه میشود در مجله نهم به چاپ رسیده است. بخلاف در سایر فصول نهم در چند جا مؤلف نظر شخصی خود را قید کرده است که معلوم میشود این کتاب بهیچ صورت ترجمه نبوده و وقتی تنها اقتباس هم نبوده بلکه اقتدارات خود مؤلف این کتاب را تشکیل میدهد))  
انتهی

حال برای نمونه مداری از فصل پنجم کتاب ذیلا درج میشود و آن این است:

(نثر متقدم است یا نظم — البته بخاطر داریم که تا پندی پذیرنده نسبت از مواد دروس مدارس ما منظوما برای شاگردان تقدیم میشد مثلا نصاب الشیبیان در لغات و الفیه ابن مالک در قوانین صرف و نحو و اشعار مختلف در طرب —  
میشد لهذا بهمین مدار که ملاحظه میفرمائید استعاره رفت بهمین نظر فهرست مقالات نیز درج نموده شد.)

(بعملی گفت آن حکیم پرغرد — آدمی را هفت علت هست بد) و خلاصه الحساب شیخ بهائی در ریاضیات و اشعار فقه و اصول و منظومه حاجی فلاسادی سبزواری در حکمت گسه مطالب علمی را در لباس نظم بشاگردان تلقین و تدریس — مینمودند و اگر درس بطور نثر داده میشد شواهد و مطالب آن و باصطلاح فورمول های آن منظوما ایراد میکردید — (گلستان) لکن امروز اینطور نیست یعنی ادبیات نثری قدم بقدم جلو میروند و نظم را بسنگرهای اصلی خود برمیگردانند یعنی آنجا که مسئله تهییج و تأثیر و احساس را فکر تصویری وجود ندارد مرحله نظم نیست بلکه میدان نثر است بلکه میتوانیم (بگوئیم) نثر بیشتر عرق دارد در متصرفات نظم دخالت کند و با او مسری کند و برغوب و مطالب واضح شود لکن نظم این کار را نتواند و اگر بندگان از مقام بلند خود تنزل نموده است این است که اروایان نظر بماهیت و کیفیت نظم بعضی قسمت های نثر را جزو غزل وارد کرده اند و ما میدانیم که غزل باصطلاح ما یکی از شعبات کلام منظوم است. باری گفتیم که کلام منظوم ضمن دروس مدارس ما قسمت مهمی را اشغال کرده بود بلکه در سایر مواحل اجتماعی هم اینطور بود حکایات و قصص که بزبان غیر شعری تألیف شده بودند منظوما روان داشت و اگر هزار و سیصد سال در دوره ادبیات

خود را ملاحظه کنیم در میان آنچه نیاگان ما چه در زبان عرب و چه بفارسی تألیف و انشا کرده اند کتب منثور به خایت کم و میتوان آنها را با انگشت شمار کرد در صورتیکه مطالب آنها همه تهییجی و تأثیری نیست مندرجات کتب دینسی زردشتیان که ظاهراً یادگار دوره ساسانی است کرچه قسمت اعظمش منثور است لکن از سبک ترکیب و تدارک لغات شباهت بکلام منظوم دارد مثل این است که عمداً آن را از قالب منظوم بشکل منثور در آورده اند همین حال را دارد مندرجات تورات و اغلب کتیبه های مصری و بابلی حتی کتیبه های عهد هخامنشی که شباهت بسیاری بکلام منظوم دارند شایسته قستی از آنچه ذکر شد منظوم میباشد و چون ما تلفظ صحیح آنها را نمیدانیم و با آهنگ و وزن آنها سابقه نداریم نثر میپنداریم چه بسیار از اشعار در زبان ما و عرب که اگر متعمداً آن را با اسلوب نظم نخوانیم حالت نثر را پیدا میکنند اگر حرکات ثلاثه عربی را در آخر بعضی از ابیات بطور اشباع نخوانیم آن نظم چه فرقی با نثر خواهد داشت مثلاً در اشعار لامیه العجم هر جا لام مکسور است با اشباع میخوانیم میشود (لی) اگر اینطور نخوانیم بحر آن ناموزون میشود.

فیم الاقامة بالزوراء لا سنکی بها ولا ناتی فیها ولا جملی

مجددی اخیراً و مجددی اولاً شرح والشمس حین الضحی کالتسرفی الخلف  
و بیت اول آن این است :

اصالة الرأی صانتنی عن الغطل وحلیة الفضل زانتنی لدی السطل  
شاهد ما بر سر سه مضراع اخیر است که اگر بی اشباع بخوانیم نثر است (۰۰۰۰۰) انتهی .

۲ - کتاب (ترکیب زبان فارسی) یا (نحو) است که در یکصد صفحه رباعی بخط ریز نوشته شده و دارای شش فصل در هر فصلی مشتمل بر چند مطلب است که در مطلبی تحت عنوانی مخصوص نثار شده یافته .

۳ - کتاب (مناظر تاریخی نهضت اعر بهائی در نراسان) است که در ۲۱۹ صفحه خشتی - شرح صفحه بی از ۱۸ الی ۲۰ سطر بخط مؤلف نوشته شده و این کتابی است که در سال ۸۸ تاریخ بدیع مطابق ۱۳۱۰ شمسی در مشهد تألیف شده و بعداً در دوتویح مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه که قبلاً زینت این تاریخچه گردید ذکر بیان آمده و تألیفش بنظر رضا و قبول مزین گردیده است . این تاریخ چنانکه از فهرستش برمیآید بعد از نقد کتاب و پس از مجملی از تاریخ عمومی نراسان و شهر مشهد مشتمل است بر تاریخ امری مشهد و نیشابور و تربت و اطرافش و حصار و نامق و فاران و اطراف آن و طبس و بشرویه و قاینات .

از این تاریخ جز صفحاتی چند بنده ندیده ام . اما راجح  
بنام خود این در مقدمه کتاب پنجم نوشته شده است : ( در  
طلب تدوین تاریخ مطالب و وقایع را با الواح و بیانات مبارکه  
بجده ای که در دسترس بود تطبیق و در قسمت مدارک و اسناد  
آنچه را بمهر و انضای محافل محققه سه روحانیه رسیده بتدوین  
شمرده ترجیح دادیم و در قسمت حکایات و روایات تدوین  
آنچه متفق علیه بود پذیرفته و بقیه را مسکوت عنه گذاشتیم تا  
بعد اما مورد تحقیق و تدقیق واقع گردد ) انتهى .

ایشان در تحت عنوان ( توضیح راجح بتاریخ خراسان )  
که قبل از مقدمه کتاب میباشد عبارات ذیل مرقوم گشته است :  
( بنمیدانند که تاریخ خراسان باید در سه جلد تدوین  
و تألیف شود تا تمام حوادث و نجات تاریخی این خطه بتمام  
ضمیم گردیده مورد استناد کامل واقع شود . جلد اول -  
ذکر جریان نهضت امر و شرح حال قدامت و نفوس مهمان را  
محتوی باشد که اینک بتألیف آن پرداخته از نظر تا رئیس  
معتبر میندراند . جلد دوم - ملحقات تاریخ است که آنچه  
تاکنون بواسطه موانع داخلی و خارجی جمیع آوری نشده -  
بمرور تدوین و تألیف گردد و ممکن است بدو صورت جزوات در  
عالم نشریات امریه بروز و ظهور نماید و انجام این وظیفه  
بمسئولان چند تدوین تاریخ است . جلد سیم - مواد کلیه

الواح و آثار مبارکه که بافتخار محافل محققه سه روحانیه و افراد  
بهائیان خراسان نازل شده باید جمیع آوری شده و با شرح  
نزول امریه تدوین گردد و این امر را محفل روحانی مرکزی  
تسمت خراسان و محافل نقاط تابعه هرگونه صلاح بدانند  
انجام خواهند داد ) انتهى .

پس معلوم شد که این کتاب عبارت از جلد اول یک  
قسمت اول از تاریخ امری خراسان است که مرحوم فزادی -  
باتمام توفیق یافته است و نسخه اصلی این تاریخ نزد آقا  
بهاءالدین نبیل ابرو و نسخه اصلی در کتاب دینر که در کوش  
قبلا گذشت نزد مینو خانم صبیحه صاحب ترجمه محفوظ میباشد .

×××××  
×××  
×

# اسم اللہ جناب قلازین العابدین نجف آبادی

مَلَقَبُ بِزَيْنِ الْمُقَرَّبِينَ



این جناب از  
اجلّه اصحاب و  
اعاظم احباب و از  
اکابر رجال  
تاریخی این امر  
اعظم است چه غیر  
از اقوال و افعال  
متعارفہ یومیہ اش  
که جمیع مردم در  
آن با هم شریکند تمام  
کفتار و کردار حکما  
از ایقان و عرفان  
ثبوت و رسوخش در  
امرالله مینموده و

جناب آقا زین المقربین  
صاحب اوصاف و امتیازاتی است که نظیرش در سایرین کمتر  
یافته میشود و بعد مات مهمّی فایز گردیده است که مثل و  
مانندش قلیل است و نیز مشمول الطاف و عنایاتی گشته

( ۴۱۳ )

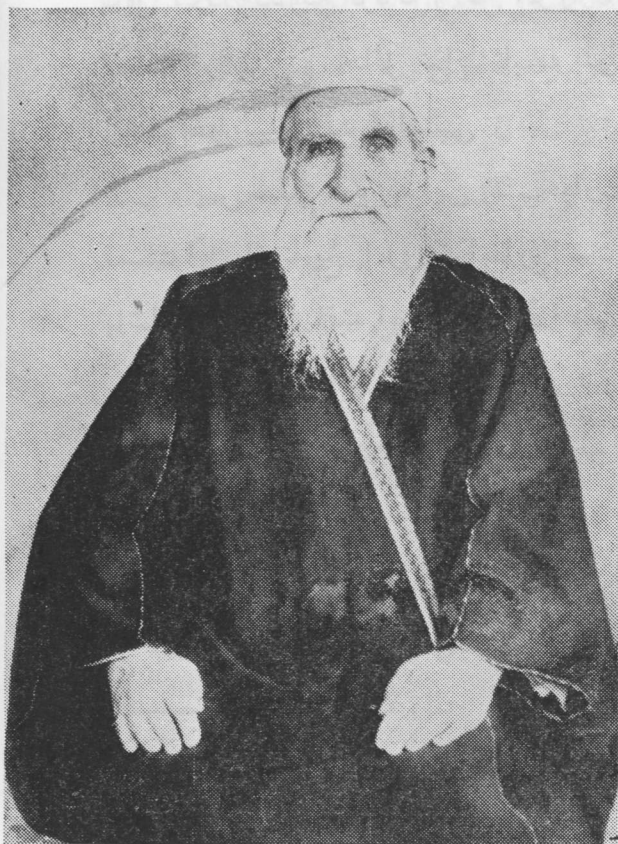
است که معدودی از مقربان درگاه کبریا اختصاصی بآن داده  
شده اند . من جمله اینکه در آیام اشراق شمس حقیقت هر  
کس ولو هر قدر سیه روی و تبہکار بوده هنگامی که حضرت  
زین را شفیع قرار میداده است حق او را می بخشیده و -  
سیئاتش را بحسنات مبدّل میفرموده است چنانکه در یکی از  
الواح او چنین فرموده اند : ( ای زین المقربین ا سامعی  
نفوسی که در عرایض شما مذکور بوده ذکر آن نفوس از قلم اعلی  
جاری شده و این نظر بفضلی است که بآن جناب بوده و  
هست مثلا اگر اشقی الناس الیوم بآن جناب متمسک شود  
لدی الله مغفور و مذکور خواهد شد اگر چه بآنهم شاعر  
نشود ) انتهى .

و امتیاز دیگری اینک مأمور بوده است هر چه از احکام  
کتاب اقدس لازم بداند بپرسد تا باین سبب واسطه خیر  
شده باشد چنانکه در این خصوص هم در یکی از الواحش  
میفرمایند : ( جناب زین المقربین انشاء الله بحناية الله در  
کلّ عوالم فائز باشید سئوالات شما لدی العرش مقبولست  
چه که منفعت خلق در اوست و مخصوص امر نمودیم ترا که در  
احکام و آیات الهیّه سؤال نمائی انا جعلناک مطلع الخیر  
للعباد ) انتهى . علیهذا رساله مبارکه سؤال و جواب که  
شرح آیات اقدس و متمم آن کتاب مقدّس است جمیعاً درجوا



## اسم اللہ جناب قلازین العابدین نجف آبادی

مطبوعہ بزین المقرین



این جناب از  
اجلہ اصحاب و  
اعاظم احباب و از  
اکابر رجال  
تاریخی این امر  
اعظم است چه غیر  
از اقوال و افعال  
متعارفہ یومیہ اش  
که جمیع مردم در  
آن با هم شریکند تما  
گفتار و کردارش حکما  
از ایقان و عرفان  
ثبوت و رسوخش در  
امرالہ مینموده و

جناب آقا زین المقرین  
صاحب اوصاف و امتیازاتی است که نظیرش در سایرین کمتر  
یافته میشود و بخدمات مهمه ئی فایز گردیده است که مثل و  
مانندش قلیل است و نیز مشمول الطاف و عنایاتی گشته

( ۴۱۳ )

است که معدودی از مقربان درگاه کبریا اختصاصی بآن داده  
شده اند . من جمله اینکه در آیات اشراق شمس حقیقت هر  
کس ولو هر قدر سیه روی و تبہکار بوده هنگامی که حضرت  
زین را شفیع قرار میداده است حق او را می بخشیده و -  
سیناتش را بحسنات مبدل میفرموده است چنانکه در یکی از  
الواح او چنین فرموده اند : ( ای زین المقرین ا سامعی  
نفوسی که در عرایض شما مذکور بوده ذکر آن نفوس از قلم اعلی  
جاری شده و این نظر بفضلی است که بآن جناب بوده و  
هست مثلا اگر اشقی الناس الیوم بآن جناب متمسک شود  
لدی الله مغفور و مذکور خواهد شد اگر چه بآنهم شاعر  
نشود ) انتهى .

و امتیاز دیگری اینک مأمور بوده است هر چه از احکام  
کتاب اقدس لازم بداند بپرسد تا باین سبب واسطه خیر  
شده باشد چنانکه در این خصوص هم در یکی از الواحش  
میفرماید : ( جناب زین المقرین انشاء الله بعناية الله در  
کل عوالم فائز باشید سئوالات شما لدى العرش مقبولست  
چه که منفعت خلق در اوست و مخصوص امر نمودیم ترا که در  
احکام و آیات الہیہ سئوال نمائی انا جعلناک مطلع الخیر  
للعباد ) انتهى . علیهذا رساله مبارکه سئوال و جواب که  
شراح آیات اقدس و متمم آن کتاب متہ است جمیعا درجوا

سئوالات آن جناب است . و دیگر از امتیازاتش اینکه آنچه از الواج و آیات الهیه که بخط او موجود باشد معتبر و صحیح است و میتوان سایر نسخه هارا با آن مقابله و تصحیح نمود و این مطلب صریحا در یکی از توقیحات مبارکه حضرت ولی امر الله ارواحنا فداه نازل شده ولی علی العجاله آن توقیح منیج در دسترس نیست که عبارتش عینا باینجا نقل شود .  
 اما سایر مناقب و مواهبی که واجد بوده و در مقام خود اکتفا داشته از سرگذشتش معلوم خواهد شد .  
 حضرت زین در مزاحی و بذله گوئی نیز مشهور است و در این نشر عده اندکست شماری از مشاهیر مؤمنین مهارت داشته اند که عبارتند از میرزا عنایت الله علی آبادی و مشکین قلم و آقا سید اسد الله تنی و دکتر یونس خان و زین المقرئین و پاره ای دیگر که در قرآن در مجلدات تبلی این کتاب گذشته است یا انشاء الله بعد خواهد آمد . اما از پنج نفری که در اینجا نوشته شد علی آبادی و مشکین قلم و زین المقرئین مطایباتشان بیشتر جنبه ابتداری داشته است و آقا سید اسد الله و دکتر یونس خان بیشتر جنبه انتسابی . مثلاً یکی از مزاحهای حضرت زین این بوده که میدفته است من و پسر نورالدین و دو حکم از احکام اقدس را همیشه عمل میکنیم و آن این است که من خودم آیه مبارکه ( انا دعیتم

الی الولاем و الحزائم ) را خوب در خاطر دارم و هر وقت که احباب مرا مهمان کنند بکمال فرح و انبساط دعوتشان را - اجابت میکنم و فرزندم نورالدین هم آیه مبارکه ( اتلوا آیات الله علی قدر لا تأخذکم الکساله ) را پیوسته در نظر دارد و هر موقع که در مجلسی شروع بتلاوت آیات میشود بعد از یکی در دقیقه بخواننده را متذکر میدارد که بس است بیشتر از این تلاوت کردن سبب کسالت میشود .

باری اکنون بشرح احوال جناب زین پرداخته قبل از شروع بعرض میرساند که این عید برای تحصیل سرگذشت ایشان از چند سده قبل لا اقل بدیهه نفاذ نفوس سه احتمال میدادیم از احوال شریبا خبر باشند مراجعه نمودم ولی بهیزی بدست نیامد تا اینکه در پائیز پارسال ( ١٣٣١ ) - توسط محترمه خانم مکرم اقبال که از ایران باقامتگاه خسرو بیروت میرفتند تنها از جناب نورالدین زین استدعا نمودم که از رقایح والد عالی مقام خود آنچه میداند نکاشته ارسال فرمایند ایشان در جواب فدوی نامه ای فرستادند که بعضی عباراتش این است : ( راجع بتحریر و تهیه شرح احوال ابری حضرت زین المقرئین برای ثبت و درج در یکی از مجلدات کتاب مصابیح هدایت حقیر از همان حین رسیدن نامه عالی مشغول بانجام دادن این عمل شدم و آنچه را که

خود ابوی بقلم خود مرقوم داشته بودند استنساخ نمودم و قسمت دیگر را خود حقیر آنچه میدانستم و دیده بودم نوشتم و عنقریب انشاء الله تمام خواهد شد اگر چنانچه بعد از اتمام تصادف کرد و مسافری از دوستان یافت شد بهمراهی ایشان بنحریکه مرقوم داشته بودید یا بوسیله پست حضور محفل مقدّس روحانی ملی بهائیان ایران شید الله اردانه ارسال خواهند شد (انتهی).

و بعد از چندی کتابی که شامل ۶۵ صفحه هر صفحه نسی مشتمل بر ۱۹ سطر بود با خط نسخ زیبای جناب نورالدین زین توسط جناب موهبت الله مدرّس که متیم طهران و نسوه عشیره جناب زین المقرّین میباشد باین بنده واصل شد که ۳۷ صفحه آن کتاب بانسای خود صاحب ترجمه و تیهاش از منشات فرزند مگوش جناب نورالدین زین است بسلاوه - سی فقره از مکاتیب حضرت زین المقرّین را نیز ببنده تسلیم کردند که از مندرجات کُل آنها استفاده خواهد شد یعنی این عید جوهر و عماره مطالب را از کتاب مذکور و مکاتیب مزوره استخراج نموده برشته تحریر فرمائیم کشید و بعد تمام مدارک حقیقی کتاب موصوف را بجناب موهبت الله مدرّس بنا بخواهیم خودشان مسترد خواهیم داشت .

حال رجوع بمطلب نموده کوئیم نام این بزرگوار

زین العابدین و اسم پدرش محمد بوده و تولدش در ماه - رجب سال ۱۲۳۲ هجری قمری در یکی از قرای اطراف نجف آباد واقع شده . حضرت زین آیام طفولیت را در حجر تربیت پدر که در عداد علماء و از اهل منبر بود با آداب و رسوم فرقه شیعه اثنا عشرت پرورش یافت و تا وقتیکه بالسج نشده بود آنچه از عقاید دینی ریند عیبی با او تسلیم میدادند کودکانه باور میکرد و درجه میکشیدند بلا دلیل میپذیرفت لکن چون بحث بلخ رسید ملاحظه نمود که عقاید تبدی و سحر تلقینی قانع کننده نیست و بقول خود فر (انذ دین باید از روی بصیرت و یقین باشد نه بتقلید و متابعت آن راین) به خرد راه تقلید در این مورد نفایت مینمرد و از جمله حجج و براعین بشمار میآید . رآیند عذر آنانی که میکشند (انا اظننا سادتنا و اذبرائنا) مقبول میافتد لکن سلم است که این اعتذار در پیشگاه پروردگار قبول نشده زیرا اگر شده بسود گویندگان این کلمه کافر و مشرک محسوب میشدند و حسرت تنالی آنان را بدخول در نار جهنم و خلود در عذاب الیم تم دید نمیفرمود و بالجمله درین برآمد تا بداند گسه دین اسلام بدهام دلیل بر حقی است و چنین در بیان برایش اقامه میدردند قرآن را حجّت باقید و دلیل اعظم میشمردند بفرافتاد تا ببینند وجه حجیت قرآن چیست یعنی

چه پیشتر برهان حَقانیت است و بعد از مراجعات مکرر بآن کتاب مجید آیه مبارکه ( و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله ) اورا بتفکر و اداهت تا اینکه بالاخره این قول را متین و این کلمه را محکم یافت و دانست که فی الحقیقه مفاد این گفته هر شک و ریبی را از قلب شخص منصف زایل میکند چه اگر قرآن من جانب الله نبود البتّه خدا شخصی را بر میانگیخت که اتیان بمثل نماید تا مردم ببینند و گمراه نشوند ولی چون احدی مثل قرآن را نیاورد - لابد نتوانستند و در مقابل این دلیل عجزشان ثابت شد .

مختصر جناب زین باین کیفیت از جرگه مسلمین - تقلیدی بیرون شده در زمره اهل تحقیق قرار گرفت و آیات مبارکه قرآن اضطرابش را مبدل باطمینان کرد لهذا بهمین - مقدار اتفا نمود یعنی پس از آنکه در نتیجه اجتهاد و تمخّن یقین کرد که دین اسلام برحق است در بقیّه مطالب پیرو دیگران شد باین معنی که در فروع دین از علمای شیعه - تقلید مینمود و در مسائل اعتقادی بطواهر احادیثی که در کتب نوشته شده است متمسک بود و در معانی آنها غوی و غوری نمیکرد چنانکه فی المثل در امر قیامت و ساعت و حشر و نشر و صراط و میزان و بهشت و دوزخ تصوراتش مانده سایرین عبارت از مشتی خرافات بود و درباره قائم موعود هم

مثل دیگران اورا فرزند بلا فصل امام حسن عسکری علیه السلام میدانست که در پناه پنهان شده است حاصل اینکه بهمین گونه اعتقادات سرور و باین قبیل اوامع دلخوش بود و ضمناً تحصیلات خود را در علوم اسلامی گاهی در همان تریه و گاهی در نجف آباد و گاهی در اصفهان ادامه میداد تا اینکه در سنه ٢٥٣ اتمری پدرش بزیارت بیت الله رفت و در راه مکه از این جهان درگذشت . و تنبیه حجاج مراجعت نمودند و خبر وفاتش را آوردند بزرگان محلّ جناب زین را بمسجدی که پدرش یابی آن بود و در آنجا وعظ میکرد و - مسئله میگذشت برده بامامت گذاشتند و او در آن مسجد بموعظه و ترویج مسائل دینی مشغول بود تا اینکه در سنه ١٢٦٠ قمری بقصد زیارت کربلا و نجف عازم آن حدود گشت هنگام حرکت ملا مؤمن نامی از علمای شیخیّه باو گفت خوشایست سعادت شما که عنتریب در مقصد بخدمت سید بزرگوار مشرف خواهمید شد و مقصودش از کلمه سید حضرت اعلی بود زیرا شنیده بود که آن حضرت قبل از مسافرت خود بمکه باصحاب فرموده اند در عتبات منتظر باشند که سرگاه اراده الله تعلق یافت خود ایشان از حجاز بسراق توجه فرمایند و الا دستور ثانوی بآنان بدهند لکن آن حضرت چنانکه در تواریخ مسطور است پس از انجام مناسک حج از راه دریا بشیراز مراجعت فرمودند .

باری زین المقتربین در گریلا بنده نفر از حضرات  
 میخیزد را دید که انتظار ورود حضرت نقطه را بیداشند لکن  
 نمودند از اهل مطالبی خبر بود و با همین حال برطن  
 رجوع نموده با نور ملامی و پیشنمازی مشغول شد و بجهت  
 اطلاعی از وقعات امریه نداشت نقطه یاه دفعه در وطن خود  
 از یکنفر آخوند پرسید که حکایت سید باب با کجا انباءید ؟  
 جواب شنید ده علما دعوتش را پذیرفتند ز امور را رد کردند  
 دیگر با احدی در این خصوص صحبتی نداشتند کسی در  
 سئل ظهیر عنوانی بیند جناب زین بشیالش نظر کنید در  
 که امر بدید حق باشد بعد احادیثی که درباره عالم  
 ظهور از تبیل طلوع آفتاب از مغرب و شرح تعطیلی هفت ساله  
 و شرح کمال که در تب شیعه وارد شده بود تماما را حقیق  
 بر ظاهر مینمود و پنهان در بغل غفلت فروی بود که گمانش  
 ضرورت قائم ظهور کند فی الفور جمیع مردم توانند دانست  
 و یتیم داشت که شناختن آن وجود مبارک برای اهل عالم  
 از سهلترین کار است تا اینکه در سنه ۱۲۶۶ قمری شنید  
 که جوانی با عنابه و ردا بقریه وارد شده و در منزل یکی از  
 رؤفد خوانها فرود آمده و در مسجد میدان بر منبر رفته و  
 مسألی از معارف الهیه غیر از مطالبی که آخوندان دیگر  
 عنوان میکنند بر زبان رانده است بطوریکه در اثنای صحبتش

شخصی از پای منبر گفته است بیا پائین تا ملامی شود مان -  
 بروید بالا و درباره نماز و روزه و نحو مسئله بنویس آن جوان  
 گفته است رای بر تو که در پنجاه سالگی هنوز وضو را که امر  
 ساده و آسانی است تسلیم نکرده ای آیا در مسائل دیگر  
 چه خواهی کرد .

باری حکایت این واعظ بجزان در تریه شایع گردید و  
 ملا محمد نامی از سنده ده شبی بملاقات او رفته کم و بیشی  
 از عقاید آن آگاه شد و بزین التوقیین گفت این مرد اجازه -  
 پیشواست که در مسجد شما منبر برود و مطالبی اظهار دارد .  
 همانا روش جناب زین این بوده که در موقعی شخص غریبی بآن  
 ده میآمده و اراده عطا کردن و روزه خواندن داشته است  
 بدون برون و مرا منبر خود را با و واگذار مینموده لهذا در  
 باره این تازه وارد کم گفت بسیار خوب بیاید و پیش خود  
 تصور میکرد که او از طایفه شیعیته است و میتوانست مطالب  
 آن فرقه را ترویج نماید . الحاصل آن جوان صبح روز دیگر  
 پس از ادای فریضه بر منبر رفته حدیثی در بواتب نفس مطرح  
 ساخت و در اطرافش صحبت کرد و سخنانش در مذاق جناب  
 زین خیلی شیرین آمد بطوریکه سراپا گوش شده بود تا کلمه ای  
 از آن مطالب ساطع نکرد و آن جوان در آخر کار قدری از  
 معائب سید الشهدا ۶۱ ذکر نمود و همان روز بعد از ادای -

صلوة عشا حدیثی دیگر در مقامات مسرفت عنوان نموده —  
سخنانی دلچسب بمیان آورد سپس قدری روضه خوانسوده  
مردم را با اتحاد و اتفاق تشویق کرده از منبر پائین آمد .  
جناب زین که ارادت بی او پیدا کرده بود شبی بدیدنش  
رفت و هنگام مراجعت در حین وداع چنانکه عادت قوم است  
گفت التماس دعا . آن جوان گفت بهترین دعا این است که  
شمارا بواقعه بزرگی آگاه سازم که از آن غافلید . جناب زین  
گفت بفرمائید . جوان گفت شاید آن کسی را که من خوب  
میدانم شما خوب ندانید . جناب زین گفت من با احدی —  
عناد ندارم مگر مطلبی را که بشنوم بر عقل خود عرض  
میدارم هرگاه بنظم درست آمد میپذیرم و الا از آن منصرف  
میشوم دیگر تعرض نمینمایم . آن جوان گفت پس بدانید  
کسی که ظمهورش را منتظر بودید ظاهر شد . جناب زین  
از شنیدن این کلام باطنا آشفته گردید چه منزله از او نامی  
که ذکرش گذشت انباشته بود لهذا متعجبانه پرسید بطور؟  
جواب داد طوری ندارد ظاهر شد . جناب زین گفت آخر  
ظمهور علامتی دارد پرسید کدام علامت را میخواهید؟  
جناب زین گفت اول باید دجال ظاهر شود گفت صحیح  
است ظاهر شد و او عبارت از حاجی میرزا آقاسی بود که  
خود را پیر و مرشد وانمود میکرد لکن مردم را از شاه تما

رعیت فریب میداد . جناب زین گفت دجال باید يك چشم  
داشته باشد گفت او هم همین طور بود زیرا چشم حق بین  
نداشت ولی چشم باطل بینش روشن بود . جناب زین گفت  
میبایست با دجال جنت و نار هموا باشد گفت آری هر دو را  
با خود داشت جنت در این عالم ظاهر عبارت بود از قری و  
باغات و قنوات بسیاری که مالک بود و نار عبارت بود از توپ  
آتشبار که هر روز از دستگاه بیرون میآورد . جناب زین  
در باره این سخنان باندیشه فرورفته بعد از قدری تفکر  
ملفت شد که برآستی باید مسئله دجال امری منوی باشد  
چون اولاً میبکس در دنیا پیدا نمیشود که اسم پسرش را —  
دجال بگذارد ثانیاً اگر دجال با آن اوصافی که در  
باره اش شمرده اند ظاهر بشود و فی المثل يك چشمش نور  
و چشم دیگرش در وسط پیشانی باشد و بر الاغی سوار —  
گردد که فاصله میان دو گوشش لا اقل يك میل باشد و از  
هر موی آن خرگوه بیکر نژمه و آوازی بلند شود دیگر برای  
کسی مجال اعتراض باقی نماند و کل تنه یق میکنند و این  
منافات دارد با اخبار دیگر چه که احادیث فتنه و امتحان هم  
راجع بظمهور قائم است و در آنها ذکر شده که ارباب افتتان  
بشدتی میوزد که نقبای ارض از يك کلمه آن حضرت فرار  
مینمایند . باری در اثنائی که این دو نفر با هم گفتگو

داشته اند صاحبخانه یعنی آن شاعر روضه جوان که ایمن  
 بهمان بمنزل او وارد گشته بود متنبیر شد که این سخنها  
 پیست آن جوان هم با مشورت جواب داد که تا کی در حجاب  
 خواهی ماند بهیچل مجتهد در سیل صاحب ظهور جهان  
 خود را فدا کردند و شط متنبه نیشود سپس لحن خود را  
 تازیانه داد و قدری بملاصحت حرف زد تا وقتیکه مجلس انقضا  
 یافت و جناب زین بمنزل رجوع نمود ولی در لجه حیرت -  
 دست و پا بیزد چه از جهتی افکار و نیالات آینه زده بموضع  
 او را ما نسمع میشد از اینکه بجز آن استماع تعددین نماید  
 علی الخصوصی که بر حقایق ظهور بر تانی اتیان نشده بود و  
 از جهت دیگر صدق لهجه جوان واعظ و بیانات روانبخش  
 او مانع میشد از تندیب . اما آن جوان واعظ که بنیت اعلای  
 امر حضرت اعلی بدان قره وارد شده و ربیغیت مذکوره کلمه  
 اللذرا ابلاغ میکرد در ابتدای زود بیزبان و پاره نسی از  
 دستداران خود سپرده بود که در موقع سنانی در باره او -  
 شنیدید خبر دادم کنید و مقارن همان آیاتی که شرح  
 گذشت روزی اتامیرزا اشرف شهید که جوانی فاضل و سلیم  
 النفس و با جناب زین رفیق و محرم بود و بعد در احوال  
 بشهادت رسید<sup>(۱)</sup> بایشان گفت در حطام شنیدم که یه نفس  
 (۱) شرح شهادت این بزرگوار در صفحه ۲۶ کتاب بهجت  
 القم و راز سحر و قلم الی صفحه ۶۸ اسطر چهارم هم بر قلم آورده

بدیگری میگفت این واعظ از طایفه بایه است چون ایمن  
 مطلب بگوش واعظ رسید از آن قره بیرون رفت و جناب  
 زین در کمال پریشانی بود و نیدانست بکند و مطلب را از  
 که پرسد چه آن زمان اگر نام بابی را بر روی دوه میکذاشتند  
 از هم بیپاشید و از شدت لحن و طعن مردم احدی بجز آن  
 نمیکرد احدی از این طایفه ببرد بهر صورت جناب زین در  
 احوال آن ایام خرد که منتهی بایمان و ایقان نشود کرده -  
 چنین نوشته است: ( در این حال پرملازل که ابواب سد و  
 بود و اهل منقطع شیبی منقطعاً عن السالمین و متوجهها الی  
 انیس المستوحشین در محل تاریخ نشستم و بدناجات بسا  
 تاضی الحاجات مشغول شدم باین مضمون که پروردگارا تو  
 عالم و دانائی که متصور این بیدناره طلب حق است و -  
 نیدانم بکجا بروم و از کجا بویا شوم دری بگشا و راهی بسا  
 اضطراب را باطمینان و رب را بایقان تبدیل فرما و من از  
 تو چیزی گذشتم یعنی از نظر بطلق و نلمات آنها چه اگر سر  
 یک از اهل ارض صد مجتهد باشند و بالاتفاق انکار  
 نمایند من نمیتوانم متابعت نمایم و اگر جمیع اقوام نمایند  
 نمیتوانم تصدیق نمایم چه در کسی بنفسه مکتف است و مسئول  
 واقع میشود سؤال برا از دیگران نمیشود و سؤال آنها را  
 از من نمینمائی و دیگر آنکه اگر بشنوم احکام و شریعت

اسلام تزییر یافته و تجدید شده سبب انکار و علت احتجاج است  
 نمیدانم چه اگر اوست که بظهورش موعود بودیم هر چه  
 بفرماید حکم تو است و اگر او نباشد اگر با حکام قرآن حکم  
 نماید بقول او عامل نیستیم بلکه بتول حضرت رسول عالمیم  
 در این اثنا خواب مرا رسوده دیدم در اطاقی نشسته ام و  
 پیرافی در طرف ایمن روشن است ناگاه حضرت اعلی جـسـل  
 شانه داخام شدند حقیر تیام نمودم تشریف آوردند نزدیک  
 سراج و جالس شدند و من در مقابل پناصله چندی قـسـد م  
 نشستم و شخصی از اهل قره رضا نام در عقب تمام خضوع  
 معروض داشتم آنگاه اعمای بود در عالم واقع شد دلیل  
 بر ندا چه بود ندیدیم و نفهمیدیم با صبح مبارک اشاره -  
 بشعله چراغ نموده فرمودند این شعله بر نورانیت خرد چه  
 دلیل اتانم نماید جز نور خودش پس نور اول دلیل اوست  
 حقیر از این سخن چنین استنباط نمودم که میفرمایند از آن  
 مدنی که من ظاهر شدم کسی گمان علم و معرفت نیبرد همین  
 آثار و ایات که از من ظاهر شده دلیل من است معروض  
 داشتم امام ما عباراتی داشت و مقصودم آن بود که در حدیث  
 دیده بودم برخد مبارک آن حضرت عالی هست قورا اصبح  
 مبارک را برخد گذارده فرمودند این خیال بعد از آن عمای  
 بلند نموده مشاهده شد خطی سفید مقوس بر سر مبارک -

پیدا است و لکن حقیر نه شنیده بودم که خط سر از علامات -  
 است و نه در حدیث دیده بودم معروض داشتم امام ما  
 بسر کسی بود مقصودم امام حسن عسکری بود چگونه این  
 نوع ظاهر شد فرمودند جزئی نوائی رفت بهوا و خاکگی  
 بخاک و آبی بآب و آتشی بآتش حال من شده ام و چون در  
 نظر بود که سید مرحوم طاب ثراه آیه یزنی الله کلا من  
 سخته را تفسیر نموده بود باینکه چون قائم ظاهر میشود  
 آنقدر علم و معرفت نشر مینماید بیان اصحاب که کریست  
 مستغنی میشوند و حاجت بسؤال ندارند معروض داشتم  
 آیه یزنی الله کلا من سخته چه شد تبسم فرمودند و فرمودند  
 تا حال کسی این را ازین سؤال ننموده مفریدنفر و حال  
 تو سؤال مینوی و تیام نموده اشاره بسمت شیراز نموده -  
 فرمودند رایتی برپا شده و عده نصرت بمن نموده میروم  
 ملحق شوم برایت ناگاه حقیر بیدار شدم گانگه در بیداری  
 دیده ام آنچه دیده ام و لکن متحیر که علامت رأس مبارک  
 چیست و معنی رجوع جسد بنامه اریخه چه . نظر بآنکه  
 یکی از موهومات که اعتقاد نموده بودم بقاء اجساد ائمه هدی  
 بلکه مؤمنین بود بدون آنکه فرق میان اجساد اصلیه و اجساد  
 عنصریه نموده باشم باری در حالت تحیر و تفکر شخصی از  
 اهل قره بینی از رفقا که مطلع از احوال حقیر بود گفته بود



فلان را پریشان می بینم اگر خواسته باشد کسی را ببیند  
برادری دارم در زینچه که از برای اصفهان است او از این  
امر اطلاع دارد من میروم او را خبر میدهم شما بیایید آنجا  
او را ملاقات نمایید حقیر بعد از استماع این سخن گفتم بلی  
من طالب ملاقات بنین شخصی هستم و با آن رفیق خود که  
خبر داده بدو از اطلاع احدی پیاده توجه بآن تریه نمودیم  
شب را آنجا بیتوته نمودیم آنچه سخن در میان آمد و گفتگو  
شد در مقامات عرفان و تأویل احادیث بردند اثباته دلیل و  
برهان و لکنیت سخن فرمود که حقیقه کلامی بود متین و  
پندی دلنشین و آن اینکه اگر شخصی را امر را تلفت شود و  
متذکر گردد و بانصاف عامل شود کار بر او سهل و آسان -  
گردد و صراط از برای او اوسع از مابین زمین و آسمان اول  
اینکه متذکر شود حجت دینی که اندک نمرده و بآن متدین  
شده نیست در این صورت درگاه آن حجت را در ظهور ببیند  
شاید نماید مفری از برای او نیست الا بتصدیق آن و الا  
بصدق آیه ( یسرفون نعمه الله ثم ینکرونها ) گردد و آیه  
( اتؤمنون ببعض الذناب و تذفرون ببعض ) در حق اوصادق  
آید و ثانی اطلاع بر اینکه سبب توقف امم سابقه در دین  
خود و اعراض از دین بعد نیست و با اینکه در نبی باست  
خود بشارت ظهور بعد را داده و علامتی ذکر نموده چرا

محتجب مانده اند در ظهور بعد و باعراض و انداز بلکه  
بازیّت و آزار قیام نموده اند و بیرون درست تفحص نمایند  
می بیند سبب توقف عدم ادراک معانی کلمات مظاهیر  
الهیّه است که در علائم ظهور بعد ذکر نموده اند بیرون  
بمقصود پی نبرده اند و علما بهر ای خود تفسیر نموده اند و  
خلق من حیث لایسیر متابعت نموده اند و آن مودومات  
بظهور نرسیده لذا بررّ و اعراض قیام نمودند و چون  
شخص باین امر اطلاع یافت آنچه از علائم ظهور که بظاهر  
واقع نشده حمل بر عدم ادراک خود بینداید نه بر عدم  
رتوح آن علامت و الا نه فرق مابین خود و امم سابقه  
شادمانه بینداید و هرگاه بفرماند معانی اصلیّه را ادراک  
نماید بتناهی خروج از صاحب ظهور سؤال بینداید و ببیان  
او واضح و بشرف بینداید . بارزیم بعد را توجه باصفهان  
نمودیم شخصی بآن رفیق گفته بود اگر طالب باشید کسی را  
ببینید شخصی اینجا هست که از این امر با اطلاع است  
رفتیم به خانه می که نشان داده بود قدری نشستیم جوانی  
وارد شد درزی اجل حکومت با کلاه زلف سؤال نمود برای  
بهد مطلب آمده اید گفتم بطلب حقّ شروع بتلّم نموده قدری  
در مباحث سخن گفت و بطور منتهی شد شخصی از اعیان  
بعده شب را گرفت آن شب را سعادت خواستیم شب بعد را

دعوت نمود. چون رفتیم جمعی حاضر و آن جوان مستی بمیرزا  
 سلیمان بر صدر مجلس مجالس تدری از شب گذشت حقیر رفیق  
 خورد گفتم تذلیم ما الآن غیر تکلیف اینهاست ما باید بوظیفه  
 خورد عمل نمائیم مقصودم بجا آوردن صلوة بزد و چون شیعه  
 سجده بر سر شئی را جایز نمیدانستند و از تریت سیسند  
 الشهداء مهر میساختند که در وقت سجده جیبه را بر آن  
 بگذارند حقیر مهر در عمامه داشتم بیرون آوردم که مشغول  
 صلوة شوم رفیق من گفت صبر کن گفتیم سهل است چون وقت  
 صلوة تا نصف شب ممتد است در آن حال صاحب بیت جزوهئی  
 آورد نزد آن شخصی که تاروت نما گرفت و شروع بتراست نمود  
 آید اول را خواند و شروع بآیه دهم نمود حقیر مهربان در عمامه  
 گذاشتم نظر بآنکه دین اسلام را بحجیت قرآن اخذ نموده  
 بودم چنانچه در اوراق سابقه مرقوم شده گفتیم این آیات از  
 همان منبع است که قرآن نازل شده حال بفرزده حال اگر  
 بگوئیم این آیات حجت نیست باید انکار حجیت قرآن نمائیم  
 در این صورت اصل دین باطل میشود دیگر فرع آن که صلوة  
 است چگونه باقی میماند و اگر بگوئیم این آیات حجت است  
 باید آنچه صاحب ظهور حکم میفرماید عامل شوم و قبل از  
 دانستن تکلیف ساطط است و البته صاحب ظهور احکام -  
 جدید آورده چنانچه در قرآن خبر داده و در احادیث

مأثوره از اصل بیت وارد شده و عقل نیز حکم مینماید بجه آن  
 امور سابقه تخیر داده نشود و بر مثال خود باشد ظهور  
 بی شمول و خوانند بود . باری نظر بآنکه حجیت قرآن  
 محقق بود و عجز من علی الارض از اتیان بمثل آن ظاهر و  
 هویدا و اترار بآن مستلزم اترار بآیات بدیعه و انکار آیات  
 بدیعه مستلزم انکار قرآن لذا مغرّی جزا اترار نیافتیم و مدعی  
 و موتن باصل ظهور شدم و اجمالاً معلوم شد که آنچه از قبل  
 اعتقاد نموده بودم در معانی عذبات ظهور و وجود تائیم  
 بشخصه در ایمل بشری در شهر جابلتا یا جزیره خضرا و  
 امثال آن جمیع موثوم بوده و معانی مقصوده را ادراک -  
 ننموده ام و در معنی رؤیا نیز متخیر بودم و چون تفهیم  
 رؤیا را برای شنیدن مذکور در نمودم گفت این از رؤیا عسای  
 مانده است بیان آن را طلب نمودم فرمود مرحوم شیخ  
 احساسی عطر الله مضجعه حدیثی روایت نموده از جعفر  
 بن محمد علیهما السلام مضمون آن اینده در آخر الزمان در  
 طائفه ظاهر میشوند یکی حقیق و دیگری باطل مقدم اصل  
 باطل بودی است کربه النضر و کرسج و در هشتم از خالی  
 دست و مقدم اصل حقیق جوانی است حسن الوجه مفرق الشعر  
 منلی الثنایا مفرق الشعر بمعنی تنک پوست و لکن شیخ  
 دلیل اتاه نموده بر اینکه مقصود آن است که در رأس مبارک

خطی هست و من در زمانی که حضرت اعلیٰ ریح ماسواه فداه در جبل ماکو محبوس بودند بحضور مبارک مشرف شدم و بعض امور مشاهده مینمودم که سبب تحیر میکشت و لکن - بفطرت خود داری مینمودم مثل آنکه شخصی بحضور فائز - میشد سوال مینمودند از او که اسم تو چیست من با خود مینفتم چگونه صاحب این مقام اسماء عباد را میداند گسه سوال مینماید بعد از ساعتی مجدد سوال مینمودند گفتی اسم تو چیست من متحیر که فراموشی شأن حق نیست در این فکر بودم مشاهده شد قلم که در دست مبارک بود بزمین گذاردند و عمایه را بلند نمودند دیدم بر سر مبارک خطی نمایان است و چون آن حدیث و بیان مرحوم شیخ که ذکر شد دیده بودم و رأس مبارک را برهنه ندیده بودم خجسته شدم از خیالات خود و بیرون رفتم جدا فرمودند که بیاجون رفتم بحضور امر بجلوس فرمودند نشستم فرمودند مفروق الشعر همان مفلح الثنا یا است عبارت حدیث را ذکر فرمودند برخجلتم افزود از خیالات مقوده . باری آنچه حدیث فرمود بر حسب روایت بود و لکن بمقتضای ( حدیث تدریه غیر من الف حدیث ترویه ) و آیه مبارکه ( والدین جاهلنا فینالهدینهم سبلنا ) خداوند چنان متذکر فرمود که در مراجعت از این سفر از طرف قریه عی که آن را ( ادیان ) میخوانند عبور نمودیم

و در آن قریه در بیت ملامحمد نامی وارد شدیم مشاهده شد شخصی کتابی بین یدی اوست از روی آن سواد بریدارد - گفتیم این چه کتاب است گفت کتابی است از مرحوم شیخ احمد در علامات ظهور بسیار نوشته شده و چون طالب بودم بینم شیخ مرحوم در احادیث علامات ظهور چه مینویسند کتاب را گرفتم ملاحظه نمودم علامات معتوبه را از علامات مشروطه جدا نموده تا رسیدم بهمین حدیث که آن شخصی ذکر نمود بهمین مضمون آن حین سر آینه در خواب دیدم در باب حفظ سر معلوم شد بعد کتاب شرح الزیارة شیخ مرحوم را طلب نمودم بینم در معنی جسد چه مینویسند ملاحظه شد از برای - جسد دو مقام ذکر نموده یکی اجساد اصلیه که باقی بماند و دیگری اجساد عنصریه زائیه که متلاشی میشود و باطل خود را جح و سدیثی روایت نموده از بدخترین معتمد که از آن حضرت سوال نمودند اکثر تبر سید الشهدا را نیز نمایند چه دیده میشود فرمودند اکثر در اول دن میشدند دیده - میشود و حال دیده نمیشود و مینویسند این حدیث دال است بر اینکه اجساد عنصریه از اجساد اصلیه منارقت مینمایند از این بیان شیخ معنی آنچه در خواب فرمودند که اجساد عنصریه با اصول خود را جح شد معلوم شد . مرحوم نبی - زندی ذکر نمود وقتی از میرزا معیط که از تلامذ سید مرحوم

بود و خود را بعد از او صاحب رتبه علیا میدانست سؤال نمودم در حدیث وارد است که جسد مؤمن متلاشی نمیشود و برقرار میماند گفت بلی چنین است وقتی دیگر سؤال نمودم میگویند ملك نقاله دست هر که مؤمن نباشد و در کربلا او را دفن نمایند ان ملك او را از آن ارض بیرون میبرد گفت بلی چنین است گفتیم من می بینم میتی را میآورند دفن کنند بدون زمین را حفر مینمایند چندین کله پوسیده و عظام ریمه بیرون میریزند تا او را دفن کنند اگر مؤمن بوده اند چرا پوسیده اند و اگر مؤمن نبوده اند چرا آن ملك بیرون نبرده برآشفست و گفت اینها همه سئوالات است انتهى . مقصود از تطویل مقال و تفصیل احوال آنکه ناظرین این اوراق عبرت بگیرند از حال حقیر و ملتفت شوند که سبب وقوف در ادیان سابقه و عدم اقبال بدین لاحق موهوماتی است که از عدم ادراک معانی ظلمات الهیه در کتب مفسرانه و احادیث مرویه ناشی شده و ناظر باصل امر شوند و در فهم معانی مقسوده رجوع بمغایر الهیه نمایند و بدون لجاج و عصییت و خشمینه و عناد سؤال نمایند و سیل رشاد را از غی تمیز دهند و راه هدایت پیش گیرند و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ) انتهى .

باری جناب زین پس از اطمینان بحقانیت امر حضرت

اعلی رجوع بوطن نمود و بعد از پندی میرزا سلیمان یعنی همان جوانی که سبب ایمان حضرت زین بشرحی کسه در نوشته خود ایشان ملاحظه فرمودید شده بود بنجف آباد آمد و جماعتی از ملا و تاجرو رعیت را خدمتگر بملاقاتش آمده همگی بدانشر و فضلش اعتراف نمودند و جسمی از همان نفوس که دارنده ذائتة روحانی بودند از مطاوی بیاناتش پی بمقصد اصلی برده درصدد تحقیق برآمد به بالاخر امر جدید را تصدیق کردند لهذا مفسدین محلل بهراغملی همان حاکم اصفهان شدایت بردند و از طرف او بند نفر برای اغد میرزا سلیمان بنجف آباد آمدند لکن او از آنجا رفته برد مأمرین حکومت نفرس تازه تصدیق را که بمنسب زین هم جزو آنها بود دستگیر و مابوس نموده پس از گرفتن جرمه رضا کردند و این پیش آمد امتحانی بود که مدعیان ایمان را از مؤمنین حقیقی جدا کرد بدین معنی که دسته ای از آنها برانغان و اعتراف نمود باقی ماندند بلکه بسر حرارت و استقامت افزودند اما دسته ای دیگر تاب برداشت را نیارنده از صراط مستقیم انحراف جستند که از جمله دسته ثانوی ملا مؤمن و ملا محمد بودند که در سرد و قبل گذشت و این ملا محمد روزی یاشبی جناب زین را دریا بمنزل خود دعوت نموده در حضور آفرندی گفت من رفتم

باصفهان نزد ملا مؤمن و در نتیجه ملاقات و مذاکره با او فهمیدم که این امر باطل است زیرا برمن واضح ساخت کسه خروج دجال باید بلا تأویل با همان اوصافی باشد که در کتابها نوشته شده است و مقصودش این بود که دجال یعنی آن شخص عجیب الخلقه در حالی ظاهر شود که بر آن خر عظیم البجه که پشتکش مانند خرما در مذاق مردم شیرین و گوارا میباشد و از هر تار موش ترانه ئی بلند است سوار باشد و با همان هیئت و شکل از دویچه های تنگ و دالانهای تاریک عبور نماید و بر در هر خانه ئی برای فریفتن اهل آن توقف کند و نیز خزعبلاتی دیگر از همین قبیل در نمود که تماماً را جناب زین کوش داد لکن از بیم وقوع ضوضاء سکوت کرده او را وعده گرفت که فردا بباغ بیاید و صبح بمنزلش رفت تا با هم بوعده گاه بروند ملا محمد گفت دیشب شما بکللی ساکت بودید جناب زین گفت من در اصل دین شسبیه ئی نداشتم تا محتاج بسؤال و جواب باشم ولکن بعضی احادیث مسلمه در علائم ظهور قائم وارد شده که میخواستم معنایش را بفهمم ملا محمد پرسید کدام حدیث جواب داد این حدیث مشهور که پینمبر فرمود هرگاه شنیدید علمهای سیاه از خراسان بیرون آمد بشتابید بسوی شهرها که مهدی خلیفه خدا در میان آنهاست حتی از امیرالمؤمنین هم بهمین مضمون

حدیثی روایت شده که میفرمایند هرگاه بستم علم سیاه از خراسان راه افتاده است ولو مرا در هندوق سرسسته محبوس کرده باشند قفلش را بپشکم ردیروم بسوی آن علم بپرا کسه قائم در آنجاست ملا محمد گفت از قضا من هم درباره همین حدیث از آنرا پرسیدم جناب زین گفت چه جواب داد گفت اینطور جواب داد که ملا حسین بشروشی مردی بود حدیث دان ولی نادرست از آنجا شنیده بدانست چنین حدیثی هست لهذا رفت با خراسان و علم سیاه بر ما داشت تا بر دم وانمود کند که این علم همان علمی است که پینمبر خبر داده جناب زین گفت بفرم که ملا حسین نادرست بود حضرت رسول که نادرست نبود بیبایست در دنباله حدیث بفرماید ( الا علم ملا حسین ) زیرا کسی که بداند علم سیاه از علامات ظهور است بپرا نباید بداند که شخص نادرستی هم پیدا میشود که امر را بر مردم شتاب سازد ولی بدون کلمه استثنا میفرماید همینکه این خبر را شنیدید فوراً بروید حال اگر من شنیدم و رفتم بپرا تقصیری کرده ام ملا محمد از استماع این سخن رنگش پرید و بیبهوت گشت جناب زین معذرت خواست که بیانشید مقصودم نزاع و جدال نبود بلکه خواستم مطلب را درک نمایم جناب زین آن اوقات با برخی از آنراوندان در خصوص اخبار و روایات مذکور بیست

اینکه آنها را بتفکر وادار کند تا شاید بتفحص آیند و متنبه گردند لکن از آنها نیز حرفهائی بی سرو ته بی شنید - چنانکه رزوی بیکی از ملاها گفت در حدیث آمده است که چون سنه غیبت بهزار برسد قائم ظاهر میشود ملا پرسید که حالا هزار سال شده جواب داد قدری هم گذشته است ملا گفت پس حدیث ضعیف است .

مختصر جناب زین پس از آنکه بحضرت نقطه اولی مؤمن گشت چون دسترس بآثار آن حضرت نداشت از اهل بیان جوینا شد که بعد از شهادت حضرت اعلی بکدام کس باید توجه نمود در جواب گفتند ایشان اشاره بیحیی نموده و او را مرآت نامیده و مطابق حروف اسمش بیحیی که بحساب ابجد - ( ۲۸ ) میشود بازل تسمیه اش فرموده اند ولی هیچکس ندانست که بچه مناسبت حضرت نقطه این اشاره را فرموده اند حال بمناسبت مقام عبارات کتاب مقاله سیاح را که در حکمت این کار مرتوم گشته ذیلا درین مینمائیم و هی هذه : ( چون از برای بهاءالله در طهران شهرت عظیمه حاصل و تلب ناس بار مایل با ملا عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علما و تعرض حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیرنظام باب و بهاءالله مرد و در مخاطبه عظیمه و تحت سیاست شدیدیه اند پس پاره بی باید نمود

که اقدار متوجه شخص فائبی شود و باین وسیله بهاءالله محفوظ از تعویض ناس ماند و بدون نظر بیحیی ملاخانات - شخص خارجی را مصلحت ندانستند قرعه این فال را بنام برادر بهاءالله میرزا یحیی زدند باری بتأیید و تعلیسم بهاءالله او را مشهور و در لسان آنها و بیگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتهجاتی بحسب ظاهر بیاب برتوم نمودند و بدون مغایرات سریه در بیان بود این رأی را باب بنهایست پسند نمود باری میرزا یحیی مدعی و پنهان شد و اسمی از او در لسان رافواه بود و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب بود که بهاءالله با وجود آنکه معروف و مشهور بود محفوظ و مصون ماند این پرده سبب شد که کسی از تاریخ نفوس ننمود و بیخالی توشه نیفتاد ) انتهى

باری جناب زین مسلم شد که وآت را ببیند و همچون شنید که در زندان است او هم بدانسوی روانه شد و کسی هر چه جستجو کرد بی بدانثر نبرد زیرا نه کسی از محاسن اسلای داشت و نه نبود او را بعدی از آن ملاقات پیدا کرد چیزی بهمان نفسی که بداند مات مخصوصی از تیم داشت آن ایسم جمال قدم بجهال کردستان هجرت فرموده بودند و هیچکس نمیدانست در کجا تشریف دارند جناب زین چون در زندان بستنود نایل نشد بکریلا رفت و از اهل بیان فقط سید محمد

اصفهان را دید که خود را تابع ازل و از جمیع مؤمنین اجل و افضل می‌شمرد بهر حال جناب زین بقصد رجوع بوطن راه ایران را پیش گرفت .

از آن سوی مجتهد قریه با جماعتی از سادات و اشرار بمعاونت کد خدا بمنزل اوربخته بجهتجوی آثار حضرت اعلی پرداختند تا مدرکی برای تکفیر زین و تدبیر خانه اش بدست آرند و در اثنای این کار بعضی اناث البیت را غارت کردند و جمعی از اعیان را هم دستگیر نموده با اصفهان برده در حبس حاکم انداختند . مجتهد بپیراغعلی خان اظهار داشت که این بابیان از اتباع ملاً زین السابدین هستند که پندی قبل او را اخذ و حبس و بند رها گردید پیراغعلی خان گفت که جاست تا احضار شوند تا ما مجتهد گفت ببنداد رفته است حاکم گفت حالا که او نیست باید تکلیف دیوان را تعیین کرد مجتهد گفت مأمور بفرستید تا بیاورند حاکم گفت عجب است از این سخن شما در بغداد جمع گیزی هستند که آشکارا می‌گویند ما بای نیستیم هیچکس متعرض آنها نمیشود حالا من بفرستم یکنفر را بیاورند کسه معلوم نیست از این ظایفه باشد یا نه . باری چون مفسدین آرزومند بودند که بابیان قریه مقتول شوند ساعی فراوان در این راه بکار بردند و دست توکل بدامن آخوند هسای

اصفهان دراز کردند تا عاقبت باستاناد شهادت خود آن جماعت آقا محمد مهدی نامی از حکام شرع فتوای قتل بحبوسین را نوشت لکن در همین بین پیراغعلی خان از حکومت اصفهان منزول و شاهزاده حمزه میرزا بجایش منسوب گشت مجتهد قریه را عوانش نزد اورفته خواستار اعدام حضرات شدند حاکم امر کرد و نفر از مسجونین را آوردند و آخوند را با آنها بمخالصه واداشت تا خود بداند بچه دلیل واجب القتل هستند و چون آخوند نتوانست از گفتار خود ازانان علامتی از فقر و ارتداد پیدا کند شاهزاده او را طرد کرد و حکم قتل را لشکرش فرموده فرمان داد چندان تن از پیر بودان بی غرض یا بحبوسین صحبت بدارند تا بقضاوت آنها هر چه صلاح باشد اجرا گردد لذا حضرات را پیش مجتهد بردند یگری بردند و چون در آنجا هم فرشان بثبوت نرسیدند شاهزاده همه را مرخص نمود .

باری جناب زین هنگامی که از دریا بایران می‌آمد در بین راه بیکی از اعیان برخورداره از تمام و تالیع مزبوره اطلاع یافت و چون ملاحظه کرد ورود بوطن علت وقوع فتنه خواهد شد بستیات برکشت بقارن همان اوقات جمال مبارک هم از سلیمانیه ببنداد مواجهت فرموده بودند و جناب زین وقتیکه بناظمین رسید بصرف فضل و عنایت احضار فرمودند

و ساعتی که در حضور بود از بدایح ندایح الهمیه بهره نانی  
برد و آثار شمیمه و جلال از طلعت مبارک مشاهده کرد -  
معمداً چون او هم مانند سایر اهل بیان از کمال بی خبری  
دور حضرت اعلی را بدوره اسلام قیاس میکرد و مسئله <sup>یت</sup> و ما  
مجدوله را حقیقت میشمرد اظهار اشتیاق بدیدار یحیی  
نمود و از جمال مبارک پرسید که درگاه کسی طالب لقای  
موات باشد آیا باید مجاهده نماید یا میبردند جمالقدم  
امر بدیدار فرمودند بهر حال جناب زین پس از پندی بوطین  
رجوع نمود بعد سید محمد اسفهمانی هم باصفهان آمد و -  
جناب زین نظر بسوابق آشنائی با او مالوف گشت و لسی  
ملاحظه نمود که این شخص با آنکه خود را از جانب یحیی بر  
اهل بیان وکیل و شهید میشمرد و خویش را برتر از جمیع  
اهل بیان میداندارد گاهی نسبت نسبان بمظالم الهمیه  
میدهد و زمانی منکر ذوارق اعادات میشود و وقتی بشبهات  
سوفسطائیان تمسک میجوید و عجبتر از همه اینکه بحضرت  
بهاء الله استبداد میورزد مختصر همان ایام از بنداد قاصدی  
بسراغ سید محمد آمده او را بآن شهر برد و بعد از رفتن  
اولی مبارکی از قلم اعلی بنام حضرت زین واصل شد که از  
زیارتش مجذوب گردید و عریضه فی مشتمل بر بعضی سئوالات  
بمحضرمبارک ارسال داشت در جواب مشکلاتش در لوح

منیمی بشأنی حل فرورده بودند که بحیثباتش دریده شد و  
دانست که آنچه یحیی مدعی بوده رسید محمد و امثالش  
میگفته اند الفاظی بلاسننی و ناشی از فرور بوده است و  
بالجمله باصل مطلب پی برده قلبش مطمئن گردید و چون  
زمان مهاجرت جمال تمام از بنداد باسلامبرل و بیانات -  
اظهار امر اعلی فرا رسید و آن اوقات پی در پی آیات  
الهمیه نازل میشد در جواب شیخ سلمان هم لوسی موسوم  
بمدینه توحید عز نزول یافت که در آخر در صاحب لوح را مخا<sup>ط</sup>  
میفرایند که در اصفهان بزین التوبیین دلنداری بدست و  
او را از خوف و ترس منع نماید و عبارت لوح مبارک را جمیع  
بندگان زین این است ترجمه تنالی : ( و انا دخلت ارض  
الامان ذکر حرف التاء بان دارت من منیع قل فاستمع ما نطق  
عليك حمامة القد من حين الذي تدير من هواء الى هواء  
عزرفي ولا تنظرب عن ذلك لان فيه سرا لاسرار ان انت  
من المستبشرين فتوكل على الله في امرك ولا تخف من احد و  
لا تكن من الدائفين هذا ما اخبرناك به من قبل في الزواج -  
قد من منيف قلب بوجهك و قلبك الى الله الملك العزيز الكريم  
فوالله لن ينقطع نداؤه الله في وقت وينادي باعلى الصوت  
على كل عين ومن طهر اناه من نلمات النلق يسمع النداء  
في جهنم الحرة ولن يلتفت الى احد في الملك وليستجذ



من نداء الله و تقلب الى مكن قدس مكن ) انتهى .  
 چون آن ایام ولایت آرام بود و دشمنان جوش و خروش  
 نداشتند جناب زین ندانست بچه مناسبت او را منح از ترس  
 و بیم فرموده اند لکن بعد از مدّت کمی حکمت بیان مبارک  
 آشدار گشت و شرحش این است که در نفریای بیشتر از اهل  
 قریه جناب زین درباره مزرعه و زمینی بنازعه داشتند و قرار  
 شد که برای برافسه بشیخ محمد باقر مجتهد اصفهان که از  
 قلم اعلی با اسم ذنب موسوم گشته است توافق نمایند . در  
 قریه سیدی محمّد میزیست که عنادی شدید با احباب داشت  
 و مترصد بود که فرصتی برای نابود کردن دوستان حق  
 بدست آرد این هنگام از جانب یکی از کسانی که بر سر  
 مزرعه اختلاف داشتند وکیل شده علی الظاهر برای فصل  
 دعوی و در باطن برای اجرای نیت شیطنی خود برخیزد نفر  
 دیگر از سادات و غیرهم را محرمانه با خود هم دست کرده  
 با اصفهان برد و جمیعا در محضر شیخ محمد باقر شهادت  
 دادند که جماعتی از اهل ده که ملا زین العابدین سر  
 دسته آنان است از دین اسلام خارج و بایی شده اند  
 شیخ هم مجتهد قریه را که چندی پیش فتنه سابق را بر پا  
 کرده بود با اصفهان طلبیده با خود متفق ساخت و هر دو  
 آمدند میرزا نصرالله پیشکار شاهزاده جلال الدوله را بر قلح

و قم احباب اغوا نمودند و برای اینکه آن مشت بیگناه را  
 بسهولت اخذ نمایند بر صفحه ناغذی نام تمام احباب را  
 بعلاوه نفوس بسیاری از مسلمین ثبت کردند بنحویکه اسم  
 هر يك از دوستان در میان نام در تن از مسلمانها نوشته  
 شده بود آنگاه آن ورقه را توسط یکنفر محصل بقریه  
 فرستادند و او در خانه کدخدای فرود آمده گفت حکومت اسم  
 جمعی را سیاه کرده که باید برای معاصیه مالیات دیوانی  
 بشهر بروند کدخدا خواست اسامی را بخواند و بان نفوس  
 اطلاع بدهد ولی چون عده بی ازغالی حضور داشتند  
 آن شخص گفت ذکر اسامی امروز جایز نیست این کار را باید  
 بفردا انداخت . از قضا یکی از احبباء الله نیز در آنجا  
 حاضر بود و از این گفت و شنید راجحه نساد بمشامش رسیده  
 تخییه را بدیناب زین خبر داده گفت چون چنین خطری در  
 پیش است باید خود را در جبال اطراف یا در شهر  
 اصفهان پنهان سازیم جناب زین اظهار داشت رفتن بکوه  
 فایده ندارد چه که نه ما از وقایعی که روی میدهد مطلع  
 خواهیم شد و نه کسی خواهد دانست که بر سرمان چه بیاید  
 پس بهتر این است که بشهر برویم لهذا در و نفریای اصفهان  
 رفته در منزل تنی از یاران مخفی شدند چند نفر دیگر از  
 احباب قریه هم که از قریه مستحضر گشتند برخی فرار کردند و

بعضی در نوشته‌ی متواری کشیدند اما بقیه را که جمیع شیعی بودند به حضور حاکم بردند و در حالیکه شیخ هم حاضر بود اسامی را شروع به خواندن کردند و بنام هر کدام از احباب که میرسید او را بیک طرف حیاط میفرستادند تا از سلیقه جدا باشد و هر دفعه که اسم یکی از احباء خوانده میشد شیخ زبان بفتاحی میگشود و دینار از عمارت افتاتا هنوز که درباره اینها چیزی معلوم نشده برایشان میدهید در جواب گفت که اینها بر من ثابت است . باری جمعی از احباب را محبس کردند و یکی از آنها را در همان زمان باصراً شیخ بقتل رسانده بعد هم دو نفر را کور بردند و در نفس دینار در میان فوج سرباز گردانیدند تا هرکسی تربتی بزند و ثوابی ببرد یکی را هم واژگونه بستقی آویختند و آن مظلوم در حالیکه پاهایش بالا و سرش پایین بود التماس میکرد که از برای زنا می‌دینفر بیاید سر مرا ببر و از این عذاب خلاصم کند و کسی با و اعتنا نمی نمود . در این میان خبر عزل حاکم رسید و او محبوسین را بسه دست تقسیم کرده يك دسته را بر حال غصب و فجار قریه بخشید تا ببرند بوطن و هر طوریکه میخواهند سیاست نمایند لهذا آن مردم ستمکار بعد از رسیدن بمقصد گوشه‌ی دو نفر از آنها را بریده بر الاغ سوار کردند و یکنفر را هم مهار نموده عرسه را در آبسار

گردانیدند و در اثنای گرداندن هر که بآنها میرسید فحشی میداد و آزاری میرساند چند نفر را هم در میدان قریه بچوب بستند و عوام الناس بقدری جور و جفا روا داشتند که فرآشهای حکومت میگذشتند این مردم بمافروست نمیدادند و از بعضی هم پول گرفته آزادشان کردند و دسته دیگری را حاکم بهمراه عوانان بی رحم بطهران فرستاد که یکنفر از این دسته بعد از رسیدن بدانسان از شدت زحمت و فاقه یافت یکنفرشان هم در زندان طهران صمود کرد و بقیه را پس از چندی مرخص نموده باصفهان برگردانند و دسته سیم را هم حکمران در محبس اصفهان باقی گذاشت و عاقبت سه نفر از آنان را سر بردند .

اما جناب زین با رفیقش در اصفهان در منزل یکی از احباب چنانچه قبلاً اشاره شد پنهان بود و اخبار کوشش میکردند که او و همچنین چند نفر دینار را که متواری بودند نیز پیدا کنند لهذا در قریه بتمام خانه ها رفته جستجو میکردند و در منزل خود زین کتاب ایقان و بیان را باضافه آنچه از تفاسیر و مناجاتهای حضرت اعلی که همه را بخط خویش نوشته بود برداشته بشهر بردند و مابین خود قسمت کردند ولی شیخ محمد باقر باین چیزها قانع نمیشد و انسوس میخورد که چرا شخص زین المقرئین دستگیر نشده است و

اطرافیان را اورا تسلی داده میگفتند انشاء الله وقتی که حکام جدید بیاید اورا پیدا میدند .

از تدهای احباب اصفهان شنیده شد که جناب زین بقدری بنده و ضاعدا بود که حتی سالها پس از خروجش از ایران اورا فراموش نکرده بودند چنانکه هر روز شخصی در سر بهار سوق اصفهان میایستاد و بصوت بلند اول بر خلفسای سه گانه و بعد بر یزید و معاویه و شمر و خولی و امثالهم لعن میکرد در آخر نارغم میخفت بر ملا زین العابدین بابی نجف آبادی لعنت .

باری برتریم بمطلب کویا آن اوقات در گوشه کسار گفتگو بود که برای یافتن بابیان بعضی منازل داخل خواهند شد لهذا صاحب بیتی که جناب زین و رفیقش و چند تن دیگر از فراریان در آن بسر میبردند پیشنهاد نمود که چند روز به خارج شهر منتقل گردند تا محل دینوی که مورد سوء ظن نباشد پیدا شود آنگاه مراجعت کنند حضرات هم خود را شبانه از شهر بیرون انداخته در همراهی اطرافیان پنهان شده بودند بعد ملاحظه کردند که چراگاه دربار شهر ریحون نباید ممکن است گرفتار گردند زیرا حاکم سپرده بود که هیچکس را نگذارند بی تذکره از سرحد داخل شود باین سبب حضرات بدولت آباد اصفهان رفتند در آنجا جناب آقا

میرزا کاظم اخوی حضرت سلطان الشهداء که از ورودشان مطلع شد دربارۀ آنها با بعضی از دوستان مشورت نمود و بالاخره صلاح در این شد که باصفهان مراجعت کنند لذا آنها را شبانه برمال سواری نشانده بشهر وارد کردند بعد از چند یوم جناب سلطان الشهداء آنان را با تدابیر عاتلانه از سرحد گذرانید و جناب زین بسلامتی وارد بغداد شده با یکی از دوستان که باذن جمالقدم در آن مدینه ساکن بود مألوف و بدتابت آیات مشغول و باطیح مزاج و شوخیهای شیرین رفیق خویش را سرر و خندان میساخت و کویا در همین سفر بود که زیارت بیت الله فائز شد و این عمل بقدری در پیشگاه حق مقبول افتاد که بهمان مناسبت لوحی باعزازش نازل شد که از جمله عباراتش این است:

( وهذا العمل منك يستغنى بين اعمالك كالشمس بين النجوم او جمال المشوق في انجم المشاقين او كاشراق - جبين المحبوب بين ملاء المحبين و آذك في بين السدى فزت بهذا العمل فزت بكل الاعمال لان كل الاعمال منوط - بامر و اذنه الى آخره بینه تبارك و تعالی . )

باری پس از پندی شکافی که تمام احباب عراق را دستگیر و بموصل تبعید کردند حضرت زین عم جزو اسراء بآن بلد وارد و ساکن و بدتابت آثار مشغول و رفقارا باعث

تسللی خاطر نگریدید مدت توقف آن جمیع در حدباء ( موصل )  
تقریباً بیست سنه طویل کشید . انا کیثیت گذرانمان این  
بوده است که اولاً آن ایام اشراف عباای ایران که اجازت  
تشرّف داشتند از طریق موصل مشرف و از همان طریق —  
با وطن خویش مراجعت مینمودند و جمال قدم بجلّ ذکوره  
دستواره بواسطه زائرین مؤمنی شده البسه و امتعه برای  
اسرای موصل ارسال میفرمودند . ثانیاً حضرت سلطان  
الشمس شاه تا زبان شهادت گاهی مساعدتهایی از نقد و جنس  
در حق آنان مبذول میداشته اند . ثالثاً خود آن نفسوس  
شریک بشامل نسینی مشغول بوده اند مخملاً از زوارشان  
پیرشانی میداشته و در بگونگی ارضاع را عوائل این نفوس  
جناب صاحب میرزا سعید علی اصفهانی در صفحه ٦٤ کتاب  
بهجت القلوب چنین نوشته اند : ( تا بدوصل بلبقاء زیارت  
حضرت زین و احباء الله روحی فداهم مشرف شدیم و مرحوم  
بتصاعد الی الله اتا پیرزا محمد وکیل روحی لقرتبه الفداهم از  
اسراء بود و با اضطرار در سنّ پیری ارسی د زرشده بود  
قانی را بمنزلشان بردند و با فقر و مسرت و جمعیّت کمال  
ریایت و محبت را ایشان و محترمه الطح و بنت و صهرشان  
و مرحوم تصاعد الی الله آقا محمد تقی بغانی فرمودند که خجل  
و شرمسار و چیزهای مذفرت برای تصاعدین و مؤمنیّت و

مؤدیت برای بازماندگان ابناء و بنات و صهر مرحوم —  
وسيله ئی ندادم و احباب موصل و حضرت زین نمونه ساحت  
اقدس و مدینه مقدسه عکا بودند و کمال اتحاد و اتفاق و  
یگانگی داشتند و در خدمت و زحمت از یکدیگر سبقت  
میگرفتند و قصد و املی جز فو زبرهای مبارک اولاً و طواف و  
زیارت و لقای مبارک ثانیاً نداشتند و تأسیس محلّ البرکه ئی  
هم نموده بودند و از وجه محلّ البرکه تجارت مینمودند و  
کوچک و بزرگ احباب در این محلّ شریک و سهیم بودند —  
باین قرار که هر نفسی در روزی بجه قدر مصروف ضروری لابدی  
دارد و باید بهر وسیله مشروع مصروفی این مصروف را پیدا  
کند از ده شاهی نیم شاهی تسلیم محلّ البرکه نماید آنکه  
ده شاهی مصروف دارد ماهی پانزده شاهی بدهد و آنکه  
زیادتر — زیاد تر و این وجه تجارت شود و هر یک از سهام  
و شرکاء حین اضطرار و استیصال حقّ گرفتن آنچه داده —  
است با فرعی دارد و از همان روز باز باید کالسابق بدهد  
اگر مقیم موصل است ) انتهى .

باری اگر چه آن جماعت از حیث معیشت در مذیقّه  
بودند لکن الواح متعالیه به بالاستمرار از سماء مشیّت  
بافتخارشان نازل و واصل میشد زنگ مرغی را از صفحات  
قلویشان زایل میکرد بجه از تلاوتش مستبشر میشدند و از

حلاوتش برارتهای دنیا را فراموش مینمودند اینک برای نمونه فقراتی از آن کلمات متدسه ذیلاً درج میشود توله تعالی :

( یا احببائی انتم تحت تباب فانی و سرادق عنایتی علیکم بهائی و بهاء من فی السموات و الارضین انا نذکرکم کما نذکر ناکم من قبل و نطرز دیوان الوجود بذکرکم کما طرزناه من قبل و نستیکم فی الوجود کما استیکم من قبل و نغاطبکم بالرحم و الریحان کما غاطبناکم من قبل انتم محیی و انا ممیتکم ان غناکم بنفسی و افتخارکم لآخری و تعجبتم لاسی و حیاتکم بذنوبی و رجوعکم الی نفسی المهیمنه علی العالمین کبرین قبلی علی وجوههم و بشرتهم بما نزل لهم من هذا السّتر المنیر انا اخترنا هذا اللّٰج لانا فی شغل عظیم نسئل الله بان یوقتهم علی ما یحبب و یرئی و ینزل علیهم من سماء الغنم ما ینبئ لدره الحمیم ) ایضا ( ای زین المترین ایسن نفوس لله رفی سبیل الله بشرات اسیری فائز شده اند و در دیار غربت سادگانه گذشته اند اما بی آن نفوس در ملاء اعلی مشهور تراست از ذنوبانجم ما بین اصل ارض از به بهمانسی بداینبنی نبوده اند من ذلک اسبب و اتمند از اکثر خلق چه که بسرمان الهی در یوم مرود فائز گشتند و از کاس بلا در سیل شرباشایدند از حق بخلبید تا مؤید شوند بر حفظ پادشاه فائز گشته اند طریقی لهم و حسن آب ولهم خیر تمام )

ایضا ( اصحاب از کمی اسباب دلتنگ نباشند چه که نفس حق من غیر اسباب ظاهره در سجن ساکن سرف یدل الله عشرهم بالیسر و فقرهم بالفناء و ذلهم بالستران هذا هو المحتم من لدی الله المهیمن التیوم لسنوی قدرة کلیه و عظمة بحیطه و اسباب لایحتمیه این اصحاب را از پی است اگر ببصر حدید ناظر شوند کل ادراک نمایند و تصدیق کنند ) انتهى .

اما جناب زین در مؤمل ک و وظیفه خاص داشته است وظیفه اول اینک اتفاق و اتفاق را در بین احباب حفظ و از اختلاف قول و تفرقه اصحاب جلوگیری نماید و اگر اخباری بیان آید در اصلاح ذات البین بدوشد چنانچه در یکی از الواحش میفرماید : ( اجمع الی ساری فی عناک و ذکرهم فی کل الاحیان لئلا یحدث بینهم ما یتفوق به قلوبهم کذلک امر ربک العزیز الفرید ) انتهى . و وظیفه دیگر آنکه الواحی که در جواب عرایضش نازل و در آن ذکر احباب میشده از روی در لوحی بعد از تمام نفوس مذکوره در آن لوح سواد بردارد و بهر دادم یک نسخه بدهد یا برایش بفرستد و در ایسن خصوص در لوحی میفرماید : ( ان یا زین بلغ الناس ما بلغناک ثم ارسل لکل واحد ما نزل له انا اجبنا الدین کان ذکرهم فی کتابک فضلا من لدنا علیک ان ربکم و الکریم ) انتهى .

باری آن جناب بهمین منوال در مومل بسر میبرد و منتظر بود که از پی آن شداید فرجی برسد و از دنبال آن لیلای فراق صبح وصالی بدسد تا عاقبت ( روز هجران و شب فوتت یار آخر شد ) و در ماه ذیحجه ۱۲۰۲ قمری لوحی نازل گشت باین منسوخ : ( یا زین لا زال ذکر توجّه آن - جناب در سلامت اقدس بوده . . . . . لَوْ شَاءَ اللَّهُ يَقْرَبُ إِلَيْهِ رَيْدٌ رَاحٍ لَا يَرَى الْأَمْرَةَ وَالْأَوْلَىٰ إِنْ كَرِهَتْ مَوَانِقَ نَمَائِسٍ وَ أَحْبَابِ الْإَرْضِ مَا تَلَفَ نَشُونَهُ وَ مَغْرِبِ رِيحٍ وَ رِيحَانِ وَ تَوَاحُجِ شَرِّهِ تَوَجُّهَ نَمَائِدِ . تَوَكَّلَا عَلَى اللَّهِ الْمُهَيَّمِينَ التَّيَمُّمِ ) انتهى .  
 لهذا حضرت زین تدارک سفر دیده با آقا محمد علی <sup>علیه السلام</sup> در سنه ۱۲۰۲ قمری بساحت اقدس وارد و بشرف لقا نائل گردید و در سال بعد با اجازه جمال مبارک اعلی و عیال ایشان نیز بارض اقدس ورود نموده در مدینه عطا ساکن گشتند و پس از آنکه اذن تشرّف برای زین المقربین از تلم اعلی صادر گشت مقارن همان اوقات در لوحی بیاران دیگر حدباء نیز چنین میفرمایند : ( اگر امشب مومل علیهم سلام الله بتدریج بسنت ایران و عراق عرب بکمال حکمت حرکت نمایند بسیار خوب است و در این جهات ) انتهى .  
 لهذا دوستان مومل نیز متدرّجاً متفرّق شدند و آن شهر از احباب خالی شد .

أما کیفیت سکون و حرکت و قیام و قعود و خدمت زین المقربین را در عکا فرزند ایشان جناب نورالدین زین در کتابچه ئی که در این تاریخچه قبلا بآن اشاره گردید مرقوم داشته اند که بعین عبارت این است : ( در عکا کاروانسرائی هست از جهت شرق مدینه و مشرف بر دریا که آن را ( خان عوامید ) یا ( عمدان ) میگویند مفرد ( عامود ) که مقصد ستون است زیرا مبنی بر ستونهای سنگی جسیمی است و مشرف چنان که آن ستونها از زمان دولت رومان است که در این جهات حکمرانی مینمودند طبقه پائین این کاروانسرا مشتمل بر انبارهای بزرگ که در دست تجار غلّه جات از مسیحی و مسلم بود و طبقه بالا که تقریباً دارای چهار چهل غرفه بود . هر عائله ئی از مهاجرین و مجاورین یک غرفه ئی برای زندگانی و غرفه ئی دیگر برای سایر حوائج داشتند اما غرفه واحد زندگانی چون نسبه قدری وسیع منقسم بسه قسمت <sup>بود قسمت</sup> اول از طرف پائین با اصطلاح پستو و محلّ طین و آب و ذخیره و امثاله بود و قسمت وسط اطلاق محلّ خواب و جلوس و صرف غذا و قسمت سوم بالا با اصطلاح سگور که قدری مرتفع از محن غرفه بود موقع جلوس مهمانها این قسم گذران میشد . این کاروانسرا از موقوفات اسلامی بود و سال بسال از مدیریت اوقاف اجاره میشد مسافر خانه مبارک

هم در همانجا بود در اوائل عبارت از يك غرفه بود و سالها  
بعد نظر بكثرت ورود زائرین و مسافرين دو غرفه ديگر هم  
انافه گشت بپند نهادند و ديگر از احباب خانه شای جداگانه  
در شهر بود شهر تریه نموده ساکن بودند . باری ابوی  
در همان دروازه ساکن يك حجره داشتند جنب مسافرخانه  
مناجور تعمیر و کتابت و ملاقات با دوستان و یاران و  
غرفه فی در سمت دیگر که محل استراحت و سدنای اهل و  
ارلان بود از وقت ورودشان بسگا در سنه ١٣٠٦ هجری تا  
در حدود طلعت مقبول و غروب شمس جمال موعود و منجود در  
سنه ١٣٠٩ هجری که شمس جمال میشود لیلا نهارا بتعریس  
آیات و الواح مشمول و مختصرا چند جمله آیات و السواح  
برقیم داشتند تقدیم ساخت اقدس جمال ابهی نمودند و آن  
مجلدات مبارکه دائما نزدیک محل جلوس میکل نراء بود در  
اغلب اوقات که یاران بشرف لقا فائز روحی از الواح یا متداری  
از یکی از الواح را بنسخه المهیمنه علی الاشیاء بدست ابداع  
احطی و نسخه اجمل الطف اصفی تلاوت میفرمودند . معمولاً  
جمال قدم جل ذکره و ثنائیه بهار و تابستان و تدری از فضل  
یاغیزرا در قصر بهجی تشریف داشتند و مابقی فصل سنه را  
در عگا . مرکوب میکل جلال و جمال الاغ سفیدی بود نام  
اورا ( برق ) فرموده بودند زیرا در سیر و حرکت و سرعت

مانند برق بود هر هنگام طلعت ابهی اراده توجه بیساخت  
رضوان میفرمودند که نیم فرسخی شهر عگا واقع و یا بمزرعه  
و جنبه در باغ دیگر که در دو فرسخی عگا در شمال شهر  
بود سوار بر برق شده و در همین وقت تشریف فرمائی از قصر  
بهجی بسگا و مراجعت از عگا بتصر و همیشه جلودار ملازم  
رکاب مبارک اطهر بود بعد از مدتی ( برق ) از میان رفت و  
مرکوب دیگری از ایران آوردند نام اورا ( رعد ) فرمودند  
زیرا غرش او مانند صوت رعد بود . باری ایامی که قصر  
بهجی محل استقرار عرش عظمت و جلال و استوائی جمال  
مختار بر سر قدرت و اقتدار بود بیهی وقت ابوی اذن تشریف  
استدعا نمینمودند در وقت اراده الله تعلق میکردت ایشان را  
احضار میفرمودند و چند روزی فضل و عنایه ابر ببقا در آن  
محوار بهی الانوار میفرمودند و بعد بر توجی فرموده مجدداً  
مراجعت بسگا نمینمودند دیگر وصف آن ایام سرور و اوقات  
پرچم و سبزه و ساعات پر بند و شور غیر ممکن و از توه قلم و  
تقریر و تحریر خارج تا آنکه مصیبت عظمی و رزیه ببری واقع و  
آفتاب عظمت و کبریا وراء ستر جلال پنهان گردید و نیر پیشان  
ذات قدم جمال فصن الله الاعظم از افق عزت و اقتدار اشراق  
فرمود . . . . . وضع احباب ثابتین بهمان طراز اولیه باقی ماند  
و مسافرخانه مبارک در محل خود برقرار و ورود مسافرین و

هم در همانجا بود در اوائل عبارت از يك غرفه بود و سالها بعد نظر بكثرت ورود زائرین و مسافرين در غرفه ديگر هم اضافه گشت بچند خانوايه ديگر از احباب خانه ساي جداگانه در خستين شهر كرايه نموده ساكن بودند . باري ابوي در زمان اروان سرا ساكن يك حجره داشتند جنب مسافر خانه مشهورت تحرير و كتابت و ملاقات با دوستان و ياران و ... غرفه ئي در سمت ديگر كه محل استراحت و سکنای اهل و اولاد بود از وقت ورودشان بجاگارسنه ١٢٠٩ هجری تا حدود طلعت بقعود و غروب شمس جمال موعود و منسوب در سنه ١٢٠٩ هجری كه شش سال ميشود ليلا نهارا بتحریر آیات و الواح مشغول و مختوما بچند جمله آیات و السواح مرقوم داشته تقديم ساخت اقدس جمال ابهي نمودند و آن مجلدات مبارکه دائما نزديك محل جلوس ميگذاشتند در اغلب اوقات كه ياران بشرف لقا فائز لوحی از الواح يا تعدادی از یکی از الواح را بناسه المهمينه على الاشياء بدست ابداع احلی و ناسه اجمل الطف اصفی تلاوت مي فرمودند . معمولاً جمال قدم محل ذكره و ثنائيه بهار و تابستان و تدری از فصل پائيز را در قصر بهجی تشریف داشتند و باقی فصل سنه را در عكا . مرکوب بيگل جلال و جمال الاغ سفیدی بود نام او را ( برق ) فرموده بودند زیرا در سير و حرکت و سرعت

مانند برق بود هر هنگام طلعت ابهي اراده توجه بيساغ رضوان مي فرمودند كه نيم فرسخی شهر عكا واقع و يا بمرزعه و چينه در باغ ديگر كه در در فرسخی عكا در شمال شهر بود سوار بر برق شده و چنين وقت تشریف فرمائی از قصر بهجی بجاگارسنه و مراجعت از عكا بقصر و همیشه جلودار ملازم رباب مبارك اطهر بود بعد از گذتی ( برق ) از میان رفت و مرکوب ديگری از ايران آوردند نام او را ( رعد ) فرمودند زیرا غرش او مانند صوت رعد بود . باري ایامی كه قصر بهجی محل استقرار عرش عظمت و جلال و استوای جمال مختار بر سر قدرت و اقتدار بود در وقت ابوي اذن تشریف استدعا نینمودند در وقت اراده الله تعلق بيدرفت ایشان را احبار مي فرمودند و باند روزی فضلا و عنایة اربابا در آن جوار بهی الانوار مي فرمودند و بعد بر طرف فرموده بجاگارسنه مراجعت بجاگارسنه نمودند در وقت آیتام سرور و اوقات پر جهد و تدبير و ساعات پر جهد و شور غير ممکن و از توه تلم و تقرير و تحرير خارج تا آنكه مسيبت عظمی و رزیه کبری واقع و آفتاب عظمت و کبریا وراء ستر جلال پنهان گردید و نيريشان ذات قدم جمال غصن الله الاعظم از افق عزت و اقتدار اشراق فرمود . . . . . و فتح احباب ثابتين بهمان طراز اوليه باقی ماند و مسافرخانه مبارك در محل خود برقرار و ورود مسافرين و



زائرین از اطراف و اکناف عالم مانند سیل جریان گرفت .  
 سنین عدیده دائما بختاد بلکه هشتاد نفر از یاران از  
 بلاد مختلفه و اقالم متعدد و دیار متنوعه با البسه های  
 متفاوت و لنتهای متنایره در ارض متعسود و قبله طلعت  
 محبوب حاضر و مشرف و فائز فی المثل صبح ده نفر از زائرین  
 بر تختی شده عزیزت رجوع با وطن مینمودند همان حین همان  
 مقدار از عدد بل ازید از مسافرن وارد میشدند نوحه  
 سینهائی چنان روحی بد مید که اجساد بمکات حیات تازه  
 یافت و توتیل ایات عهد و میثاق مجامع قدس و ممالک انس  
 را طراز فرد و سر بخشید و دعائات را بجدب و شور و فرج و  
 سبزر آورد . اغلب آیام در تمام فصول سنه در هیچ و کاهسی  
 قبل از طلوع آفتاب نیگل میثاق و عظمت عهد نیر انصاق  
 بمسافر خانه در همان دار انصرا تشریف فرما و مجلس شریف  
 و لنا مهیا یاران دیگر هم از اطراف حاضر و باستماع بیانات  
 ملذذتیه و تعایج رحمانیه و تلاوت آیات سبحانیه فائز و مرزو  
 و بعضی اوقات بنرفه های یاران یک یک تشریف فرما را ظهار  
 عنایت بفرمودند خلاصه القول ابوی کما فی السابق مشغول  
 بتعریب آیات و تقریر بیانات و مؤانست با مسافرن و زائرین و  
 درستان مشغول خصوصاً شبها در مسافرخانه حاضر و  
 با طایب قول و احلی الامثال و الحذایات و لطائف الثوا در

والذکات سامعین را بوجد و طرب و سرور میآوردند جسمها در  
 نهایت صحت بودند و با آن برسین تا هفته اخیر قبل از  
 بستری شدن و بروز انحلال و خسف جسدی تحریر مینمودند  
 تا آنکه اجل محتم فرا رسید و پس از هجده روز کسالت در  
 سال ۱۲۲۱ هجری در سن هشتاد و هشت سالگی صعد  
 بملکت ابهی و عروج بافق اعلی نمودند خرنحشان در گلستان  
 جاوید عگا در طرف شمال بنسب واقع است ) انتهى .

بافتخار حضرت زین الواح بسیاری از قلم اعلی نازل  
 گشته و در این خصوص جمال قدم بنین فرموده اند : ( آنچه  
 بجناب زین علیه بهائی از ملکت وحی الاهی ارسال شده -  
 نزدیک بآن رسیده که سادله نماید با آنچه از سماء مشیت  
 بر رسل نازل گشته له ان یحمد الله و یشدره بد رام الملک  
 والملکوت ) انتهى .

اما عده بازماندگان حضرت زین عمر چند درست بر این  
 عبد معلوم نشد ولی بطوریکه جناب موحیت الله مدرس نوه  
 پسری حاجر خانم ( همشیره زین المقربین ) نوشته اند جناب  
 زین هنگام مهاجرت از نجف آباد دو پسر داشته است بنام  
 ملا رضا و ملا باقر همچنین دو خواهر داشته است با اسم حاجره  
 و بگم که از این دو خواهر و آن دو پسر اولاد و احفاد بسیاری  
 بوجود آمده اند که بعداً بطلت انتساب بزین المقربین و بر اثر

بناتیه با ایشان بهیچا بدور زمان ایمان آورده اند و اینها  
غیر از سه نجل جلیل دیگر ایشان جناب نورالدین و جناب  
میرزا بنیر و جناب میرزا بشری و خاندان آنانند و بر گل —  
احباب محترم است که جناب نورالدین زین هم بشرافتسی  
عظیم نایل و سالیان دراز است که افتخار کتابت تواقیج  
مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه را دارا نباشند .  
اما از آثار قلمیّه جناب زین یکی عبارت از رساله عسی  
است مشتمل بر مختصری از تاریخ حیات و شرح تفسیق خود  
او که بنا بخواهیم در کتبخانه کتبخانه از احبابی امیرک مرقوم داشته و  
بعد بطریق در ابتدا ای این فصل اشاره شد فرزند ارجمند  
جناب نورالدین شرحی بر آن افزوده برای ندوی فرستادند  
که این تاریخچه از آن رساله تلخیصی گشت از این که بگذریم  
از آثار ایشان چیزی که از جناب زین متفرقه پیروی بنظر بنده  
نرسیده است که از جمله آنها مکتوبی است بمقتضی بدست  
استدلالیه که بشخصی ازلی از دوستان سابق خود نوشته  
و او را باستانه بیانات حضرت نقطه اولی با عراق قدس ابهسی  
خوانده است ولی آن مرد مؤمن نشده سهل است که بخیر  
خرد بر مطالب رساله عسین حضرت زین المقربین فقره بفقره  
جواب نوشته و آن جواب عبارت است از مشتی مهملات و  
مؤثرات که انسان از غفلت نویسنده اش بحیرت میافتد .

علی ای حال يك نسخه خطی از آن خطاب و جواب کسه  
مخلوطی است از کتاب علیین و کتاب سجّین در تبریز در منزل  
جناب آقا محمد رضا زاده اسکوی موجود است .  
باری اکنون یکی از نکاتیب زین المقربین را برای نمونه  
درج میدنیم سپس مناجاتی را که بعد از حضورش از قلم  
میثاق شرف صدرور یافته و پس از آن شرحی را که در باره اش  
ایضا بقلم مبارک در تذکره الوفاء مرقوم گشته زینت ایسن  
تاریخچه قرار داده آن را بیایان میرسانیم ولی قبل از درج  
مکتوب جناب زین خوانندگان را متذکر میداریم که پاره ای از  
نکاتیب ایشان جنبه تاریخی دارد من جمله در حاشیه نامه  
مورخ ۳ شعبان ۱۲۱۸ قمری چنین نوشته شده : ( و اینکه  
ذکر نموده اید جناب میرزا اسدالله حین ورود اسبابهمارا  
بیرون گذاردند و بعد باطای حمل نموده اند آن امانت در  
کدام محلّ بوده مستفسر شدم فرمودند اول در ایوان جنب  
اطلاق وضع شده و بعد حمل باطای نمودند اگر ممکن شود  
خرد و موضع را از برای رجال و نساء و اگر ممکن نیست عثمان  
اطلاق را محلّ زیارت و ذکر و قرائت آیات و طلب حاجات قرار  
دهید و لکن در اشتها را اسم در آن حدود ملاحظه حکمت  
را بنمائید تا وقتش ) انتهى . ایضا در مکتوب مورخ ۶ شهر  
ذیحجه الحرام ۱۲۱۸ قمری این عبارت مرقوم شده : ( اطلاق

که جناب میرزا اسدالله امانت را در آنجا وارد نموده محلّ -  
ذکر و عبادت و مناجات و طلب حاجات قرار دهید شبها  
شمعی روشن نماند فراموش نشود این موهبت و فضلی است  
خداوند پشما عطا فرموده اما گوی که در آن حدود مرتفع  
و توجه مینمایند مسمومی است و حدس و تخمین ولکن این  
مکان محقق و یقینی قدر بدانید البتّه عتف خویش شد ) -  
انتهی .

و در توضیح و تفرقه مسطوره آقا موهبت الله مدرس چنین  
نوشته اند : ( در ایامی که بدستور مرکز میثاق عرض مظہر  
حضرت ربّ اعلی از طریق اصفهان و کرمانشاه وارد حیفا  
گردید مدتی در نجف آباد در منزل جناب حاجی محمد  
باقی مذکور امانت بود که غیر از جناب میرزا اسدالله حامل  
عرض مظہر کسی اطلاعی نداشت و گمان میکردند در ذوق  
کتاب و نوشتجات باشد باری پس از رسول بار خاتمه و  
اطلاع پدر بزرگ و فامیل ما از این قضیه محلّ استقرار اما  
را از جناب زین استفسار نمودند و ایشان در دو مکتوب که  
در ۳ شعبان ۱۳۱۸ و ۶ ذیحجه الحرام ۱۳۱۸ موقوم  
فرموده اند محلّ امانت را در حاشیه ۲ مکتوب صریحا تعیین  
فرموده اند و امروز محلّ مذکور جزو اماکن متبرکه محسوب و  
محلّ کتابخانه زین نجف آباد است ) انتهى .

اما صورت مکتوبی که از جناب زین در صدد درجش بودیم  
این است :

( ن ج - جناب حاجی - حبیب مکرم انشاء الله بر اراءك امن  
وامان متکی و از شرّ ظالمین و ماکرین در حصن عصمت قادر  
مئان محفوظ و محروس باشید بمنّه و جوده مکتوب آن جناب  
رسید مرقوم داشته اید اگر جوای احوالات این جانبمان  
بوده باشید لله الحمد سلامتی که فوق همه ناخوشیها  
میباشد موجود است اگر چه گویا این کلمه را بر سمیل مزاج  
فرموده اید و سبب تبسم شد ولیکن ایدوارم که خداوند  
سلامتی را بر آن جناب نعمت دائمه فرماید و دیگر شکایت از  
پریشانی احوال و تفرقه احباب نموده اید بجهت ظلم  
ظالمین و ابتلای مظلومین و نوشته اید که ما دیگر باطن و  
از دلیل و برهان انبیای سابق چیزی درک نمیتیم عدم  
ادراک ما سنت خدا را تغییر نیدند همیشه خداوند بلاء  
امر خود را مرتفع نموده و ذکر خود را بلند ذلک من سنّة الله  
ولن تجد لسنة تبدیلا ولکن تفرقه و تزلزل و اضطراب احبّا  
راهی ندارد وقوع اینگونه امور باید مزید یقین و اطمینان  
آنها گردد و اگر خوف دارند که این امر بر خودشان واقع  
شود بدانند که این کاس نصیب هر کس نیست بلکه عاشقین  
و مخلصین از این جام میآشامند و تا خود طالب نشوند و

نخواستند خداوند بآنها نماید ما اطلاع از امورات ظاهره نداریم تا چه رسد بامورات باطنیه غفیه مستوره اما در حسب ظاهر خود ایشان این امر را بتمام عجز و خضوع و ابتهال از خدا خواسته اند و مدتها بوده که طلب مینموده اند و میفرمودند حال وقت آن نشده صبر کنید تا این زمان و میفرمایند ما آنها را بید عنایت بلند نمودیم و عزت و حرمت دادیم و عمرشان بسر آمده بود و خود خواهرش نموده بودند این مقام را که بایشان عنایت شد و معلوم است که اینگونه امر سبب ارتفاع امر الله است و اما اینکه میفرماید خدا عادل است و بجز ظلم و تعدی چیزی ندیده ایم پس کی انتقام الهی ظاهر میشود معلوم است خداوند از ظلم ظالم نیگذرد چنانچه در کلمات مذکوره فرموده که قسم یاد نموده ام که از ظلم احدی نگذرم و لکن امری وقتی دارد مگر لایح رئیس را نخواند اید و آنچه وعید فرموده بودند در مالک رقم و اتسع نشد حال شما هم تسجیل نکنید خداوند تسجیل ندارد - زیرا که خروف ندارد که امر از دستش بیرون رود هر وقت امر چه بخواند قادر است و تا حجت تمام نشود عذاب نمیفرستد حال شما اگر طالب استیید که ببینید کمر همت را محکم ببندید که آن وقت طاقت بیارید که مشاهده کنید و البته آنچه فرموده اند ظاهر خواهد شد اگر ما از اول بآن قسمی

که خداوند خواسته رفتار نموده بودیم حال چنانچه خبر داده اند من علی الارضین و ایمان فائز شده بودند و لکن حال حجت بر خلق تمام نشده زیرا که جز نسبتهای نالایقه که باین طائفه داده اند چیزی ننشیده اند با و بود این بگونه اقبال کنند و چگونه مورد انتقام شوند حال بایست عباد باعمال و افعال و اخلاق حمیده و ثبوت و رسوخ و اطمینان تمام بخدمت مابین مخالفت مشی نمایند تا از افعال و اخلاق اینها سرکه طالب حق است مهتدی شود و بسر مشرکین حجت تمام شود و لکن الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید خداوند بر همه چیز قادر است دعائی است که میفرمایند سرکه حفظ نفس خود را میخواهد بخواند با رافع ارسال شد سرکه میخواهد بخواند میفرمایند اگر حفظ خود را میخواهی از من بخواه اگر در دهن نهنگ باشی یا در وادیهای آتش تو را حفظ میدنیم باری زیاده بر این زحمت نمیدهم در ظهر مکتوب مرقوم که یاقان با رافع ارسال شد بلی آن وجه رسید بظمن باشید مورخه ۱۶ شوال ۹۷) انتهی اما صورت مناجات مآدره از قلم حضرت مولی النوری این است:

مناجات در روز عید جناب زین المقربین

علیه بهاء الله الابهی

اللهم یا الهی و ربی و منائی و نوری و بهائی و ملجئتی و

رجائي قد تحيَّرت في ذكرك وثنائك واعتدت في تمجيدك و  
تقديسك كلما اتعاجج الى سمو الادراك واتصاعد الى علو  
الاكتشاف اري نفسي عاجزة عن ادراك منه آية من آياتك  
فيكيف هوثة ذاتك و حقيقة اسمائك وصفاتك والعقول اذا -  
عجزت يا الهى عن عرفان لمعة من شهاب متشعشع في فضاء  
انشائك فكيف تستطيع ان تدرك كينونة الشمس مع ظهور انوارها  
الزاهرة للعقول في مملكتك والنفوس اذا ذهلت عن ادراك -  
تطيرة من بحر اسرارك فكيف الاكناه في الاكتشاف عن محيط  
انوارك وبسيط آثارك فالحقول يا الهى ذاعلة والنفوس يا  
محبوبى حائرة وطيورا لارواح شائمة وحقورا لافهام تاصرة  
عن الطيران في ارجح وهدانيتك و عرفان آية من آيات احد  
وانى لهذا التمجيد عمدة هذا الخطب الجسم وانسى  
لهذا الكليل النطق والبيان البليغ بالى الا ان اكتب بزجهى  
على عتبة رحمانيتك وامرغ جبينى بتراب رحمة نردانيتك و  
اتزل رب رب ادرك عبدك المتضرع الى باب احديتك المنكسر  
الى حضرة ربوبيتك الخاشع لظهور الوثيثة الخاشع لسلطان  
رحمانيتك الذى اخترته لحبك واجتبيته لذكرك وارتضيت  
له حمدك وثنائك رب رب انه سمع نداءك عند تبلج صبح  
احديتك ولبى لخطابك عند تلجلج عباب طمطم مؤهبتك  
وآمن بك وبآياتك عند سطوع فجر العرفان وخضوع

لسلطانك عند شروق انوار الايقان واقبل الى جمالك الاعلى  
عند بزوغ نور الهدى واحتمل كل بلاء في موطنه من شر الاعداء  
الى ان هجم عليه الدال خصماء لجهه لطلعتك النوراء فاضطر -  
الى الهجرة والجلء الى ارض الطف فتحمل كل كرب وبلاء  
حتى وصل الى بقعة كويلا ارض احمرت بد ماء مطهرة من  
الاصفياء وتعطر ارجائها بنفط رائحة طيبة انتشرت من  
ثار سيد الشهداء ثم مكث يا الهى برهة من الزمان و آونة  
من الاحيان فاقبل الى انوار وجهك الساطعة من الجمال  
الابهى واقتبس نار الهدى من الشجرة المباركة التى اصلها  
ثابت وفرعها فى السماء واتبع نداءك بتلبية تأججت بها  
نار محبتك فى الكبد والاحشاء وسرع الى عتبتك العليا وقام  
على خد متك بكل القوى وادرك الحضور بين يديك فى الزوراء  
وهويا محبوبى مواصل التحرير لآياتك من النداء الى  
العشاء ويتبتل ويتضرع الى باب رحمانيتك ويدعوا لكل الى  
جمال احديتك الى ان هاجرت يا محبوبى بتقدير منك من  
تلك البقاع النوراء الى المدينة الكبرى ومنها الى ارض السر  
الساسة الارجاء ومنها الى هذه البقعة المباركة التى  
انشيت عليها فى الزبر والالواح فوق ذلك الحبر لجليل اسيرا  
من الزوراء الى الحدباء وقاسى فى سبيلك الداهية الداهية  
والبلية العظمى وكان فى خلال الاسر سلوة لقلوب الاحباء و

نامقا لا لواحد المرسله الى كل الانحاء ثم حضريامنائسى  
 بانك الى هذا السجن الذى شاع و ذاع ذكره باحسب  
 الانباء بين الورى واستجار فى جوار قريك الا دنى متنبيا  
 فضلك الاوفى واشتغل بخدمة امرك بكل عمه عليها وكان -  
 يحزر آياتك فى الصباح والمساء حتى كلت عيناه وارتجفت -  
 انامله بما وهن عظمه وبلغ من السمر عتيا فلم يفتريا الهى  
 ريشة عين فوجدتك ولم يتهاون يا محبى طرفى فى  
 عبوديتك وعبدك بكل انقطاع وانكسار الى عظمة جلالك و  
 انجذاب الى ملكوت جلالك وقضى آياته فى نشر نجاتك و  
 اعلاء كلمتك واتامة برهانك وبيان حجتك البالغة وقدرتك  
 الداعية وعزتك الباسرة وعظمتك الزاهرة حتى اشتهر فى  
 الآفاق بالالفه والوفاء واقتباس انوار الاشراف فى يوم اليثاق  
 فاشتاقت الى ملذوتك الابهى ورفيقك الاعلى وقال ادرنى  
 يا بهاء الابهى وارجمنى اليك واجرنى فى جوار رحمتك  
 الكبرى وامتنى الكأس الطافحة بصهباء اللقاء وطيرنى الى  
 وكرى الذى فى الفردوس الاعلى فى جنتك الابهى فاجبت له  
 الدعاء وسمحت بما ناجى فى جنح الليالى الظلماء و -  
 ارجمته اليك بوجه مستبشر بنور الفضل والاعطاء رب رب ادم  
 له المشوى واجزل له الندى وادخله مدخل هدى وانزله  
 منزلا مباركا فى مشهد اللقاء حتى يتسبح بشايدة انوار

طلعتك الزهراء الى السرى الذى ليس له منتهى ووقف  
 الدين كل واحد منهم قرّة لعينه وقلدة من كبده على ان -  
 يتفتوا اثره من بعده اذك انت الكريم الرحيم الوهاب واثك  
 انت العزيز القدير المستعان ع ع  
 وانا منذ رجعت كتاب تذكرة الوفاء بقلم مبارك حضرت عبدالبهاء  
 اين است :

### جناب زين المقربين

وازجمله مهاجرين ومجاورين حضرت زين المقربين  
 است اين شخص جليل از اجلة اصحاب حضرت اعلى واعاظم  
 اصحاب جمال ابهى بزك در نور فرقان مشهور بتقدیس و تزهد  
 بود و در فنون شتى مهارت تامه داشت بمقتداى جميع اهل  
 نجف ازان بود در نزد الاكابر واعاظم بلاه بين نهايت محترم  
 كلمه اش كلمه فضل بود و كاشف نافذ و مجارى زيرا سلم عم  
 بود و جميع خفاى و عام بمورد استماع خبر از ظهور حضرت -  
 اعلى روحى له النداء فریاد ربنا اتا سمعنا فناديا ينسأدى  
 للايان ان آمنوا بربكم نالما از جان برآورد و جميع حجرات  
 بدرید و كشف سبحات نمود و دفع شبهاى كرد و بتسبيح و  
 تقدیس جمال موعود برناست و بتبليغ ظهور حضرت مقصود  
 در موطن خویش و اسفهان شهره آفاق شد و مورد طعن و  
 لعن و انيت اهل نفاق عوام نالهوام هه اورا بپرسيدند

بتعدی پرداختند هر روز جفائی از ستمکاران و اذیت و آزاری از عوانان صادر شد جمیع را متحمل بود و در تبلیغ لسان فصیح بگشود و در نهایت متانت مقاومت کرد و روز بروز بر غضب عوانان بیفزود جامی سرشار از بشارات الهی در دست داشت و پیاده محبت الله هر نفسی را سرمست مینمود ابدا خوف و خطری نداشت بی باک بود و در سبیل الهی چالاک ولی بعد از قضیه شاه پناه نماند و اذیت شدیده در نرسام و صبحگاه و چون بقای ایشان در نجف آباد از برای جمیع احباب مورد خطر بود لهذا بحراق سفر نمودند در ایامی که جمال مبارک در کردستان بودند و مفارقه سرکلو خلوتگاه نموده بودند جناب زین بینهاد وارد ولی مایوس و متأثر شد زیرا دید از امر الله نه صدائی و نه ندائی نه جمعی و نه انجمنی نه صوتی و نه صیتی یحیی در کوشه خوف و خمول غائب و در زاویه خمود و خسوف آفل هر چه تحرّی نمود نفسی نیافت یک مرتبه با حضرت کلیم ملاقات کرد و چون تقیه بسیار بود سفر بگریلا نمود و مدتی در کریلا بتحریر ایات و کلمات مشغول گشت پس دوباره بنجف آبسار رجوع نمود و از هجوم اعداء و فجور ظالمان بقا و استقرار نماند ولی بنفخ صور مرّه اخروی حیات تازه یافت و بشارات ظهور جمال مبارک را بگوش جان استماع کرد و بجواب طبل

الست کوس بلا زده و بتبلیغ امر مبارک لسان فصیح گشود و بدلائل عقلیه و نقلیه اثبات ظهور من یظهره الله مینسمود هر تشنه را آب گوارا بود و هر طالبی را برنان ساطع ملاء اعلی در تقریر و تحریر سرور ابرار بود و در توضیح و تفسیر آیت کبری باری در ایران در تحت خطر ناکهان بود و بقای در نجف آباد سبب ضروفاً اهل عناد لهذا لبیب زنان - بارض سرشتافت و قصد حرم گبریا نمود احرام کعبه دوست بست و بمشعر و مقام بقصد رسید اوقاتی در حضور بسربد بعد با بناب آقا میرزا جعفر یزدی مآجر بتبلیغ شد دوباره بایران رفت و در ایران با زبان و لسان بلیغ تبلیغ آغاز نمود و بشارت ظهور ملک وجود را باعلی علیین حاصل نمود در ایران با آقا میرزا جعفر بهر شهر آباد و بایران سرور نمود و بشارت بظهور جمال مبارک داد پس دوباره سفر بحراق نمود در آنجا شمع جمع بود و سبب روح و ریحسان عموم همواره بنصائح و مواظب میبرد اخذ و از آتش محبت الله بیگداخت و چون یاران را در عراق اسیر کرده و بموسل نفی و کسپیل نمودند سردار اسیران شد و سرور مظلومان گشت مدتی در موسل تسلی خاطر منفیان بود و محل مشکلات یاران بیدرد قلوب را الفت میداد و نفوس را بیدد بکر مهربان مینمود بعد از آن و اجازه حضور خواست حاجتش بشرفی

قبول مقرون شد پس وارد سجن گشت و بحضور حضرت مقصود مشول یافت و بتعزیر آیات مشغول بود و بتشویق اصحاب مألوف مهاجرین را رشته الفت بود و مسافری را شعله محبت آنی از خد مت فراغت نداشت و هر روز مورد عنایت میشد و کتب و الواح بکمال دقت صحیح مرقوم مینمود باری این شخص جلیل از بدایت حیات تا نفس اخیر در خدمت نور بین فتور و قصور نمود و بنده از دعوی چنان با تشریح حسرت برافروخت که در روز بیدار است و میگد اخت و یوما فیوما انحلال جسم تزئید می یافت در نهایت ثبوت و استقامت بسر عهد رمیثاتی بود و مونس و انیس این بنده نیر افاق شررور منتظر مسود بود و دردم آرزوی عروج میفرمود عاقبت در نهایت روح و روحان و بشارت بملکوت رحمن پرواز بملکوت راز کرد و از مرغی آزاد شد و در محفل تجلی غرق انوار گردید علیه التَّحِیة وَالتَّنْأءِ مِنَ الْمَلَكُوتِ الْاَنْوَارِ وَ عَلَیْهِ الْبَهْسَاءِ الْاَبْهَی مِنَ الْمَلَأِ الْعَالِی وَ لَهُ السَّرُورِ وَ الْحَبِیْرُ فِی عَالَمِ الْبِتْأءِ وَ جِئِلُ اللّٰه لَه فِی جَنَّةِ الْاَبْهَی مَقَامًا عَلِیًّا .

× × × × ×  
× ×  
×



## «جناب میرزا محمدباقر بشار»

جناب بشار کسبه از شعرا و علمای غزله کیدان  
و بازندران بوده در سنه ۱۲۷۰ هجری قمری یا در سه  
سال بعد از آن در مدینه رشید دیده بدنیسا  
گزارده . نام پدرش موسی و مدبروفایده بهشتی بوده  
است .

بشار تحمیلات خود را در مدارس قدیمه بیابان  
برد و هنگامی کسبه قریحه شاعری او بچندین آید لفظ  
( تائب ) را بنسوان تلمذ انتخاب کرد و در انجمن  
ادبی آن زمان عضویت یافت و با شمرای همدرس و  
هممدرس خود که عبارت بودند از میرزا حسین شادی  
و حکیم سیوری و قدسی و امثالهم صاحبیت  
میکرد .

در این میان خبر یافت که برادر بزرگش حاجی میرزا علی رشتی بوسیله آقا سید جواد و آقا میرزا علی اشرف عندلیب لاهیجانی باین شده و خواهرش لیلا خانم هم برادر بزرگتر پیوسته است لهذا رک غیرتش بحرکت آمده در فعل زمستان با پای پیاده از رشت بلاهیجان شتافت و جناب عندلیب را بمنزل آورده بمحاوره پرداخت و چند شب متوالی دو نفسری یا هم بحث کردند یکی شب هم با حضور دو نفر از علمای مشهور آنجا که یکی عالم بحلم حکمت و طرفدار احباب و دیگری ملا مجید رشتی فقیه مسلم و متخصص آن ناحیه بوده است مناظره صورت گرفت .

اما این ملا مجید والد جناب ملا یوسفعلی رشتی است و ملا یوسفعلی از دانشمندان رشید و مبلغین نسامی کیلان است . این وجود مبارک وقتی بانوالله مقبل شد که هنوز ملا مجید معرض بود لهذا پدر وقتی شنید که فرزندش بطایفه جدیده ملحق گردیده کینه‌ئی شدید از او در دل گرفت و یک شب او را بمنزل خویش دعوت نمود و بیاری پسر کوچک خود مشهدی حسین طنابی برگردنش انداخته شروع کردند بدشیدن در این بین صوت اشتقاق او بگوش مادرش که در اطاق دیگر بود رسید و آن زن دویده

فرزند را از چنگال شوهر و پسر دیگر خود نجات داد . ملا یوسفعلی بعد از اینکه قدری بحال آمد بی آنکه در سیمایش نشانی از انقباض پیدا شود قرآن را برداشته بتلاوت مشغول گردید این حالت تسلیم و رضا در قلب پدر اثر کرد و از وجناتش علامت ندامت نمودا گردید پسر بفراست این معنی را دریافت و از پدر استدعا نمود گه شبی با جناب عندلیب و عثمان عالم حکمی مقابل شود و در باره این امر تحقیق کند ملا مجید این پیشنهاد را قبول کرد و بالاخره بشرف ایمان مشرف شد و پس از آنکه بزمانی کز بس رسوائی ولد و والد در کوچه و بازار نواخته شد و مرد و نفر بچرم حق جوئی بمحسب افتاده مدتها گرفتار بودند و چون رعائی یافتند ملا مجید که حدیثات زندان بر ضحیف شیخوخت او یزد شده بود عمرش بسرآمد و در کمال اطمینان (از قفس امکان برضوان دلگشا امکان خرابید ) و بعد پسر دینرش مشهدی حسین هم مؤمن شد .

بر سر مطلب رویم جناب بتار در آخرین شبی که در حضور دو عالم مذکور با جناب عندلیب مذاکره نمود شبهاش زایل را از باده معرفت و نشئه محبت پنهان بیخود گردید که یزودی شهره شهر گشت و بهدایت تنی چند از محترمین بلد نائل آمد که از جمله میرزا غلامعلی خان مدبرالملک و

سید الله خان مبصر الملك بودند و نیز جوانی خوشخوی و خوشروی را بنام حاجیخان که پیشخدمت مخصیون نصر السلطنه رلیخان تنکابنی والی کیلان بود تبلیغ کرد . این جوان بعد از اقبال اشتهالی پیدا کرد که بقیمت جانش تمام شد بدین شرح که پس از تصدیق شبی از بنابر رساله ایقان را گرفته مطالعه مشغول شد و طوری در مذاقش شیرین آمد که تا صبح نتوانست چشم از آن بردارد و مطالب بقدری برایش نازگی داشت که زیارت هر جمله و عبارتی از کمال وجد قلبش را شدیداً بطپش میبنداخت و بالجمله این ذوق و طرب - سبب تحریک نامادام عمب او شده هنگام سحر بر روی کتاب فتاده جان داد .

دیگر از کسانی که بوسیله بنابر دیده بصیرتشسان روشن گشت پنج برادر رشتی بودند باین اسامی : سید نصرالله . سید رضا . سید اسدالله . سید محمود . آقا میرعلینقی . که بعداً بسادات خمسه شهرت یافتند و بزرگترین آنها عبارت از باقراف مشهور است که در طهران از اعیان بزرگ بشمار میآمد و تا زنده بود در سبیل اموال فداکاری و برای جامعه احباب گره گشائی مینمود و این پنج برادر در وقت مسلمانئی از محضر منور جناب عند لیب نیز استفاده - کرده از بیانات پر حلاوتش با موالله نزدیک شده بوده اند .

بهر صورت چون در سنه ١٣٠٠ هجری قمری در طهران زمینۀ فتنه فراهم آمده جمعی از احباب در حبس کاران میرزا اغتادند زیانه آن سلسله بسرزمین مازندران و کیلان هم رسیده بدستور نایب السلطنه شروع باخذ بزرگان احباب نمودند . اولی کسیکه فردا نشر امیر زنجیر بلا شد سر حلقه یاران حضرت عند لیب بود سپس حاجی ندیر قزوینی و میرزا مهدی رشتی و در برادر بنابر حاجی میرزا علی رشتی و میرزا علی اصغر رشتی و جناب میرزا حسین ندی باضافه برخی از مشافا مأخوذ و در زندان سیاه سپهرن گذشتند اما این چند نفری که نامشان ذکر شد از مشاهیر دوستان بودند چه عند لیب از اعرف مؤمنین و افصح ناعتین جسمالی مبارک و حاجی ندیر از بقیة السین قلعه طبرسی و میرزا مهدی رشتی در رشت و چون در منشاء اثر و بعد شاد در عشق آبان در خدمات ابرته پیشقدم برده و حاجی میرزا علی و میرزا علی اصغر هم از نفوس با عنوان بشمار بیآمده اند و میرزا حسین ندی بودی شاعر و ناسل بوده که قبل از تصدیق در دیوانخانۀ کیلان سمت مستوفیکری داشته و بدلت و فسر فضل و حسن ترحمه متوب تکلم ر بزرگان برده ولی بمبداء و معاد اختتام نداشته تا اینکه مأثورتی بطولش پیدا کرد و حین مرور از کوفتههای صاحب المبرز از قلعه مرتفعی لغزیده

بدرّه عمیقی سرنگون شد که بقاعده طبیعی هلاکت حتمی بود  
 لکن در حال سقوط و عین اضطراب بلا اختیار بوجودی رحیم  
 و قدیر و فریادرسی توانا پناه برده از مصیبت دل حفظ بجان  
 خود را طلب نمود . دست غیبی نیز قدرت نمائی کرد و تقدیر  
 الهی وقتی که افتاد فوراً بسلامت از جای برخواست و دید  
 معجزاً نجات یافته و کمترین آسیبی بد و نرسیده است  
 آنگاه بوجود قادر متعال و حافظ حقیقی اعتراف نموده باین  
 معنی پی برد که :

بورطه ئی که بریدی امید از همه جا

ببین بکیست امید تا بد آن که اوست خدا

و بسند که بالرهیّت ایمان آورد با مطلقین بهائی بمحاوره  
 پرداخت اما قانع نشد تا وقتی که سفری بپندر انزلی ( پندر  
 پهلری حالیه ) نمود و در آنجا عکس فخرالشهدا<sup>ع</sup> حضرت  
 بدیع ترسانی بدستش افتاد و از مشاهده تحمّل آن همه  
 شکنجه و عقوبت با چنان ادب و رضا و متانت منقلب و مؤمن  
 گشت و بالبدیهه این رباعی را در وصف آن نوجوان فداکار  
 سرود :

طفلی براه حق سروجان را نثار کرد

در نزد هر شهید بسی افتخار کرد

× × ×

حیران در این معامله کردید عقل و کفایت

الحق بدیخ نقش بدیدی بکار کسر د

باری هنگامی که این عده مجبوس شدند بگذار در خانج  
 شهر بود در مراجعت بمجرّد اطلاع از رفتاری در استان و  
 برادران بدارالحکومه نزد عبداللّه خان والی نیلان رفت  
 نواشان که در جستجوی ایشان بودند از دیدن او سرور ششیده  
 گفتند همه خوب شد که پهای خود اینها آمدی و ما را از زندگ  
 آسوده کردی رفی الغر را که متکبر نبودند در بر طبق مستمر  
 پیش چند تن از علما بردند که اگر تبری جست آزاد و کرسه  
 زندانی شود لکن او هم مانند سایرین بایمان خود اترار کرد  
 لهذا بجانبش را در ردیف رفتا بمعبوس پر عسره بر طوب بی نیر  
 انداختند و چون زنجیر آوردند خود جلده اش را برگردان  
 افتد و در محل گرانی سلسله و شنیدن اتسام شناسنت و  
 دیدن انواع اسانت شریفی سایر زنداناران گشت . یکی از  
 ستمهای وارده بر این گروه مظلوم عذوه بر زخم زبان و لطافات  
 پیاپی عوانان حکومت این بود که هر فاسق و فاجر رقائل  
 و سارقی که با دادن رشوه بنا بود از معبوس خلاص شود باو  
 نرأشباشی میبایست آب در تنان بصورت یگان یگان آنها  
 بیندازد و بسند موخمن کرد . در متنصر این معبوسه تی بطول  
 انجایید و جناب بدمار در آن مدعی مظلّم که روز سارخ

موشی در زوایایش روشن میگرداند تا بجای پای خود را ببینند  
هر دو پیشش تاریک و از نعمت بصر محروم گردیدند مگر خدا  
بانهایت شکیبائی در آن تنگنا ایام زلیالی را سپری میکرد و  
ابدا اظهار دلتنگی نمینمود چه این مصیبت تازه چراغی نو  
در سینهای سینه اش برافروخته و نورانیت فوایدش را زیاده کرده  
بود چنانکه در همین حال بیتهاجانه مخمسی سرود که بعضی  
ابیاتش این است :

موسم نوزان گردید ای ناری نینای  
خوش بود که در زم با ترانه با زای

.....  
.....

از فراق تو خون ریخت دید هزارا مشب  
نالۀ نهانی داشت قلب بی قرار مشب

.....  
.....

و در اواخر این اشعار گفته است :

( از شد اید زندان طلب گشته بینای ) .

جمال اقدس را بهی بدن از این وقایح او را ببحار ملتب  
فرمودند لهذا بعد از آن همین کلمه را تخلصی قرار داد و  
لفظ ( تائب ) را ترك نمود . بخارن همان اوقات عریضه عسی

بساحت اقدس من معروض داشت و از جمال مبارک طلب بصر کرد  
در جوابش لوحی نازل شد محتوی این بیانات قوله تعالی :  
( یا باقر نامه ات رسید و از حق بصر خواستی شکی نیست  
که حق جلّ جلاله مقتدر است و با ستمش اعظام یفعل مایشاء و  
یحکم ما یرید بر اعلی بقاع ارض مرفوع و منصوب از عفت نیسات  
حکمت الهی احدی اذاع نداشته و نخواهد داشت لهذا  
محبوبانکه شاریان کوشر معانی جمیع امور را بحق تفویض  
نمایند و بارانۀ حق جلّ جلاله ناظر باشند نه بارانۀ خود )  
باری عاقبت از محبت مستخلص و با بر حاکم بمعیت  
شواهرش و هر دو برادرش و ملا یوسف علی رشتی به شوق آبانه  
روانه شدند و لدی الورود از انجذاب خود احتزازی در  
احباب انداختند بکار فرزندی داشت بنام محمد که نزد  
پدر و مادر و عمه و اعمام عزیز بود آن کودک بدوائی که طیب  
اشتباهها با و خورانده بود در گذشت و قلب والدین را داغدار  
کرد سپس واقعه ناکوار دیگری برایش پیش آمد که از دلتنگی  
قهیده غمی باین مطلع سرود :

هر دم به غم بکشور دل لشکر آورد

این غم نرفته باز غم دیگر آورد

جمال قدم ضمن لوحی منیع او را تسلیم دادند و در باره -  
فرزندش فرمودند که آن طفل باین حقیقی سپرده شده و

عنقرب بتوعطا خواهد شد . در این میان برادر بزرگش حاجی  
میروزا علی اذن تشریف یافت و بصر قصیده فی درمدح  
وثنای طلعت ابهی سروده برادر داد تا بمحضر انسور  
تقدیم دارد حاجی میرزا علی چون شرف مشول یافت و قصیده  
را بیرون آورد هیکل اطهر در حالی که در بیت میخرامیدند  
امر بقرائت آن فرمودند و در بین خواندن فرمودند پاره فی  
از ابیاتش را دوباره بخواند . اینک قسمتی از آن قصیده :

چون شب دوشین بر این قباب مدور  
بال بکسترد این غراب سیسه پر

کردن همان رخ در آشیانه مغرب  
طنخول زرین جناح مکن خاور

نافه گشا گشت این فزال تتساری  
بر رخ کافر ریخت طبله عنبر

روی هوا تیره کون بنو طره دلدار  
نطح جهان قیرکون بنو کیسوی دلبر

رشته پروین بسان زورق سیسین

خیمه خضرای پنج چون یم اخضر

تیرگی شب بسان طره لیلی  
کامده هر حلقه فی بحلقه دیگر

رانده بایوان پنج معطل زرین  
زهره بنوشخ ختا و شاهد کسمر

کوهی کردون نمارخانه بین است  
جلوه همان چون بتان شمائل اختر

عکس زدی بر شکوفه ای بسا تین  
تابش سیماب کون سپهر مدور

طبع جهان از نسیم باد بهاری  
پرده فندک از شمیم نافه اند فسر

روی زمین از روایح گل و ریحان  
نکبت باغ بهشت را شده مسر

همانا بصر هم امید آن داشت که وسایل مسافرتش بارش -

مقصود فراهم آید لکن تا چندی بتسویق افتاد تا بالاخره از  
 ساحت اقدس اجازه رسید و با اتفاق برادر کوچکتر نویسنده  
 میرزا علی اصغر عازم سفر شد و آن ایام رسم چنین بوده است  
 که هر زائری قبل از حرکت روزی را بیساعت مینهاد و در  
 معیوضه زمین اعظم که بعد از مشرق الانکار در آن بنا گردید  
 با ارباب خدا حافظی مینموده است . بشار هنگام تودیع  
 بر خلاف آنچه انتظار میرفت جبینش زرقه و غا طارش ملول بود  
 چه که بعد از استماع بشارت تشرف بجای اینکه شاد گردد -  
 غمگین شد و قلبش گواهی میداد که از نعمت لقا بی نصیب  
 نخواهد ماند و از این باب در دریای اندوه غوطه ور بود  
 و در وصف نا امیدى نویسنده مخمسی ساخته دریم و داع  
 قرائت و از ملامتیش مستمسک را قرین اسف و ملالت نمود .  
 بهر حال با برادر و پند تن دینگر به جانب عکاء روانه شد و  
 هنگامی این مسافران بآن مدینه داخل گردیدند که شمس  
 جمال ابهی نزدیک بخرب و عیدل انور ملازم بستر بود و  
 آمدی جز حضرت مطی الوری آن تشرف نداشت و آن حضرت  
 با وصف کمال حرکتی که در آن ایام داشتند از واردیمن  
 دلجوئی میفرمودند و ببشار هنگامی که با برادرش در معیوضه  
 اول مشرف شد فرمودند با نایبناهی بصرا این مسافت پدیده  
 را دلی نمودید و خسته شدید و چون در سبیل محبت

مخرب است تحمل مشقات سفر آسان است بعد چند بیت  
 از اشعار رودکی را باین نحو ادا فرمودند :

باد جوی مولیان آید همی      بوی یار بهریان آید همی  
 آب آموها شکر فیمهای او      خنک مارا تا میان آید همی  
 رنگه آموها در شتیههای او      پای مارا پرنیان آید همی  
 القمه بدّار شروع بانشای قدیده ئی کرد حاکمی از یأس و  
 حیران رشاکمی از قم بی پایان به مطلع و پاره ئی از ابیاتش  
 این است :

بیست زان شب که در خون نظر ز تماشای

ز آشیان شده سیخ تاف روز و سدا

سیاهی رخ فرعون شام سوی عدم شد

پدید گشت اَلیم سعوز سینه سینا

ز زده گشت زایتی سواد توده ظلمت

سترده گشت زود زن نقوش عقده ثریا

نشاند دست قضا اشک سرخ دیدم بچگون

بیست شست قدر معلقه های طره لیلا

مقصود فراهم آید لکن تا چندی بتسویق افتاد تا بالاخره از  
ساحت اقدس اجازه رسید و با اتفاق برادر کوچکتر دوستی  
میرزا علی اصغر عازم سفر شد و آن ایام رسم چنین بوده است  
که هر زائری قبل از حرکت روزی را میعاد مینهاد و در  
محوطه زمین اعظم که بعد از مشرق الانکار در آن بنا گردید  
با احباب خدا حافظی مینموده است . بپسار هنگام تودیسج  
بر خلاف آنچه انتظار میرفت چنین گرفته و خاطرش ملول بود  
چون که بعد از استماع بشارت تشرف بجای اینکه شاد گردد -  
غمگین شد و قلبش گواهی میداد که از نعمت لقا بی نصیب  
خواهد ماند و از این باب در دریای اندوه غوطه ور بود  
و در وصف نا امیدى نویسنده محسسی ساخته در یوم و داع  
قرائت و از مآمینش مستمعین را قرین اسف و ملالت نمود .  
بهر حال با برادر و بند تن دینر بجانب عکاء روانه شد و  
هنگامی این مسافران بآن مدینه داخل گردیدند که شمس  
بجمال ابهی نزدیک بتروب و هیکل انور ملازم بستر بود و  
احمدی جز حضرت مولی الدوری آن تشرف نداشت و آن حضرت  
با وصف کمال مرتقی که در آن ایام داشتند از واردیسن  
دلجوئی میفرمودند و بپسار هنگامی که با برادرش دفعه  
اول مشرف شد فرمودند با ناپینائی بهر این مسافت بعیده  
را طی نمودید و خسته شدید و چون در سیبل محبست

مخرب است تحمل مشقات سفر آسان است بعد چند بیت  
از اشعار رودکی را باین نحو ادا فرمودند :

بادجوی مولیان آید همی بوی یارمهریان آید همی  
آب آموهاشگرفیمهای او خنک مارا تا میان آید همی  
رنگه آموها در شتیمهای او پای مارا بر نیان آید همی  
القدسه بمار شروع بانشای قسیده فی کرد حاکی از یأس و  
حیران رشاکى از غم بی پایان که مطلع و پاره فی از ابیاتش  
این است :

ببست زان شب دور چون نالرز تمامها

ز آشیان شده سیدرخ تاف روز دودها

سیاهى رخ فرعون شام سوی عدم شد

پدید نشت المیم سحر ز سینه سینسا

ز درده گشت زبیتی سواد توده ظلمت

سترده گشت ز بولون نقوش عقد ثرنا

نشاند دست قضا اشك سرخ دیده بجنون

ببست شست قدر حلقه های طره لیسا



بیاد بانی باد سحر سفاین انجم  
بساحل آمد و دریا زین نگون شده دریا

دم سپیده مگر بود با عبیر مخمّر  
و یا نسیم سحر داشت معجزات مسیحا

چه ذکر شاهانه ز باقی بنامه غای بیابی  
ز طایر سحری شد بر این صوامع خضرا

هنوز ناشده بیرون جمال مهر و یوسف  
سپیده جامه بتن بپاک زد چو دست زلیخا  
.....

مرا ز شرت غم بود جهان چو عود در آتش  
مرا زانده دل بود تن بدرک سراپا

مگوی دل که یخی بسملی باغون متحرک  
مگوی تن که یکی قالبی ز روح معجزا

زمانه تنگ بدیدم با نوشن چون دل مسجون  
و یا چو طایر پرسته درده در قفسی جا

بخاکبوسی آن استان اقدس اطهر

نه صبر در دل مخزون نه اندن از حق یکتا

این قصیده بعد از آنکه بیست بیتش را ساخت و برادرش نوشت  
عنان قریحه از کفش خارج شد و از عهدۀ اتمامش بر نیامد و  
پس از چند یوم مصیبت لبری واقع و آفتاب طلعت نورا در  
وزای سحاب قضا آفل شد آن ایام جناب عندلیب هم مشرف  
بود و با دل پر درد و کلوی پر غم در حالی که مجنون وار  
قدم سیزده این بیت را از قصیده مضمّن بشارتی در پی تکرار  
مینمود :

کجا خواهدم کشد در آخر مال دار

بحزن است یا سرور بهم جراست یا وصال

جناب ددتر فروغ بشاری فرزند فاضل و دوشمنند بشار که این  
تاریخچه تدفیمی است از نوشته ایشان در دفترچه ارسالی  
ضمن سرگذشت های ارض مقدس در خود بنامین نوشته اند :  
( افتخار عظیمی که نسیم والد متقاعد و زائرین مدینه

عشق و متقاعد الی الله جناب حاجی شاه خلیل الله فارانی  
گردید آن بود که با مر حضرت عبدالبهاء پاشای مظهر جمال  
قدم جلّ ذره الاعظم که مستور بهجوراب حریر بوده بیوسند و  
بیوسند و مشام روح را از روایح طیبۀ قمیص مشنین معطر  
سازند و چند روز بعد از رزیه عظمی حضرت عبدالبهاء جناب

بشار را با برادرشان انصار و فرمودند حق بجائی نرفته اگر  
شمس حقیقت از جهت غروب نمود از مطلع دیگر طالع است  
در حالتی که دست مبارک را بشانه های بشار گذاشته  
فرمودند افتح لسانك یا بشار . افتح لسانك یا بشار . افتح  
لسانك یا بشار . ( سه دفعه این جمله مبارک را تکرار فرمودند )  
بعد از رخصت از حضور مبارک و ورود به سفرخانه بطوری طبع  
افسرده فروغند و زبان نوای بشنای حضرت یزدان گردید که  
در زمان قلیلی دنباله قمیده را انشاء و تقدیم بساحت انور  
حضرت عبدالجها نمودند و بیشتر از دو ماه در ارض مقصود  
توقف و مجرد اشفاق و عنایت حضرت مولی الهی واقع و ترجیح  
بند معروف صعود را نیز در رثاء سرودند که غالب سالها  
با مبارک در روز صعود ترائت مینمودند حتی حضرت ولی  
امرالله نیز گاهی امر بترائت آن رثاء مؤثر میفرمایند و عنوان  
آن این است — بر دل غمی رسید که دل را بجا برد —  
و باز در این ترجیح مناظرات تأثر انگیز خویش را از سر و میست  
فوز لقا در قالب این ابیات مجسم مینمایند :

آخ لقا نصیب من اندر جهان نبود  
نویا چو من بزیر توای آسمان نبود

زهری نشد که دست تویر کام من نوبخت

دردی نشد که با دل من توانان نبود  
تیر قضا چگونه دلم را نشانده کرد  
یک تیر از گمان قضا بی نشان نبود  
بهر وصال دوست سپردم طریق عشق  
جز درد و غم نصیب من ناتوان نبود  
بودم بغوان فضل بها میهمان ولی  
میهمان چو من قبول چنین میزبان نبود  
دیرم که سچم آمده ام در طریق عشق  
مخشوق من که اینهمه نامهربان نبود  
بشکست آه شیشه امید من به سنگ  
ای روزگار از تو مرا این گمان نبود  
اشک روان و سینۀ سوزان و آه دل  
جز این بدوی دوست مرا ارمان نبود

افسوس کز ریاض الهی خموش شد  
الحان بلبلی که چو او نغمه خوان نبود

آخر کشید با غم هجران مال من  
جا دارد آنکه سنگ بسوزد بحمال من

جناب والد اظهار میداشتند در موقع نزول لوح منیع و  
قرآی فراسان - ایا نفعات الله دینی معطره - حضوری  
داشتند و عیادت بود با نقامت جمال مبارک جل ثنائیه  
ابوی میذفتند که صریح قلم حضرت عبدالبهاء که بسرعت تحریر  
میفروند شنیده میشد و در عین حال که بنزول آیات مشغول  
با حاضرین صحبت میفرمودند ( انتهى ) .

الحاصل بصر با اجازه حضرت مولی الوری غیر معسود  
جمال قدم را ضمن کاغذی برای خانواده خود ارسال داشت  
چون آن نامه بحشق آباد رسید والده اشراّم کلثوم که جمال  
مبارک او را با الاحباب مخاطب داشته بودند از شنیدن  
این واقعه بنای زاری و بیقراری گذاشت و چندان آه کشید  
واشک ریخت که ساعت بساعت از تاب و توانش ناسته شده -  
بیمار و عاقبت بحال نزع افتاد این هنگام دو عروسش یعنی  
عیال بصر و زوجه میرزا علی اصغر بر سر بالینش نشستند  
بودند و چون مشاهده کردند که دیده بر هم نهاده و نفس

با هستگی میکشد در دواها چند بار صدا زدند آن خانم  
در دقیقه آخر این شعر را خواند که :

تو بگذار خواب نوشم میبرد  
زمین بهر آب آتشم میبرد

و بعد تبسمی بر لب آورده جان تسلیم کرد . از آن سوی  
چون دو ماه از ورود بصر بارض مقصود گذشت مرتضی  
گردیده با برادرش بحشق آباد رجوع نمود و پس از بندی  
از جانب حضرت مولی الوری فرمان یافت که بمازندران حرکت  
ندند لهذا بحسب الامر بدان جانب شتافته اقامتگاه خوشی را  
بارفروشی ( بابل فعلی ) قرار داد و خود بسیاری و دهانات  
الخراف برای ملاقات و تشویق احباب سفر میدرد و در خلال  
شمین اوقات د فتری نه ساله از او بمرض خناق در بنداشت و  
د اغی تازه بر جگرش نهاد و بعد از بندی که صرصر سر آگین  
نقض بایران وزید و بتدریج در ولایات منتشر گشت بصر  
و شهر خواهرش ملا یوسفعلی رشتی بقری و قسبسات  
بازندران و هزار جریب کاهی سواره و ناشی پیاده حرکت  
نموده احباب را بیدار و تشویق و از مفاصد ناقصین و انقاس  
مسموم آن جماعت برنثار داشتند و چون این مسافرتها  
طولانی و راهها پرکل ولای بود آن دو بزرگوار مشقتات  
بسیاری تحمل نمودند لکن وصول تأیید و حصول موفقیت

مشکلات طریق را بر خود و هموار میگرد و بعد که از این سیر و گشت مراجعت و روزی چند استراحت نمودند بصر بازمهمان مقصد و نیت راه بنا در بحر خزر را پیش گرفت و این دفعه ملا شاه محمد مشهور بدائی ملا که تنی از مناصبین اجباب الوار شمرده میشد با وی همراه بود و تیکه ایسن مسافت هم بانتهای رسید بصر برای دیدار اقوام خود که عبارت از خواهر و برادر و شوهر و شیریه اش بودند به عشق آبا و اجداد آمدند و آنجا ماند و آنکامی که قصه در جمیع پیمانندان داشت ملا یوسف علی رشتی از عشق آبسان عزتتش را بحاجی میرزا علی مغایره کرد بصر بعد از رسیدن بنار بحر خزر در کشتی نشسته روانه شد و آن کشتی بنسبنا بمسول هفته ای ینبار بایران آمده مسافری را تا چند میلی ساحل که لنگرگاه بود میسراند و از آنجا سر نشینان بوسیله دربی یا قایق تا نشکی میرفتند باری نائله بصر روزی که منتظر ورودش بودند خبر رسید که گرجی حامل مسافری بحالت حادثه طوفان با بیست و هفت نفر سر نشینش غرق شده این شایعه سبب شد که در بند خانواده من جمله در خاندان بصر ماتم بریا و بساط تعزیه داری منبسط گشت و حاجی میرزا علی بیبا در تلذراف نمود که جسد بصر را در کجا یافتند اطلاع دهند در همان اثنا لوحی از حضرت

عبدالبهاء بنام بصر عز و صلواتی داشت که صورتش این است :

رشت - عوالله - جناب بصر علیه بهاء الله الاهی ملاحظه نمایند

### عوالله الاهی

ای بصر در نیم اشراق چشم به سیرت گشودی و مشاهدۀ انوار نمودی و بملکوت اسرار پی بردی و تمسک در آثار فرمودی و بحقیقت مکتونه و سوت مستوره آنگاه کشتی چشم نابینا و دل چون آفتاب زیبا هر کرامت از فیوضات و فتوحات دل است نه قوای آب و گل حضرت یعقوب را چون دیده رند دیده شد شام بمقام بصر آمد اثنی اجد رح یوسف از هزار فرسنگ فرمود ولی بشیر غیر بصیر بود که رائحه قمیسی را استشمام نمینمود اگر بجمال یوسفی دیده بصیرت را روشن بینم نمود البته از هزار فرسخ بوی یار مهربان را استشمام میکرد پس ای بصیر بی نظیر زبان بستایش حضرت یزدان بگشا و داد سخن بده بانگ و آهنگی بلند کن و چون شب آنک در سحر گاهان بنده و آواز سمد شوای بصر وقت تبلیغ است و درنگام فریاد حی علی الصراط المستقیم حی علی النور القدیم حی علی التباء السظیم حی علی البحر المحیط حی علی البدر المنیر حی علی السراج المنیث حی علی المنهج القوم جمیع

خلق را باین نداء بطنوت ابهی بعنوان و در ظل کور اعظم  
 ابهی در آراین عبد در آستان مقدس روی بر خاک نهاده -  
 در حق تو اللب تأیید مینمایم و اسئل الله ان یؤتدک تأییدا  
 ینشرح به صدرک الله و المؤمن الدرم ع ع

حضرات از زیارت این لوح که جناب بشار بموجب آن  
 مأمور تبلیغ شده بود در بیرون بورت فرورفتند و زوجه ایشان  
 از روی امانت نکت بشار تلف نشده و رحمتا نتوانند آمدند  
 هفته بعد دیدند که بشار بسالمت وارد گشت و معلوم شد  
 در عشق آباد روزی که بحزم حرکت بایستگاه رفته است وقتی  
 بانجا رسیده ه دوسه دقیقه قبل از ورودش قطار براه افتاده  
 بوده است و او ناچار روز دیگر با تن دیگر و هشتی بعدی  
 روانه گشته و لذا جزو مسافران قبلی که غرق شده اند نبوده  
 است .

الحاصل بشار از بار فروش با اصل خود برشت رفتسه  
 اقامت نمود و با بیانات خوبش اعیان دور افتاده را کم و بسا  
 عدّه بسیاری از باقیات متلفه هم خود مذاکره نمود و هم وجهه  
 اعیان را بمراوده و معاوره و ادار ساخت تا اینکه دو تن از  
 جوانان اشراف مؤمن و بدین سیب بدست پدر از خانه رانده  
 شدند و تنی چند از محترمین شهر و دوسه نفر از شیشیان  
 ارمنی و دو نفر از اطبای امریدانی که در فن بیپنوتیزم

( خواب منطاطیسی ) تخصصی داشتند ایمان آوردند و در  
 حصول این موفقیتها جناب میرزا ابراهیم خان ابتهاج الملک  
 مستوفی دیوانخانه نیز سهم مهمی دارا بود باری ایمن  
 فتوحات روحانیّه باعث اعتراض شدید اهلالی گشت و نزدیک  
 بان رسید که فتنه بریزد الا اینکه محمد ولیخان تنکابنی  
 نصر السلطنه حاکم مقتدری بود و از فساد جلوگیری نمود .  
 در اثنای غوغا آقا میرزا آقای مصداق الحکما که از ارحمبای  
 وزین و دانشمند بود عریضه بمحضربارک فرستاد که  
 بی خدمتی بشار تولید انقلاب کرد حضرت عبدالبها در  
 لوح میرزا داودخان تیلانی فرزند آن حکیم چنین میفرمایند:  
 ( ای ثابت بر پیمان نامه مرقوم بجناب آقا سید تقی ملحوظ  
 کردید از مضمون مفهومی شد که سر حکمت آن عبارت که از -  
 لسان عبدالبها تبلیغ شد واضح و معلوم آردید جناب بشار  
 فی الحقیقه زحمات بسیار کشیده اند ولی چنین حکمت اقتضا  
 نمود حال دیگر ندگری نشود آنچه سبب روح و روحان ایشان  
 است منتهی آرزوی عبدالبهاست در ضوضاء جهله و غمی نه  
 البته باید گاه گاهی جزئی بداعی بلند گردد که سبب  
 انتباه خلق شود ) انتهی .

مختصر بعد از بدتی لوحی بافتنار بشار نازل -  
 شد که در آن با و وعده مله و جایزه داده بودند . بشار

بعد از زیارت این لوح بخانمش که انتظار خلعت فاخری را میکشید فرمود این جایزه جبّه ترمه و شال کشمیری و ماهوت انگلیسی نیست بلکه عبارت از بلا یای تازه از قبیل فحش و کتک یا حبس و اسارت است . طولی نکشید که علمای شهر بتکفیر احبّاً قیام نمودند و اوالی را وادار برانیت دوستان کردند و کار بانجا کشید که نصر السلطنه با تمام اقتداری که داشت مادّه را غلیظ دید و یکی از نوکرهای محرم خود را شبانه نزد بیمار و اشخاص سرشناس دیکر فرستاده به پیریکه پینام داد که مانند معارف بهائیان در شهر اسباب انقلاب است بهتر آنکه چندی از رشت خارج شوند تا من بتوانم اهل غرض را تأدیب و امنیت بلد را تأمین کنم لهذا سرگدام ( باستانهای چند نفر که سلطنت را در توقف و تحمل بلا دیدند ) بجانینی شتافتند . بیمار هم بقریه چکوسرگسه از املاک ابتهاج الملک بود منتقل و چند ماه بعد بر رشت برگشت لکن طولی نکشید که بر اثر وقوع ضوضای بزرگ در یزد و سرایتش بسایر بلدان در رشت فتنهئی بمراتب عظیمتر از سنه قبل ظهور کرد و چون اعدای پی برده بودند که نصر السلطنه در باطن هواخواه بهائیان و حامی آنان است بطهران تلغراف زدند که والی هم باین شده لهذا حکم عزلش رسید . آن مرد محترم در چنین حالی هم احباب را

فراموش نکرده معرمانه سفارش نمود که خوب است و جوه بهائی از شهر خارج شوند چه که در توقفشان بیم خطر میسرود حتی برای بیمار مسرور سفر هم فرستاد علیهذا ایشان و بارهئی از وجههای احباب جلای وطن کردند . جناب دکتر فروغ بصری در جزوه ارسالی در وقایع ان ایام شرحی نوشته اند که قسمتی از آن بعین عبارت این است :

( آقای ششمی در همین برادر جناب ملا یوسفعلی رشتی که شغلی ساده و مستقیم در امر و مورد اهداء اعداء هم واقع بوسیله کاری پست از شهر خارج و در این حال ارادل و او یا اثر شهر قیر بمرحم آقا میرحاشم بیمار را نبش و در مسدد حرق جسمد بوده اند و جناب نصر السلطنه باز قبل از رفتن بطهران برای معارف احبّاء مانند جناب ابتهاج الملک و جناب مدبر الملک و سایرین معرمانه پینام دادند که از رشت خارج شوند با ادا در غیاب من خطراتی متوجه شماها بشود جناب میرزا منیر نبیل زاده که در رشت بتجارت و تبلیغ مشغول به مباحثه و جوه احبّاء معرمانه در رشت سکونت نمودند و با احبّائی که در خانها در خانه های خسود بودند و خروج ایشان از بیت ممکن نیست دید کمکهای شایانی ابراز داشتند حتی سر و صورت مظالم را اصلاح مینمودند و دو نفر از خانمهای شجاع قرینه جلیله قزوینیّه جناب اقا

علی ارباب فرزند جناب حاجی نصیر و والده متصاعده بنده  
لوازم ضروریّه زندگانی را از بازار خریداری و بمنازل آنها  
میرسانیدند بعد از عزیمت نصر السلطنه از شت حاجی خمای  
معروف و سایر فقهاء فرصت را غنیمت شمرده غوغائی عجیب  
برپا نمودند و حاجی خمای چند زن از زنان اندرون خود را  
بخانه های احباب فرستاد از جمله در نزد عیال جناب آقا  
علی ارباب و والده فانی که در محضر من حاضر شوید و توبه  
نمائید و بترانید بدون طلاق شوهر اختیار کنید چنانچه  
عیال برادر آقا ملا یوسفعلی را بدون طلاق شوهر داد .  
ولی این در زن شیردل بحاجی خمای پینامی تهدید آمیز  
دادند که مجتهد مزبور موعوب شد و دیگر بدنبال زنا  
اسبباً نفرستاد تا آنکه دوره تبخید جناب بشار و چند نفر از  
معاونان از جمله آقای رضای زرگر و مشهدی حسین بطول  
انجامید و معیشت در نهایت عسرت بود جناب بشار ناچار  
وضعیت خود و معاونان را در اشعاری بنظم درآورد و  
بمخبر نصر السلطنه که ملقب بسردار معظم هم بودند  
رسانیدند و عنوان قسیده این است :

ز موی حضرت سردار گرجویی پریشان تر

بیا ای دوست در طهران پریشانی ما بنگر

مروم سردار گمال مهربانی را نسبت بوالد و همراهان مبدول

و وسائل مراجعت برشت را تهیه و والد با رفقا در نیمه  
شب برشت عودت نمودند هنوز یک روز از ورود بخانه  
نگذشته بود که بعلمای خبر دادند و آنها شرحی مؤسسه  
پشاهزاده ابوالفضل میرزا عضد السلطان فرزند مظفرالدین  
شاه فقید حاکم مستبد قیلان نوشتند که این شخص نابینا  
مبلّغ جسور باز برشت آمده و سبب اغوای مردم خواهد شد و  
باید او را اعدام یا از شهر بگلی خارج نمایند این بنده که  
طفلی و در مدرسه مظفریه رشت مشغول بتحصیل بودم هنگام  
مراجعت بخانه دیدم که والد مردم را چند نفر قراشمان  
حکومت که با حماق و هوس مسلح در درشنه نشانیده و  
بدلطف دارالحکومه میبرند با ممانعت قراشمان خود را بدرشکه  
انداخته و گفتیم محال است که دست از پدر خود بردارم و  
خطورا قبول نمودم چون شاگردان مدرسه شرافت مظفریه  
رخت نظامی مخصوص میپوشیدند و نشانی هم در اطراف یقه  
نصب مینمودند و بنده هم از سایر شاگردان از حیث درس  
مشکله و مقررات امتیازی داشتم و دارای نشان سینه از طرف  
فرهنگ آنوقت بودم و مادر زنده دیده که برای مشاهده فاحشوال  
فرزند و شوهر خود بدیوانخانه آمده هر نحوی بوده آن -  
محترمه را ملاقات و گفتیم فوراً لباس رسمی مدرسه را بپارند و  
من در اطاق قراشباشی (لواء الملك) لباس عادی خود را -

کنده و لباس رسمی مدرسه که سرداری نظام اطروشی بوده -  
پوشیدم و در نهایت ادب و وقار در نزد فرآشباشی و مأمورین  
نشستم و چون مأمورین این بنده را در آن لباس -  
دیدند احترام نمودند و چون ایام ماه رمضان بود آنها  
در مقابل ما افطار نمودند تا دو ساعت از شب رفته نه آب و  
نه نانی آوردند بعد فرآشباشی دستور داد که چغالی  
آوردند و وقت شروق حضرت اتدس والا شاهزاده شدارا -  
احضار فرمایند باید تقیه نمائید و بوالد گفت چه لازم دارد  
شما عقیده خود را آشکار کنید و مردم را تبلیغ نمائید تا آنکه  
شاهزاده امر بشرفیابی دادند با هم بحضور رفتیم و ابتدا  
ایستادیم بعد شاهزاده نگاهی بوالد انداخت و اجازه  
جلوس داد در صورتیکه احدی را در حضور خود اجازه  
جلوس ننهاد بنده بواسطه عدم توجه جانب راست پسر  
نشستم شاهزاده بنده گفت برو در طرف دست چپ با بایت  
بنشین بعد سکوت نمود و چند دقیقه بتیافه ابوی و بنده  
نگاه نمود مثل آنکه معجز و بیک قوه باطنی شد شاهزاده -  
دفعه تخییر حال داد و بنای تشدد و تخییر را با پدر گذاشت  
و گفت شهر را بر هم زدی و علما قتل تو از من خواسته اند  
و فردا امر بید هم سرت را در سبزه میدان از تن جدا  
نمایند شاهزاده دید که این اظهار - تخییر حالی در والد

و در بنده پیدا نشد . ابوی بشاهزاده جواب مقتضی  
دادند بطوریکه شاهزاده و لواء الملك در تحت تأثیر بیان  
تزار گرفتند از جمله جناب بزار گفتند من شخصی هستم  
نابینا و بدنبال کسی نمیروم نفوسی که اهل ذوق و اطلاع  
هستند بخانه من میآیند و مطالبی را بجمع بامردین که  
وظیفه هر فرد متدینی است سؤال مینمایند و من هم جواب  
میدهم اگر حضرت اتدس والا هم سؤال فرمایند جواب  
عوض خواهم نمود شاهزاده ( عند السلطان ) گفت بیسر  
عجیبی است تو الآن مشاغل تبلیغ من میباشی بعد بوساطت  
لواء الملك و میرزا بهلول فرانسائی حفید قائم مقام بزرگ و  
علت نابینائی چشم و طفولیت بنده ایشان را از سیاست  
مستاف و امر نمود که در ظرف سه روز با اهل و عیال از رشت  
خارج و بخارجه بروند احبباء مهربان که معرمانه بواسطه  
اوضاع بودند بهموازی جناب آقا سید اسماعیل باقرانی که  
مخون از تشریح عوام بودند تذکرة عبور دریافت و در شوای  
زمستان با قندان رسائل برسيله مأمورین حکومت از شهر  
خارج و از راه پیربازار ببندر انزلی ( پهلوی فعلی ) عازم و  
تا رسیدن ببندر ارادل و اوایل در درجا بما برخورد نموده  
درشکه و عرابه که حامل مایحتاج مندر زندگی بود بامانست  
ظافر مأمورین سنگ باران و فحاشی بینمودند یکشنبه روز -



برای ورود کشتی بخاری در انزلی متوقف و در انجا هم از لعن و طعن اهل عالی و قایق رانان آسوده نبوده تا آنکه داخل کشتی موسم بمغزل آتاج شده و اندکی راحت شدیم که والده مریضه گفتند بعد از سالها تحمل رنج و آزار فقط در اینجا شاید بتوانند پناه صدمه وارد نمایند بعد از ورود بباد کوبه بوسیله رهنما در مسافرخانه مجلل آنجا در کوچه ( پادروسی ) منزل و چند شبانه روز احبای مشتعل و غیر بباد کوبه از واردین پذیرائی فرمودند و جناب موسی نقی اف از اعیان معروف کرارا بملاقات جناب بصر آمدند و بعد از چند روز استراحت وسائل حرارت بمدینه عشق فراهم و عازم شدیم چون بحشق آباد وارد لوح ببارگی بافتخار جناب بصر نازل و حضرت عبدالبهها فرمودند جناب بصر علی العجاله باید در عشق آباد باشند تا آنکه والده بر اثر شدائد و زحمات وارده بیمار و در سن جوانی صعود نمودند و بهمار طفل با پدر نابینا بدون پرستار برجای گذاشتند طولی نکشید که بامر حضرت عبدالبهها مأمور حرکت بمازندران و توقف در آنجا شدند لهذا ایشان بدون تأمل با عائله عازم و شهر ساری وارد و با غالب اعیان و اشراف بلد که سابقه آشنائی با ایشان داشته محشور و با عده زیادی بمذاکرات امریه مشغول و احبای عزیز الهی را که عده بی

نیز مخموم بودند تشویق و جناب آقا سید حسین شهیر بمقدس که سید و عالم و ثابت بامر و ازارگان بلد محسوب و جناب لطفعلی خان کلبادی سردار جلیل و جناب میرزا ذبیح الله خان مستوفی که طرف اعتماد عامه و جناب دکتر لطفعلی خان مجد الاطباء نفیس مخلص و از منارین بلد و جناب میرزا محمد پیشنماز در تشکیل محافل و مجالس امریه تقویت مینمودند )

انتهی .

باری ببار پنداره در عبارات جناب دکتر فرورغ مشاهده فرمودید بامر حضرت مولی الوری در ساری مقیم و بخدمات روحانیه مشغول گردید و جمعی از کبرای دیار را از بیخوله اوهام و خرافات بیرون کشیده در کساح معروف و حقیقت شنانید و این امر سبب هیجان اهالی گردید بنا بر دیوان حکمران مازندران شنایت برده اغراجش را خواستار شدند و خام با اینده مردی بیخوش و با تدبیر بود و با لطفعلی خان کلبادی سردار جلیل که آن موقع ملقب بمحتشم نظام بود و عمیقین با غلامحسین خان شاهپور کرمانی ملقب بمقتدر السلطان که مرد و از بهائیان متنقذ و با سطوت بودند رابطه دوستانه داشت معینا با اقتضای وقت بصر را بمافروزک تبعید کرد و او مدتی در آن قریه

مبارکه بسر برده سپس با عائله ببارفروش کوچیده ساکن گشت  
 و در آن شهر پیوسته در مجامع و احتفالات بنشر تعالیم و  
 بث اخبار و ترتیل الواح و تبیین احکام اشتغال ورزید گاهی  
 هم بقصد اعلاى کلمة الله باطراف سفر میکرد و در مسافرت  
 غالباً بزحمت و مارت مبتلا میکردید چنانکه دفعه ئی با  
 دو پسر خود فروغ الله و منیر الله بمنم دیدار احباب طریق  
 مشهد سررا پیش گرفته بمنزل آقا میرزا حاجی آقا شه میرزادی  
 که نفسی قدیم و منزلش همیشه برای قدم درستان آماده  
 بود ورود کرده بتشویق یاران و انتشار امر پرداخت تصادفا  
 آن اوقات محمد علی شاه مغلوب از نارجه با عده ئسی از  
 سواران گرجی و قفقازی از مرّ بحر خزر بمازندران آمده  
 قصد تصرف تاج و تخت بریاد رفته را داشت ملازمان او بسر  
 کردگی علی قلی نامی لزکی مشروطه طلبهارا دستگیر  
 میکردند با احباب نیز صدمه وارد میآوردند بدخواهان بحلی  
 قلی خبر دادند که ینی از مبلغین این طایفه با پسرانش  
 بخانه حاجی میرزا آقا وارد شده خلع را گواه مینماید علی  
 قلی سراغ کوچه را گرفته نزدیک اذان صبح هنگامی که  
 باران بشدت میبارید با چند سوار دیگر روی بدانجا آورد  
 از قضا در عین مسایگی آن منزل هم شخصی خانه داشت بنام  
 میرزا حاجی آقا که خودش مسلمان و عیالش مورارید خانم

بهائی بود علی قلی و اعوانش اشتباها باین منزل وارد شده  
 بتفتیش پرداختند و چون کسی را نیافتند بکمانشان که  
 مورارید خانم آنها را پنهان کرده است لهدا شروع کردند  
 بزدن آن زن تا مهمانها را نشان بدهد اما آن ورقه طیبه  
 بروزنداد تا وقتیکه آنها از آزار کردنش خسته شده بیرون  
 رفتند آنگاه قضیه را ببصرا اطلاع داد و او ابتدا فرزندش  
 فروغ الله را باصرار از خود جدا و بهماهی سیف الله  
 نامی از جوانان شه میرزادی که بعد ها نام فامیلی خود را  
 ( مستقیم ) گذارد بخرخیل و بهمنیر فرستاد سیف الله  
 فروغ الله را براسب رهزار خویش نشانده خود پیاده از  
 بیراهه در رکابش روان گشت تا بمقصد رسیدند بعد هم  
 بصرا متوکلا علی الله با پسر دیگر خود ببارفروش رجوع نمود و  
 در بقیه ایام هم بارها بمعیت فرزند کوچکتر بقرای مازندران  
 و همچنین بجوانب کیلان از قبیل رشت و لاهیجان و  
 سیاهکل و دیلمان عبور کرده بقدر اقتضا در هر جا توقف  
 مینمود و بهمین منوال شب و روز را بذکر خدا و ماه و سال را  
 در سفر و حضر بخدمتگذاری دیوان الهی طی کرد تا اینکه  
 در سنه ۱۳۴۰ هجری قمری در ماه دوم پائیز در مدینه  
 ببارفروش از خارستان جهان بنارستان جاودان رحلت نمود  
 بعد از وفاتش ددتر فروغ فرزند ارشدش نامه ئی بحضرت

حکیم الهی نوشته خواهش درد از ساحت اقدس برای آن  
متصاعد الی الله ربی عفو و مغفرت شد ولی طولی نکشید  
که بصیبت کبری یعنی صعود حضرت مولی الوری بوقوع  
پیوست و این واقعه قلوب کل احباب مخصوصا افراد ممتاز  
نماندان بصرار را جریحه دار ساخت زیرا علاوه بر حزنی که  
از صعود مولای عالمیان بر آنها وارد گشته بود قبلا منتظر  
بودند که بعد از ارتحال پدر از قلم مبارک در حقیقت عنایتی  
و بدینوسیله برایش ذخیره آخرتی شده باشد و خبر صعود  
امیدشان را سبّل بیأس نمود ولی پس از آنکه الواح پدید  
خود را جمع آوری میدردند باین لحن بر آورده تسلیت  
یافتند :

سوالا بهی

ای بصیر ای بصر ای ذوی بصر حدید حمد خدا را که کشف  
غطا نمودی و بصر حدید گشودی و بمنظر ابهی نظر نمودی  
و بآستان مقدّس توجه نمودی و بملکت ابهی دیده باز کردی  
و بافق اعلی چشم روشن کردی حضرت اسحق هر چند —  
بظواهر ضرر بود بحقیقت بصیر حضرت یعقوب هر چند —  
و ایست عیناه من الحزن بود ولی بمس قمیص یوسفی ارتد  
بصیرا گشت پس ای یعقوب اشتیاق از شدائد فراق منموم  
مشو در ملذوت اعلی جمال یوسف بها مشاهده خواهی نمود و

در محفل عزیز مصر الهی مأوی خواهی جست زیان بثنای  
جمال قدم و اسم اعظم بگشا بقصائد و نعوت در ستایشی  
آستان مقدّس انشا نما تا این عبد بغواند و روح و روحان  
یابد والبهاء علیک ع ع

باعزاز جناب بصرار از قلم اعلی و کذک مطهر حضرت  
عبدالبهاء الواح عنایت آمیز متعدّدی نازل گشته که سوادش  
در محفظه آثار امری طهران موجود میباشد اشعار ایشان  
هم در مدح و ثنای طلعت ابهی و حضرت مولی الوری —  
بسیار است که قسمتی از آنها در زیر بطبع رسیده .

اما بازماندگان ایشان هر چند درست معلوم نشد ولی  
بطوریکه از جزوه موجوده نزد نگارنده مستفاد میشود سه  
پسر بنام فروغ الله و منیر الله و عطاء الله داشته اند که  
همگی دارنده عائله و بفرمانواده بصراری معروف میباشند و  
ارشد آنان جناب دکتور فروغ الله است که در کسب زیارتشان  
فائز شده باشد بروحانیت و صفا و فضل و کمال ایشان  
شهادت میدهد و این بنده پاره فی از اوصاف مرضیه آن —  
بزرگوار را در تاریخچه زندگانی و مسافرتهای خود که  
موسوم به ( لحظات تلخ و شیرین ) و بذکر غیر بسیاری  
از نفوس جلیله دیگر نیز مزین است نگاشته ام .

تمام شد جلد پنجم و انشاء الله جلد ششم این کتاب کسه  
تالیفش بانجام رسیده است بنویت خود منتشر خواهد شد .

فهرست مندرجات

۱ - جناب صدرالاسلامای ممدانی مَلَقَب	
بصدرالصدور	صفحه ۳
۲ - جناب آقا میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ئی	۴۰ "
۳ - جناب آقا سید یحیی شهید سیرجانی	
( نورالشمید ۶۱ )	۷۷ "
۴ - جناب حاجی واعظ قزوینی	۱۱۲ "
۵ - جناب آقا میرزا حیدرعلی اسدوشی	۱۳۷ "
۶ - جناب صدیق‌الاسلامای شهید	۲۳۰ "
۷ - جناب حاجی شیخ زین‌العابدین ابراری	۲۵۳ "
۸ - جناب آقا محمد حسین الفت	۲۷۸ "
۹ - جناب حاجی محمد طاهر مال میری	۳۰۰ "
۱۰ - جناب آقا حسن فرادی	۳۷۶ "
۱۱ - جناب زین‌المقریین نجف‌آبادی	۴۱۲ "
۱۲ - جناب میرزا محمد باقر بصار رشتی	۴۷۳ "

×××

اسامی نفوسی که شرح احوالشان در جلد  
اول این کتاب درج شده

۱ - جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی	
۲ - حضرت نیر و جناب سینا	
۳ - جناب آقا میرزا حسین زنجانی	
۴ - جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی	
۵ - حضرت ورقاء و جناب روح الله	
۶ - جناب ملا نصرالله شهید شهمیرزادی	
۷ - جناب شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی	
۸ - جناب آقا محمد فاضل قائنی مَلَقَب بنبیل اکبر	
۹ - جناب آقا بزرگ گرایلی معروف بمستوفی	

—————

اسامی نفوس که شرح احوالشان  
در جلد دوم این کتاب  
درج شده

- ۱ - جناب آقا میرزا یوسفخان ثابت وجدانی
- ۲ - جناب آقا شیخ سعید معلم
- ۳ - جناب آقا ملا علی شهید سبزواری
- ۴ - جناب عباس قابل آباده ئی
- ۵ - جناب ابوالفضائل گلپایگانی
- ۶ - جناب آقا شیخ علی ابر شهید قزوینی
- ۷ - جناب حاجی سید جواد تبریزی
- ۸ - جناب امین السلما ی شهید اردبیلی
- ۹ - جناب حسینقلی میرزای موزون
- ۱۰ - جناب آقا میرزا عزیزالله صبّاح

—————

اسامی نفوس که شرح احوالشان  
در جلد سیم این کتاب  
درج شده

- ۱ - جناب آقا سید مهدی گلپایگانی و جناب حسین بك  
کوپرلینسکی
- ۲ - جناب آقا ملا عبدالمنفی اردبانی
- ۳ - جناب آقا محمد نسیم
- ۴ - جناب آقا میرزا محمد ثابت مواغه ئی
- ۵ - جناب آقا سید محمد ناظم الحکماء
- ۶ - جناب آقا میرزا محمد ناطق اردستانی
- ۷ - جناب آقا میرزا محمود فروغی
- ۸ - جناب آقا میرزا علی محمد سررشته دار
- ۹ - جناب استاد علی ابر شهید یزدی

—————

اسامی نفوسی که شرح احوالشان

در جلد بهرام این کتاب

درج شده

- ۱ - جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا
- ۲ - جناب آقا مشهدی عبدل قره باغی
- ۳ - جناب آقا میرزا عبدالله مطلق
- ۴ - جناب آقا میرزا منیر نبیل زاده
- ۵ - جناب آقا میرزا عبدالکریم اشراق
- ۶ - جناب ملا بهرام اشترخاوری
- ۷ - جناب حاجی مهدی ارجمند همدانی
- ۸ - جناب آقا میرزا موسی خان حکیمباشی قزوینی
- ۹ - جناب ملا علیجان مازفرزکی ملقب بعلی اعلی
- ۱۰ - جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری

خواهش

برقارئین گرامی پوشیده نماند که این بنده (مؤلف) عکس اکثر نفوسی را که شرح احوالشان در مجلدات "مصایح هدایت" درج شده است پیدا کرده ولی عکس اشخاصی که ذیلاً اسمائشان نوشته خواهد شد تا بحال بدست نیامده است بنا براین از دوستانی که عکس آن افراد را خواه بتمهائی و خواه در بیان جماعت داشته باشند استدعا میشود توسط محفل مقدس روحانی علی بهائیان ایران شیداالله اردانسه نزد مؤلف ارسال و ازین راه بتکمیل و تزیین کتاب مساعدت فرمایند تا ان شاءالله هنگام تجدید طبع مجلدات منتشر شده و تاثیر سرگذشتهای انتشاریافته از جهت عکس کامل باشد • بدیهی است هرگاه از فرستندگان عکس کسبه آنرا لازم داشته باشند پس از استفاده به خودشان اعاده فرود آمد گردید •

اما صورت اسامی بشرح ذیل است :

- ۱ - جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی
- ۲ - جناب آقا بزرگ کرایلی مسروف بمستوفی
- ۳ - جناب آقا میرزا یوسفخان ثابت وجدانی
- ۴ - جناب آقا ملا علی شهید سبزواری

- ۵ - جناب عباس قابل آبادی .  
 ۶ - جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی شهید .  
 ۷ - جناب حاجی سید جواد کربلائی .  
 ۸ - جناب حسینقلی میرزای موزون .  
 ۹ - جناب امین العلمای شهید اردبیلی .  
 ۱۰ - جناب آقا میرزا علی محمد سررشته دار .  
 ۱۱ - جناب آقا مشهدی عبدل قره باغی .  
 ۱۲ - جناب آقا میرزا عبدالکریم اشراق .  
 ۱۳ - جناب آقا ملا علیجان ماهفرزکی ملقب بعلی اعلی .  
 ۱۴ - جناب حاجی محمد طاهر مالیری .  
 ۱۵ - جناب آقا سید یحیی شهید سیرجانی .

—————

۲ - بعد از انتشار جلد پنجم مصابیح هدایت  
 نشر اول معلوم شد چند فقره اشتباه جزء غلطنامه نیامده  
 است لهذا از دارندگان نشر اول جلد پنجم خواهشمند  
 است کتاب خود را بشح ذیل تصحیح فرمایند :  
 صفحه ۱۹۳ سطر ۶ و ۷ که نوشته شده است ( فرمودند  
 کتاب اقدس در اطاقی که محمود مبارک واقع  
 شد نازل گردید و عالم را روشن و منور فرمود )  
 باید این عبارت تماما از کتاب برداشته شود

- یعنی رویش قلم گرفته شود .  
 صفحه ۲۳۹ سطر آخر بجای ( ملندیمها ) کلمه  
 ( پرتقالیمها ) صحیح است .  
 صفحه ۲۴۰ سطر ۲ و سطر ۶ هر دو و موضع بجای  
 ( ملندیمها ) کلمه ( پرتقالیمها ) صحیح است .  
 صفحه ۲۹۴ هر دو و سطر پاررقی باید حذف و بجایش بنین  
 نوشته شود : ( جناب مهندس عزت الله ذبیح  
 توضیح میدهند که مهاراجه دکن چون صاحب  
 حکومت مستقل تحت حمایت انگلستان بود  
 است لهذا او را پادشاه دکن میخواندند ) .  
 صفحه ۳۹۸ سطر ۱۸ بجای ( الاشمور ) کلمه ( لاشخور )  
 صحیح است .

صفحه ۴۶۶ سطر ۱۶ و ۱۷ که نوشته شده است ( میرزا  
 آقا جان طیب خواهرزاده جناب حاجی مهدی  
 ارجمند بوده است ) صحیحش اینطور است :  
 ( میرزا آقا جان طیب شوهر خواهر جناب  
 حاجی مهدی ارجمند بوده است ) .

×××  
 ×

از قارئین محترم مستدعی است اغلاط ذیل را  
قبل از شروع بمطالعه کتاب تصحیح فرمایند :

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵	۶	واعتدال بنیه	واعتلال بنیه
۷۴	۱۲	الی آخرالدین	الی آخرالدی
۷۷	۳	فر	فوز
۸۶	۳	الالطان	الالجان
۱۵۸	۴	میروزید	میورزید
۱۷۰	۱۲	رینا آنهم	رینا آتهم
۲۴۰	۲۰	ر موقع	در موقع
۳۱۱	۱۳	بآن شهر روانه کرد	این طلمات کلاً زائد است
		بعد از ورود در منزل	وباید از کتاب حذف
		پدر زن خویش فرود	شود
		آمد و	
۳۲۹	۱۶	در خانه	در خانه
۳۶۷	۱۶	ب یـد	باید
۴۳۳	۱۷	سا رقت	مفارقت
۴۶۹	۲	الدین	الدین